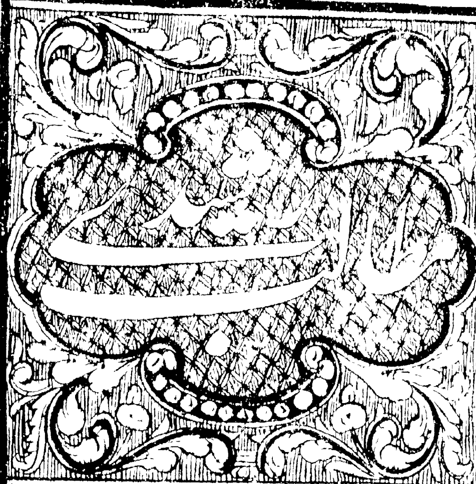
بفیض فیاض علی الاطلاق بتوفیق خالق ازل

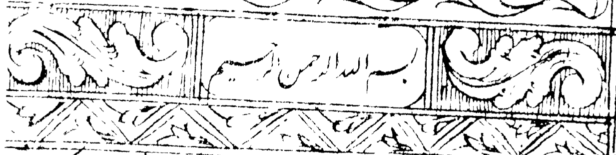
کتاب لاجواب هادی راه صدق و صواب ابد رقم مسالک سعدی نامی



من تصانیف واقف رموز خفی و جلی حضرت شاه تراب علی قدس سره

در مطبع خاص منشی نولکشور و طبع نخستین یافت





سزاوار حمد بی‌حد محامد خدائی ست که غیر او بحقیقت معبودی و موجودی نیست همه یک وجود ا
از فوق العرش تا تحت الثری است ه غیرتش غیر در جهان نگذاشت ؛ لاجرم عین جم
اشیا شد ؛ گوید بصد زبان و بصد گوش بشنود ؛ این طرفه‌تر که گوش و زبانش پدید نیست

لمؤلفه ای از صفت و ثنای ما پاک ؛ از ما و ز ما و رای ما پاک ؛ ذات تو بهیچ درک ا
دراک تو درک می‌ناید ؛ از وهم و گمان ما برونی ؛ از ذکر و بیان ما فزونی ؛ در قید سوا
ما نائی ؛ از ضبط و قیاس ما جدائی ؛ اعلی تری از همه صفتها ؛ بالاتری از همه جهتها ؛
حضرت است عقل معدوم ؛ ذات تو بکس نگرد معلوم ؛ در معرفت تو انبیا گم ؛ عاجز ز
ما عرفتم ؛ دانا بخیال است نادان ؛ عاقل بکمال است حیران ؛ بی کیف و کمی و بیچگونـ
پاکی ز لمی و چند و چونی ؛ در جمله مکان و لامکانی ؛ با جمله نشان و بی نشانی ؛ بی پیش و بی
و فوقی ؛ الله الله چه ذات حقی ؛ دیوانه است روح اعظم ؛ پروانه است جان آدم ؛ کو

دی تو ببینم :: کو دیده که روی تو به بینم :: چون مرکز دور ارض و افلاک :: در شان تو گفت
وفناک :: دیگر که شناسد ستا الهی :: کی معرفت تو کماهی :: وشایان هزاران مناقب مصطفای
ت که بی وی کسی را او دی ومی وی نه ثریست نه تو ال... از افضل الانبیاست ص محمد رسولی
روی مزه سراست :: کس ... نماک درش بیت نماک بر سر او لمؤلفه ای گفته ثنات
دپاک :: لولاک لما خلقت الافلاک :: ای هادی راه حقتعالی :: ای مالک دین و شرع اعلی
سرور انبیا و رسل :: ای در همه مرسلان تو افضل :: ای حضرت خاتم النبوت :: ای
وصین ماه طلعت :: از بهر تو گشت خلق موجود :: پیدایش خلق را تو مقصود :: تو علت غائی
ی :: تو اصل زمین و آسمانی :: از ذات تو هست جمله عالم :: بهر تو گرفت صورت آدم :: آفاق
نابماهی :: بر معجزه ات دید گواهی :: ای صدر نشین و صاحب تاج :: حق داد ترا چه طرفه معراج
هم شد گذارت :: بوده ست خدا با نظارت :: بر پشت براق تیز و چالاک :: رفتی بدنی ز هفت
ب :: تا اسپ براق زیر ران بود :: جبریل امین رکاب گران بود :: بالاتر از آن چو موقف آمد ::
ند براق در وقوف آمد :: گشتی چو قریب حقتعالی :: جبریل نکرد قصد بالا :: بر عرش شدی
ذالمنن :: رفتی بمقام قاب قوسین :: حق روی خودت نمود آنجا :: جز تو دگری نبود آنجا ::
دتراچه وصل با حق :: بودی تو در آن مقام با حق :: باز آمدی از عروج تا زم :: بود هست بهر
ت کرم :: اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه و ازواجه اجمعین برحمتك یا ارحم
ین ۞ میگوید ذره بیمقدار فقیر خاکسار تراب علی ابن حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی
ی قدس سره که چون برخوردار ارجمند سیرت پسندیده صورت عزیز دل مقبول جان
رشید الدین خان خلف رشید مولوی محمد خلیل الدین خان بهادر که از طفلی انوار خوبی
بستگی از چهره او تابان و آثار سعادت و صلاحیت از بشره او نمایان هرچه سعل سعید

فی بطن امه مصداق حال وی ست ازبسکه ویرا با فقیر محبت دلی وارادت ازلی پیدا شد
در روز بروز در تزاید چنانچه روز عید الفطر خود با هر دو برادر خود حسین الدین خان و امیر الدین خان
برسم بیعت در سلسلهٔ عالیهٔ قادریهٔ رضویه پرداخت و بکمال صدق و اخلاص خود را از منتسبان
و فرزندان دینی فقیر ساخت الحمد لله علی ذلک که از مقبولان مشائخ ما گردید اخلاص او دیدم و محبت
وی پسندیدم سـ سالی که نکوست از بهارش پیداست ؛ از انجا که استعدادش تربیت
طلب و بنیادش مهذب و مؤدب ست در زمرهٔ کم عمران چنین نوجوان صالح کس غنیمت خدا آسی
روز بروز در صلاحیت بیفزاید و انچه در وی پوشیده است وا نماید غم آخرت دارد و رغبت دنیا
بدل نمی آرد لهذا ضرورتم افتاد که برای تعلیم او کتابی تالیف نمایم که در مطالعهٔ او مدام باشد و
فائده بخش خاص و عام گردد لهذا مختصری از هر باب ضروری می نگارم و نامش مطالب رشیدی
بر زبان می آرم حق تعالی ویرا هر چه درین کتاب باشد بران توفیق عمل دهد و مرا هم بدین سبب
جزای خیر بخشد فَاللهُ الْمُوَفِّقُ وَبِهِ التَّوْفِيقُ وَهُوَ هَادِيْ إِلَى سَبِيْلِ التَّحْقِيْقِ و این کتاب
مشتمل ست بر یک مقدمه و شصت مطالب و یک خاتمه که تفصیلش اینست مقدمه در
بیان شریعت و طریقت و حقیقت مطلب اول در بیان عقائد اهل سنت و
صوفیه مطلب دوم در بیان کلمات کفر مطلب سوم در بیان کبائر اجمالا و تفصیلا
مطلب چهارم در فضیلت نماز فریضه و عقوبت تارک آن مطلب پنجم در بیان نمازهای
دوازده ماهه وغیره مطلب ششم در بیان نمازهای متفرقه در مختلفه اوقات مطلب هفتم
در بیان فضیلت صوم رمضان و نافله مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقات مطلب نهم
در بیان حج و فضائل آن مطلب دهم در بیان تفرقه عبادات عوام و خواص مطلب یازدهم
در اعمال موجب دخول جنت و نار مطلب دوازدهم در عقوبت بدکاران مطلب سیزدهم

مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر
مطلب چهل و هشتم در خطره و هواجس و فرق باهم مطلب چهل و نهم
در فضیلت ذکر جلی و خفی مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات مطلب
پنجاه و یکم در آداب خلوت مطلب پنجاه و دوم در بیان نتایج و برکات ذکر
مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق مرتبه
توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت حق مطلب پنجاه
و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و هفتم در بیان مراتب فنا
مطلب پنجاه و هشتم در شرح الفاظ غزلیات وغیره مطلب پنجاه و نهم در صفت
عشق و محبت مطلب شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعض مکاتیب خود
و خاتمه کتاب مقدمه بدانکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت ست پس میباید که بر
شرائط صحت شریعت مواظبت کند و در محافظت آن کوشد چون درین باب بقدر طاقت
کوشش نماید و همت عالی دارد و ببرکت گزاردن شریعت و ثمرهٔ علو همتی طریقت ویرا رو نماید
که راه دل ست و چون حقوق طریقت بگزارد و همت عالی دارد حق تعالی پرده ها از پیش دیدهٔ
دل او بر دارد و معنی حقیقت بدو نماید پس شریعت نگهداشت معاملات ست و طریقت
تزکیه باطن از خصائل مذمومه مثلا جامه نگاهداشتن از لوث نجاست شریعت ست و دل نگاهداشتن
از کدورت بشریت طریقت ست و روی بقبله آوردن شریعت ست و دل بحضرت حق
آوردن طریقت انبیا علیهم السلام امت را راه شریعت فرمایند از برای تحقیق ایشان و
خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی را از امت همت عالی شود و خواهد که بحقائق
رسد راه طریقت پیش گیرد تا از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص در آید و چون دانستی که شریعت

ست وطریقت وحقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز ست نفس ودل وروح هر سه را راهی نهاده اند
نفس را شریعت ودل را طریقت وروح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد الا ماشاء الله و
حقیقت کار وی ست در عبارت واشارت نیاید هرکه خواهد که باب طریقت بروی گشاید و
حق حقیقت بدو نماید بگو که حق شریعت گزارد وحرمت امر ونهی او نگاهدارد ودر کتاب اسرار المعانی
ست که شریعت حکم اقوال مصطفی ست وطریقت افعال وی وحقیقت احوال وی **ابیات**
خیال ست آنکه بی شرع وطریقت ؛ گشاید دت همین راه حقیقت ؛ طریقت بی شریعت نیست اصل
حقیقت بی طریقت نیست حاصل ؛ بیکدیگر تعلق هر سه دارد ؛ کسی شان تفرقه کردن نیارد ؛
اگر تو در شریعت کامل آیی ؛ طریقت را ضرورت شامل آیی ؛ تمام آیی اگر اندر طریقت
عیان گردد بتو نور حقیقت ؛ طریقت بی شریعت راست ناید ؛ حقیقت بی طریقت کی گشاید
شریعت در نماز وروزه بودن ؛ طریقت در جهاد اندر فزودن ؛ حقیقت ره بدی در دلدار کردن
نظر اندر جمال یار کردن ؛ انتهی وصاحب گلشن راز گوید **ابیات** کسی مرد تمام ست کز تمامی
کند با خواجگی کار غلامی ؛ شریعت را شعار خویش سازد ؛ طریقت را دثار خویش سازد ؛
حقیقت خود مقام ذات او دان ؛ شده جامع میان کفر وایمان ؛ باخلاق حمیده گشت موصوف
بعلم وزهد وتقوی بوده معروف ؛ همه با او ولی او از همه دور ؛ بزیر قبه های ستر مستور ؛ شکست
تبه گردد سراسر مغز بادام ؛ گرش از پوست نخراشی گه خام ؛ ولی چون پخته شد آن پوست نیکو
اگر مغزش تراشی برکنی پوست ؛ شریعت پوست مغز آمد حقیقت ؛ میان این وآن باشد طریقت ؛
خلل در راه سالک نقص مغز ست ؛ چو مغزش پخته شد بی پوست نغز ست ؛ چو عارف بایقین خویش پیوست
رسیده مغز گشت وپوست بشکست ؛ تفصیل اگر خواهی از شرح آن دریاب که بسیار ست ودر
کتاب مناقب شیخ سعد بن ابو الخیر ست که علم زبان علم شریعت ست وعلم دل علم طریقت وکمال

درجهٔ مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف ست اگر ازین هر دو یکی تخلل یابد علم مرد ناقص بود و قدم وی در راه دین بر جادهٔ استقامت نباشد زیرا که انچه ظاهر شریعت ست همه مراعات اسباب ست وانچه حقیقت ست نظارهٔ مسبب الاسباب ست حقیقت بی شریعت ضائع بلکه قاطع راه مرد و شریعت بی حقیقت مهمل و غبار جهل و زنگار انکار از چهرهٔ روزگار مرد بر نخیزد تا حق هر دو قاعده بتمامی نگزارد و ملاحده میگویند چون حال حقیقت آمد شریعت برخیزد و این سخن قرامطه است و در کتاب عقیدهٔ شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی ست المؤمن وان علت درجته وارتفعت منزلته وصار من جملة الاولیاء لا یسقط عنه العبادات المفروضة فی القران من الصلوة والزکوة والصوم وغیرهم ومن زعم ان من صار ولیا و وصل الی الحقیقة سقطت عنه الشریعة فهو ملحد لو یسقط العبادة عن الانبیاء فکیف یسقط عن الاولیاء والنبی الواحد افضل من جمیع الاولیاء لان وجوب العبادة لحق العبودیة وحق شکر النعمة والولی بالولایة لم یخرج عن حد العبودیة ولا عن کونه منعما علیه ولقد صح ان رسولنا صلی الله علیه وسلم صلی حتی تورمت قدماه فقیل له الا یغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا و در کتاب اصول الصفار ست که سوال کرده شد از حقیقت و شریعت که آیا این هر دو یکی اند یا مغایر پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت توحید ست و شریعت شرائع و حقیقت رفع نمیشود از موت و شریعت رفع میشود بموت و فی الرسالة القشیریة الشریعة التزام العبودیة والحقیقة مشاهدة الربوبیة و کل شریعة غیر مؤیدة بالحقیقة فغیر مقبول و کل حقیقة غیر مقیدة بالشریعة

فقد حصول والشریعۃ ان تعبدہ والحقیقۃ ان تشہدہ والشریعۃ قیام بما امر و
الحقیقۃ شہود لما قضی وقدر واخفی واظہر واستاد ابو علی دقاق میگفت کہ قولہ تعالی
ایاک نعبد حفظ الشریعۃ وایاک نستعین اقرار بالحقیقۃ انتہی وخواجہ عبید اللہ احرار میفرماید کہ
میان عبادت وعبودیت فرق ست کہ عبادت عبارتست از ادای وظائف بندگی وآن
مشروطاست بوجود اوقات وعبودیت عبارتست از دوام آگاہی بحق سبحانہ واین عبودیت
ہیچ وقت ساقط نیست انتہی وحضرت شاہ محبا قلندر لاہوری قدس سرہ در مکتوبی بشاہ
عبد الرسول کہ چندہی خلیفہ خود نوشتہ اند کہ صدیقیست کہ سرموی از متابعت آن سرور
تخلف نورزید وہرکہ متابع تر مرتبہ او عالی تر ہرچند کسی زاہد وعابد ومتقی باشد تاکہ باخودست
از خدا دورست واز لذت عبادت محروم واز دانستن شریعت معذور ہرکہ بحقیقت رسید شریعت
را عین حقیقت دانست آن معنی بقیل وقال نتوان یافت واین حقیقت را بگفتگو نتوان شناخت
مگر بکشف واین محض فضل حق تعالی ست بر ہرکہ خواست کشف گرداند علامت دانستن شریعت
عین حقیقت بکشف این ست کہ لمحہ ولحظہ از ریاضت وعبادت ومجاہدت خالی نباشد وعمدا
سرموی از شریعت تجاوز نکند وعمر عزیز در عبادت وعبودیت صرف کند کہ مرضی وسنت رسول ست و
ہر درویشی کہ دعوی معرفت کند واز معنی مذکور خالی باشد محض مدعی وکذابست ای برادر ہرکرا
معرفت بیشتر عجز ونیاز بیشتر نشنیدہ کہ آن سرور انبیا باآن کمال وجمال کہ ہیچ ملک مقرب
ونبی مرسل را نبود بعد از فرائض بعجز ونیاز گفتی ما عبدناک حق عبادتک وما عرفناک
حق معرفتک آری ہیچکس را بکمال کنہ ایزد بیچون راہ نہ وہیچ یکی از حقیقت وی آگاہ نہ ہرکہ
شناخت مجمل شناخت نہ مفصل جامن خود شناسی خدا شناسی ست من عرف نفسہ فقد
عرف ربہ ای برادر مقصود ومطلوب جملہ طالبان وسالکان معرفت خدا وند عزوجل ست

چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود گو مباش خدا را بشناس بکشف و
کرامات چه حاجت که وی عین کرامات ست بلکه از کرامات الله تعالی آن برادر را بر جادهٔ شریعت
استقامت کرامت کناد که هیچ مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر
قول وی ست که ای برادر عارف کسی ست که سرموی شریعت ازوی فوت نشود و هرگز در وجود نیاید
چیزیکه خلاف مرضی خدا و رسول خدا باشد دوستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند
از ایشان چیزی صادر نشود که خلاف شریعت باشد درینجا قصهٔ حضرت شیخ محی الدین عربی مرقوم بود که
مدتی دراز در سکر و بیخودی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشد و بدستور نماز و روزه
و عبادت میکردند و از ان خبر نمید اشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست از امور دینی
که حق سبحانه تعالی جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر تعیین فرمود از اعمال و اقوال و احکام که متابعت
آن سبب انتظام امور معاش و معادست و موجب حصول کمالات و درین عام و خاص شامل اند که این
مظهر فیض رحمانی ست که رحمت عام ست و طریقت در اصطلاح سیری ست مخصوص بسالکان
راه حق از قطع منازل و ترقی مقامات قرب و رفتن از حادث بقدیم و حقیقت ظهور وحدتست
در کثرت و رفع اثنینیت ست علما و حالا انسان کامل نشود تا وقتیکه این هر سه مقام حاصل نکند
و بران استقامت نورزد در رساله نور وحدتست که شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چندست
که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف
ذمیمه باوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک هم می نمایند و آن در کتب
مشائخ خصوصا در کتب امام غزالی بتفصیل مذکورست و بعضی از آداب و اشغال که مشائخ آنرا
وضع کرده اند داخل طریقت ست و بس انتهی و عبودیت که مراد از دوام آگاهی ست بنا بر آن
شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت

دو قسم ست یکی تعلق بجوارح السنان دارد و آن معمور داشتن اوقات ست باذکار و تلاوت و صلوة بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی ست مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة الطالبین و عوارف به بسطی هر چه تمامتر مذکور ست و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی دل ست و محبت و لصوق و چسپیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل ست بیاد کرد و هوش در دم و درین مسئله اختلافی واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و امر مشغولی ظاهر حسابی نگیرند و آنرا اسهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین ست خواجه نقشبند آنچه گفته اند حاصلش اکتفاست بر مقداریکه سنت سنیه بران دلالت کند و به نفی آن از احسان آن نگفته و اشغال و اذکار پرورش هر لطیفه ست و رعایت هر مقامی مقام صدق و تهذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محال ست چون سالک دوام عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران واقف نمود و هیچ وقت خود را معاف نداشت و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خوض نمود و در داخل عوز فرمود لامحاله مقامات بطولها و عرضها بر روی کار آمد این کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اولا مهیا باید کرد بعد ازان هر تمثالی که خواهند ازان بسازند همچنین دوام عبودیت اولا باید درست کرد بعد ازان هر مقامی که هست توان درست ساخت ثبت العرش اولا ثم النقش بعد از درست شدن دوام عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی را میسر شود که در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع قاهر و غالب بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب و جوارح و اوضاع بظهور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر محبت قوی در دلش جای میگیرد و دلش تقاضای ترسم بمرسم آن قوم نمی کند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن و اکثار ریاضت

و ابدای کرامات اموال وغیر آن از سنن عادت متغیر نمیسازد این شخص را از مقام صدق مایوس
میباید دانست و شخصیکه قلب او متانت ندارد در وقت هجوم مصائب تماسک از دست
میدهد و بهلع و جزع مبتلا میشود این شخص را از کمال مقام صبر و ایفای حقوق آن معیوب
میباید شناخت و دوام عبودیت بمنزلهٔ تخم است و رویدن شاخ و برگ و بر روی کار
آمدن از بار و اثمار همه موقوف بر استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب
ست یا خبیث بر خبث همان فطرت معامله خواهد بود وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَحْوِيلًا و اگر دوام
عبودیت بوجه اتم حاصل شود و مقامات جلوه ننمود هیچ باک نیست شیخ بایزید برای همین نکته
شخصی را که مقام عبودیت مشق کرده بود و هیچ نمایشی ندیده سلطان الذاکرین لقب کرد انتهی
و در نفحات الانس ست اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود چون ظاهر ایشان موافق احکام
شریعت است و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت ست آن از قبیل مکر و استدراج
خواهد بود نه از قبیل ولایت و کرامت انتهی این باعی هم مشعر باینمعنی ست ؎ گر باده
جام را بهم پیوستی میدان بیقین که رند بالادستی جام ست شریعت و حقیقت باده ؎
گر جام شکستی بیقین بدمستی مخفی مباد که عبودیت خاص مقام محمدی ست علیه الصلوٰة والسلام
هر ولی زیر قدم نبی باشد کسیکه زیر قدم محمد صلی اللہ علیہ وسلم باشد ویرا مقام عبودیت دست
میدهد چنانچه فی زماننا این مقام حضرت والدم را نصیب بود که باوجود کمال معرفت و غلبه
حال توحید که در باطن بود جز عبودیت دم نمیزدند و قدم از شریعت بیرون نمی افگندند مرشد
ایشان حضرت شاه باسط علی قلندر اله آبادی قدس سره که صاحب مقام فرد محبوب بودند
در حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر با شریعت آراسته و باطن با حقیقت پیراسته ترا حق تعالی
قدرت کامله عطا کرده است هر چه خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند

و بر حسب حال هر یک از تو قدر و منزلت وی بوقوع خواهد آمد و این اشاره از مقام قطب الارشاد
ست و این مقامیست رفیع که بیش ازین مقام اولیا نباشد چنانچه حضرت مجدد الف ثانی
در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند که قطب الارشاد که جامع کمالات فردیه باشد
بسیار عزیز الوجود ست و بعد از قرون بسیار بوجود می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او
نورانی میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم ست از عرش تا فرش هر کسی که رشد ایمان و
معرفت و هدایت حاصل میشود از راه او می آید بی توسط او هیچکس باین دولت نمیرسد نور
هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است و آن دریا گویا منجمد ست که حرکت ندارد
شخصیکه متوجه آن بزرگست و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال او ست در وقت
توجه روزنی از آن دریا گشاده میشود بقدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب میشود و یا کسی
بذکر الهی مشغول ست و با آن عزیز اصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افاده حاصل میشود
لیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی منکر آن بزرگست و یا آن بزرگ از و در بار ست هر چند
بذکر مشغول باشد از هدایت محروم ست همان انکار او سد راه ست بی آنکه آن بزرگ متوجه عدم
افاده او شود و قصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت به آن بزرگ دارند هر چند از
توجه مذکور و ذکر الهی غافل باشند نور رشد و هدایت میرسد قطب ابدال واسطه بقای وجود
عالم ست تخلیق و ترزیق و دفع بلیات و امراض و حصول عافیت فیض او ست و هدایت
و ارشاد و ایمان و توفیق حسنات همه فیض قطب الارشاد ست قطب ابدال همه وقت
در کار ست اگر یکی رود دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که
همه وقت بود وقتی باشد که عالم از ایمان و هدایت بالکل خالی بود فرد اکمل از اقطاب ارشاد بر
قدم خاتم الرسل ست علیه الصلوة والسلام و کمال او مطابق کمال وی ست صلی الله علیه وسلم

فرق در هر دو کمال اصالت و تبعیت ست لاغیر و حضرت صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب الابدال در آنوقت عم اویس قرنی بود رضی الله عنه انتهی حضرت والدم میفرمودند که روزی پیر مرشد من در حالت الوهیت و غلبه کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده فرمودند که عارف بالله اینوقت هرچه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز همین ارشاد کردند باز همین عرض کردم چون نوبت سوم رسید فرمودند عبودیت میخواهی مبارک مبارک عبده و رسوله قطب الارشاد قطب الارشاد این مقام محمدی ست عطا کرد ترا خدا پس از یمنیت ست که در عهد آنحضرت رواج شریعت و دین و اسلام در وطن بسیار شد و بسی مردم راجه هند و وجه مسلمان از ذات آنحضرت معرفت و صلاحیت حاصل شد ضمنا در بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلا اگر عادت و عبادت آنحضرت را دریافتن خواهی در کتاب اصول المقصود که مولفه فقیر ست نظر کن زیاده ازین درین مقام گفتن مناسب نیست ۵ درخانه اگر کس ست یکحرف بس ست مطلب اول در بیان عقائد اهل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت بدانکه مومن را باید که اعتقاد دارد برین که اشیاء در نفس الامر ثابت اند مجرد وهم و خیال نیستند و حادث اند وانها را صانعی ست مسمی به الله که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود ست و یکی ست و زنده ست و دانا بهمه چیز و توانا بهمه چیز و کار با بخواست خود کند نه بجبر و اضطرار و گوینده و شنونده و بیننده ست و متصف بجمیع صفات کمال ست و کمالات وی همیشه بود و چیزی در ذات وی حادث نشود و منزه ست از جمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت ندارد و حد و نهایت ندارد و در بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال و ماه بروی نگذرد و چیزی لوی نماند او را در کارها مخالفی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد و در

چیزی در نیاید و فردای قیامت خود را بمومنان نماید او ست پیدا کننده همه چیز هرچه خواهد کند
هیچ چیز برو لازم نه و در هیچ چیز او را غرض نه و هیچ چیز بر وی حاکم نیست و نیک همان ست که شرع
بدان حکم کرده و بد همان ست که شرع ازان منع کرده و هیچ عقلی را دران دخلی نه و حق سبحانه تعالی
را فرشتگان اند بعضی مقرب و بعضی موکل بر کتابت اعمال و نگاهداشتن بنده از مهالک و دعوة
کردن بسوی خیر و جز آن که نافرمانی نمی کنند او را هرچه بفرماید همان کنند قوت ایشان طاعت ست
و غذای ایشان تسبیح و از مردی و زنی پاک اند از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار فرشته
اند بزرگتر در مرتبه جبرئیل که وحی آرد و میکائیل که پیماینده روزیها و رساننده قوتهاست و اسرافیل
که دمنده صورست و سبب برانگیختن قیامت و مردهاست و عزرائیل که قبض کننده جانهاست و
او را کتابهاست که بر پیغامبران خود فرستاده و دین خود را دران بیان کرده و وی را بجز نامی که در
شرع آمده نتوان گفت و بعقل نامی نتوان نهاد و کردارهای بنده همه بقدرت و خلق وی ست و
نیکی و بدی همه بتقدیر وی و از نیکی راضی ست نه از بدی و بندگان را نیز قدری اختیار داده است
که بدان کار کنند راه راست نماینده و گمراه کننده اوست و اعتقاد باید کرد که عذاب قبر مر کافران
و مومن فاسق را و راحت مر مطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و برانگیختن مردها از
گور و زنده گردانیدن آنها حق ست و وزن اعمال حق ست و پرسیدن وی از بندگان که در
دنیا چه کرده اید حق ست و حوض کوثر مر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم و صراط بر روی دوزخ که همه بر وی
بگذرند حق ست و نامه اعمال بندگان و دادن ان مسلمان را بدست راست و کافر را بدست
چپ حق ست و شفاعت پیغمبران و اولیا حق ست و بهشت و دوزخ حق ست و امروز موجود اند
و تا ابد باقی باشند و ایمان راست گو داشتن پیغمبر ست بدل و گواهی دادن بزبان و گناه کبیره
مومن را از اصل ایمان نه برارد و گناهگاران همیشه در دوزخ نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بروند

و پروردگار کفر را نه بخشد و دیگر گناه را خواهد بخشد و خواهد نه بخشد و اگر خواهد بر گناه کبیره نگیرد و
اگر خواهد بر گناه صغیره گیرد و پیغمبران بر حق اند اول ایشان حضرت آدم اند و آخر ایشان محمد
صلی الله علیه وسلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغامبران پیغامبر
ماست و وی پیغمبر تمام عالم است و معراج وی به تن به بیداری بآسمان تا جائی که خدا خواست
حق است و شریعت وی کاملترین شریعتهاست و ناسخ آنها و افضل بعد پیغمبر ابوبکر است بعده
عمر بعده عثمان بعده علی بترتیب خلافت و مراد از افضلیت بجمیع وجوه نیست بلکه بمعنی
اعظم النفع در اسلام و خلافت تا سی سال است و صحابهٔ پیغمبر را جز به نیکی یاد نباید کرد و عشرهٔ
مبشره و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه وغیره اهلبیت و اهل بدر و حدیبیه همه بهشتی اند قطعی
و اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را بالخصوص لعن نکنند مگر آنکه بیقین دانند که بر کفر مرده و کرامات
اولیا حق است و هیچ ولی بدرجهٔ نبی نرسد و گاهی از ولی تکلیف شرعی ساقط نشود و نصوص
قرآن و حدیث محمول بظاهر اند الا بحکم ضرورت و مذهب باطنیه کفر است و دعای زندگان
مر مردگان را و صدقه دادن برای ایشان نفع است و مسح موزه در سفر و حضر جائز است و حرام را
حلال انستن کفر است و آنچه در حالت بیهوشی گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها که از ضروریات
دین ثابت شده و مخبر صادق بیان خبر داده حق است اینست عقائد اهل سنت و جماعت
و عقائد صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفهٔ صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنکه الله تعالی
واحد است شریک نیست مراو را و همتا نیست مراو را مثل نیست و شبیه نیست و ضد نیست و
ند نیست موصوف است بآنچه وصف کرد ذات خود را بآن و مسمی است باسمی که نام کرد خود را
بدان و جسم نیست که جسم مؤلف باشد و مؤلف محتاج بمؤلف بود و جوهر نیست چه جوهر حیز گیرنده
باشد و او منزه است از حیز بلکه خالق جمله حیز گیرنده و حیزهاست و عرض نیست چه عرض باقی نماند

در دو زمان و او تعالی واجب البقاست و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مراد را و نه
برانگیزد او را هیچ ذکری و نرسد بدو هیچ فکری و نرسد بدو هیچ عبارتی و متعین نگرداند و را اشارتی
و در نگیرد بدو اندیشه و در نگیرد بدو چشم ها و هر چیز که تصور کند آنرا وهم یا که دریابد آنرا فهم پس
خدای تعالی خلاف آنست و منزه ست از سوال متی و کیف علة هر شی صنع اوست و نیست
علت مر صنع او را و نیست مر ذات او را کیفیت و نه فعل او را تکلیف محتجب ست ذات او از
عقول چنانکه محتجب ست از ابصار ذات او بهیچ ذات دیگران نیست و صفت او بهیچ صفات
دیگران نه و اجتماع کرده اند بر اثبات انچه یاد کرده ست آنرا خدای تعالی در کتاب خویش و درست
گشته ست از پیغمبر علیه السلام در اخبار از ذکر وجه و ید و نفس و سمع و بصر بغیر تمثیل و تعطیل
پرسیده شد بعضی ازین طائفه علیه از خدای تعالی پس گفت اگر از ذات خدای تعالی می پرسی
یعنی خدا چه چیز ست پس نیست مانند او چیزی و اگر از صفات او می پرسی پس او یکی ست
صمد ست نه زاید و نه زاده شده ست و نیست و نباشد مر او را مانند و اگر از نام او پرسی پس
اوست خدا نیست خدائی جز او داننده حاضر و غائب اوست بخشاینده و مهربان اوست
و اگر از کار او می پرسی پس هر روزی در کاری ست و سخن این طائفه علیه در استوا آنست
که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته ست هنگامیکه وی سوال کرده شد از استوا پس گفت استوا
معلوم ست و کیفیت غیر معقول و ایمان بدو آوردن واجب و سوال از و بدعت و اجماع کرده اند
این طائفه علیه بر انکه قران کلام خداست و کلام او غیر مخلوق ست و نوشته شده ست در
مصحفهای ما و یاد گردانیده شده ست در سینه های ما و اجماع کرده اند بر انکه درست ست
دیدن خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و اجماع ست این طائفه علیه را بر اقرار و ایمان بجمله انچه یاد
کرده ست خداوند تعالی در کتاب خویش و انچه مروی ست از پیغامبر علیه السلام از بهشت و

دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و ترازو و صور و عذاب گور و سوال منکر و نکیر و بیرون
آوردن گروهی از آتش دوزخ بشفاعت شفاعت کنندگان و برانگیختن بعد از مرگ و بدرستی
و راستی که دوزخ و بهشت هردو آفریده شده است برای جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند
و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبایر از مؤمنان که در دوزخ درآیند اما همیشه نباشند
و اجماع کرده اند برانکه خدای تعالی خالق افعال بندگانست چنانکه خالق ذاتهای ایشانست
و اجماع کرده اند. برانکه خلق جمله می میرند باجل های خویش و برانکه شرک و معصیت همه بحکم و تقدیر
اوست و برانکه نباشد مر یکی را از خلق بر خدای تعالی حجت بلکه مر خدای تعالی راست حجت بالغه
و آنکه خداوند تعالی راضی نیست مر بندگان خویش را بکفر و معصیت و اعتقاد دارند این طائفه
علیه برانکه نماز گزاردن پس هر فاسقی و صالحی جایزست و گواهی ندهند مر یکی را از اهل قبله به بهشت
از بهر کار نیک که او کرده بود و نه مر یکی را بدوزخ از بهر کبیره که او کرده بود بلکه اینچنین گویند که جمله
مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران از اهل دوزخ اما تعین نکنند که فلان اهل بهشت است
و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت را در قریش و نیست هیچ یکی را منازعت با ایشان در
خلافت و ایمان دارند بکتب خداوند تعالی که کلام اوست و اجماع دارند برانکه همه پیغمبران
بندگان خدای تعالی اند و همه فرزندان مهتر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل
کامل العباده و درست نیست نقصان در عمل ایشان و برانکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را
بهترین خلق پیدا کرده است و هیچکس از بشر نیست که برابر ایشان باشد در فضل نه صدیقی و نه
ولیی اگرچه بزرگ بود قدر وی و خطر وی و اجماع دارند برانکه محمد صلی الله علیه وسلم مهترین
و فاضلترین همه پیغمبرانست و برانکه خدای تعالی ختم کرده است بروی پیغمبری یعنی بعد
از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و برانکه فاضلترین آدمیان بعد پیغامبر علیه السلام ابوبکر

صدیق ست بعده عمر بعده عثمان بعده علی رضی الله عنهم پس تمام ده کس ازان چهار
خلفای راشدین اند دیگر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف
و عبیده ابن جراح و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مر ایشانرا پیغامبر علیه السلام به بهشت
پس بهترین مردمان اهل قرنی اند که دران قرن برانگیخته شده است پیغامبر علیه السلام یعنی
عامهٔ صحابه رضی الله عنهم اجمعین بیشتر آنکه نفع رساند مردمان را و اجماع کرده اند بر تفضیل رسل
بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفضیل ملائکه بر عامهٔ مومنان و اعتقاد دارند که در میان
ملائکه تفاضل ست چنانکه در مومنان و اجماع دارند بر آنکه طلب حلال فریضه است و زمین
خالی نشود از حلال زیرا که حق تعالی مطالبه کرد بندگان را بطلب حلال و مطالبه نکند مگر
بدانچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی زمین بکلی بر نخیزد و
اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل و عمل کردن است باعضا پس
تارک اقرار کافر ست و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع و بر آنکه
آدمیان تفاضل دارند در ایمان و بر آنکه معرفت قلبی سود نکند تا تکلم نکند بکلمهٔ شهادت الا آنکه
باشد عذری مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و تجارت بر سبیل یاری کردن بنیکوی
بغیر آنکه دانند ان کسب اسبب ای یافتن روزی و بر آنکه افعال بندگان نیست سبب سعادت
و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و بر آنکه رضا و سخط دو صفت قدیمند
پس هر که راضی شد حق تعالی از وی در کار آرد او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی ست در کار
آرد بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب ست بر همه
و اعتقاد دارند بر آنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم ست مر بنده را مادام که عاقل ست
مگر آنکه چون صاف گردد دل او و با خدای تعالی ساقط شود از و مشقت تکالیف نه نفس وجوب تکالیف

و اعتقاد دارند بر آنکه بشریت زائل نگردد از هیچ یکی اگرچه مربع نشیند در هوا مگر بشریت گاهی ضعیف گردد و گاهی قوی و بآنکه آزادی از بندگی نفس ممکن است در حق صدیقان و بآنکه صفات ذمیمه چنانکه بخل و حقد و حسد و محبت دنیا و آنچه بدین ماند فانی میگردند از عارفان و میرند در حق مریدان و بآنکه بنده نقل کند در احوال تا گردد سوی صفت روحانیان پس پیچیده شود مر او را زمین چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود و بآنکه حب فی الله و بغض فی الله استوارترین رشته ایمان است و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات مر اولیا را در زمان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر شده اند صوفیان جدال را در دین دعوت می کنند سوی مشغول شدن بد آنچه آن مهم تر است بر ایشان و اجماع دارند بر آنکه مباح است پوشیدن سائر انواع از جامه ها مگر آنکه حرام کرده است شریعت آن را بر مردان و آن آنست که بیشتر او ابریشم باشد مثلا و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کمترین از جامه های کهنه ها اینست عقائد طائفه صوفیه باقی دید و شهود و کشف و معرفت و حالات ایشان را در اینجا چه نویسیم که محل آن نیست اگر خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی الحقیقت مذهب خاص ایشان وحدت وجود است که غیر حق موجودی و موصوفی و فاعلی در حقیقت نمی بینند با حفظ شریعت و طریقت چنانچه آینده بیان آن خواهد آمد **مطلب دوم در بیان کلمات کفر که بسبب آن مسلمان کافر میشود** بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود شکر آن بجا آرد و از زوال آن بترسد و از هر قول و فعل که موجب کفر باشد احتراز نماید که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد است اگرچه بر وجه هزل بود یا جهل و آن دو قسم بود یکی آنکه از آن خلل در ایمان بصانع افتد چنانکه گوید معاذ الله حق را اگر تو خدائی چنین کن یا کسی را گوید ای خدا یا کسی را سجده عبودیت کند یا کاهن را در خبر غیب تصدیق کند و کاهن آنست که گوید مرا جن یار است از غیب خبر میدهد

یا من بفهم خود غیب میدانم یا از رحمت حق نومید شود یا از قهر او ایمن گردد و یا گوید اگر خدا در قیامت داد دهد من از تو بستانم یا گوید یا الله چندین ستم چه میکنی یا گوید فلان که مرد خدای را بایسته بود ستند یا گوید خدا بداند شته است یا گوید بخدا و بخاکپای فلان که چنین است و اگر بگوید بخدا و بجان فلان درین اختلاف است یا گوید که خدا میداند چنین کار کرده ام یا نکرده ام و خلاف آن باشد و این نزدیک عامه علما کفر است و یا گوید اگر فرمان شود که با فلان در بهشت درآی در نیایم یا قدح خمر گیرد و بسم الله گوید و بخورد و همچنین زنا و قمار و امثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه از ان خلل در ایمان به پیغامبران افتد بدین وجه که متضمن انکار نبوت بود یا پیغامبری یا بغض او یا خوار داشتن سنتی از سنتها یا انکار چیزی از چیزها که بدان پیغامبر خبر داده است یا رد شرع او از حلال و حرام و فرض و هر سنتی که سنت است یا از ان اهانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا تعظیم کفر کند چنانچه معاذ الله گوید سلیمان پادشاه بود پیغمبر نبود یا از اهانت گوید دنیا داری بود یا حریص بود یا گوید اگر فلان پیغمبر گواهی بر سخن تو دهد استوار ندارم یا گوید چه رسم است سبلت کم کردن و مسواک کردن و یا گوید نماز رسم در یا اگر نگذارد چه زیان دارد یا بی وضو گزارد یا گوید تو چندین نماز گزاردی چه بر سر آوردی یا به تشبیه منکران چیزی گوید که مردمان چنند یا زنی گوید لعنت بر شوی دانشمند باد یا گوید من از حیله های دانشمندان منکرم یا گوید انچه ایشان میگویند تزویر است یا گوید درم باید علم بچه کار آید یا کسی را گوید تو کافری او گوید لبیک یا فرشتگان را انکار آرد یا آیتی را از آیات قرآن منکر بود یا کتابی را از کتابهای خدا نپذیرد یا در روز قیامت یا در بعث یا در حساب یا در قرات نامه ها یا در وزن اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد کافر گردد و مومن را باید که هوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر از وی در وجود نیاید و اگر معاذ الله واقع شود در حال

توبه کند اگر زن دارد به تجدید نکاح کند و اگر حج کرده باشد اعادت کند می باید که زنان را نیز بگویند تا ز نهار
نگویند و نکنند و اگر نه از دین بیرون آیند و نکاح با شوهر نماند و وطی ایشان حرام باشد تا نگویند که ایمان
آوردم بخدا و بهر چه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است و نیز بگوید بیزار شدم از کفر و
از هر چه موجب کفر است آن را میدانم یا نمیدانم و بتجدید کلمه میگویم و از سر نو مسلمان میشوم اشهد ان
لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر در حال وطی احتیاط مطلوب افتد زن را نیز بگوید که هر بار
این سخن گوید و از زن وکیل شود تا نفس او را هر بار که خواهد بزنی دهد برای ثبوت وکالت عند الله
بگواه حاجت نیست بعده بیرون آید بحضور دو گواه بحکم وکالت آن زن را بنجد بزنی دهد و بحکم
اصالت خود بزنی خود قبول کند تا وطی ایشان حلال باشد و فرزند بی شبهه باشد و لازم است
هر مومن کلمه گو و عافیت جو را که هر صبح و شام این کلمه را یکبار خوانده باشد تا از کفر محفوظ و معصوم
باشد اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ اَنْ اُشْرِكَ بِكَ شَیْئًا وَّاَنَا اَعْلَمُ بِهٖ وَاَسْتَغْفِرُكَ
لِمَا لَا اَعْلَمُ بِهٖ انتهی و نزدیک صوفیه کلمه کفر نام غیریت از زبان بر آوردن است و شرک اظهار
دوگانگی کردنست و بس غرض سوای خدای دیگر را فاعل حقیقی و مختار دانستن شرکی باشد چنانچه
بزرگی گوید ؎ هنوز اندکی شرک پوشیده هست ؛ که زیدم بیازرد و عمرم نخست ؛
هستی و خودی نزدیک این قوم کم از بت پرستی نیست خوش گفت کسیکه گفت ؎
گر ذره ز پندار تو هستی باقیست ؛ میدان بیقین که بت پرستی باقیست ؛ گفتی بت پندار
شکستم رستم ؛ این بت که تو پندار شکستی باقیست ؛ دمی بی حق زدن محض گناه است
بخود مشغول گشتن کفر راه است ؎ خودی کفر است نفی خویش کن زود ؛ که جز حق در حقیقت
نیست موجود ؛ غرض حسنات الابرار سیات المقربین مطلب سوم در بیان کبائر
اجمالا و هم تفصیلا از هفت اندام و هم بیان صغیره که با صرار بدرجه کبیره رسید

بدانکه کبائر هفده اند اول کفر دوم عزم اصرار بر معصیت صغیره و کبیره سوم نومیدی از رحمت
خدا که آنرا قنوط نامند چهارم ایمنی از مکر خدا که بداند که من آمرزیده ام پنجم گواهی دروغ دادن
ششم قذف محصن که دران حد لازم آید هفتم سوگند دروغ خوردن که بدان مالی یا حق کسی ببرد
هشتم سحر و جادو کردن که این نیز کلمات ست بر زبان نهم خمر خوردن و آنچه ازان مستی آید
از بنگ و بوزه وغیره دهم مال یتیم خوردن یازدهم ربا خوردن و دادن دوازدهم زنا
سیزدهم لواطت چهاردهم کشتن ناحق پانزدهم دزدی کردن بر وجهیکه حد لازم آید شانزدهم
گریختن از صف کافران یعنی یک مسلمان از دو کافر گریختن اگر زیاده باشند رواست
هفدهم عقوق والدین اما آنچه صغائر کبائر شوند شش ست یکی مثلا اصرار کردن برغبت و جامه
ابریشمی پوشیدن و آنچه بدان ماند دوم خوار داشتن صغیره و کبیره سوم فخر کردن و لاف زدن
برگناه خود مثلا گوید که فلان را بمالیدم و دشنام دادم و مال وی بردم و خجل کردم و در
مناظره ویرا تشویر دادم و امثال آن چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن گناه خود دلیر شود و
پندارد که در حق من عنایت شده است و حال آنکه استدراج و امهال ست تا تمام هلاک شود
پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن ستر خدا را از خود برگیرد تا دیگری بران رغبت کند
ششم اظهار گناه شخصی که عالم و مقتدا بود برای آنکه دیگران ناپسندش کنند و این سخت
مذموم ست و تفصیل گناه هفت اندام بدین نوع ست که در چشم چهار معصیت ست یکی
روی نامحرم دیدن دوم بشهوت در صورت نیکو نگریستن سوم چشم بعیب مسلمانی کشاده
داشتن چهارم بچشم خردی مسلمانی نگریستن گناه گوش آنکه عیب کسی و غیبت و فحش و سخن
بیهوده و خلاف شرع شنیدن که شنونده شریک گوینده ست و گناه زبان آنست که دروغ گفتن
در جد و مزاح و خلاف وعده که نشان نفاق ست مگر بعجزی و ضرورتی و ضیعت مسلمانان

کردن خواه بتصریح خواه باشاره وجدال کردن وثنای خود کردن بصلاح ونیکوئی وخواهگی
ولعنت گفتن برکسی وبرچیزی از آفریده های خدا ونفرین کردن برکسی ودعای بد کردن کسی را
اگرچه ظالم باشد ومزاح ومسخر کردن وکلمات سحر وجادو خواندن وگناه شکم این ست که
لقمهٔ حرام خوردن ولقمهٔ شبهه خوردن ومال یتیم خوردن وربا خوردن ورشوت خوردن
وگناه فروج زنا ولواطت وگناه دست زدن وکشتن ناحق ودزدی کردن وقمار باختن
وگرفتن حرام ومس حرام ونوشتن چیزیکه آنرا از زبان نشاید گفت وغیر آن که خلاف شرع
باشد وگناه پای رفتن بخانهٔ ظالم وبجای ممنوع وبخانهٔ سلطان ووزیر بی ضرورت وگناه
دل کفر وعزم بر معصیت صغیره وکبیره ونومیدی از رحمت حق وامنی از مکر خدا وخشم وحقد
وحسد وحب دنیا ودوستی مال وغیره وبخل ودوستی جاه وریا کردن وخود را بپارسائی
نمودن وطول امل وکبر وعجب وغرور وفریفتگی وگمان نیکو در حق خود کردن ودر حق دیگر
بدگمان ماندن وحب مدح وثنا وغیره وگناه تمام وجود عقوق والدین ومادر وپدر را ناحق
رنجانیدن وارتکاب چیزی که ممنوع ست در حرم مکه کردن وترک روزه بی عذر شرعی وترک
نماز وبی وقت گزاردن نماز وزکوة مال ندادن وقطع رحم کردن ودر کیل ووزن خیانت
کردن وامر معروف ونهی منکر با وجود قدرت ترک کردن وقرآن را بعد حفظ فراموش
ساختن وجانداری را بآتش سوختن وزن را بغیر مانی مرد کردن ومرد را برزن ظلم کردن
ومیان مرد وزن جدائی وجنگ افگندن واهل علم وحافظ را اهانت کردن واز مغفرت
خدا ناامید بودن واز عذاب او امین شدن اینقدر ضروری بود نوشتم غرض هرچه بتصریح
در قرآن ثابت شده است ووعید بران آمده است کبیره باشد ازان محترز باید شد و
اگر ... [illegible] ... چنانچه در تیسیر الاحکام ست که اهم امور بعد ایمان واجتناب

از کفر اجتناب از گناه ست که در حدیث ست تَرْكُ ذَرَّةٍ مِمَّا نَهَى اللهُ عَنْهُ خَيْرٌ
مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ پس مومن را باید که چشم و گوش و دست و پا و فرج و زبان و دل را از
گناه نگاه دارد چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتهات غیر منکوحه و مملوکه خود و از دیدن عورت
مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرض ست بغیر حاجت ولی حل و از دیدن روی امرد
بشهوت و از دیدن در مسلمانی باهانت و گوش را از شنیدن غیبت و فحش و لهو که در
حدیث ست المستمع شریک القائل و دست را از زدن مسلمانی بناحق و گرفتن
مال حرام و کتابت باطل که القلم احد اللسانین هرچه بر زبان حرام ست کتابت آن
نیز حرام ست و پای را در مجلس فسق رفتن و سعی در باطل و ناحق کردن و گریختن از جنگ
در نفیر عام و شکم را از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن و لواطت و زنا و زبان را
از دروغ گفتن و گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ خوردن و خلاف وعده کردن که همه
در باب دروغ داخل ست و از سحر و استهزا بر مردمان و از غیبت یعنی ذکر مسلمانی بدانچه
او را دشوار آید اگرچه راست باشد و بروی او توان گفت که در حدیث غیبت را بخوردن
گوشت برادر مومن مانند کرده ست و فرموده الغیبة اشد من الزنا زیرا که زنا گناه
پنهان ست و غیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع ست و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا بغلبه
شهوت باشد و غیبت بی داعیه داعی واقع شود و آنکه از زنا بزنا شکسته شود و زنا بر زنا واقع
نشود و داعیه غیبت بغیبت فرو نشیند بلکه داعیه سوا کم نشود و قباحت زنا و شناعت
آن در دل مومن و کافر و صالح و فاسق متمکن ست و از استحلال آن استخفاف بعید ست
بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم وی را شنیع و زشت نه بینند از همه
معاذ الله در معرض استخفاف افتد و استخفاف معصیت کفر ست مومن باید چون تن خود

واعضا از معاصی پاک شود باید که پاک کردن دل از لوث ذمائم چنانچه حسد و فخر و عجب و
کبر و حقد و ریا و نفاق وغیره کوشش نماید تا ظاهر و باطن بصلاح آید در خبرست که عمل
غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندهند و عمل فخر کننده و مباهات کننده را از دوم
آسمان گذشتن ندهند و عمل کبر کننده را از آسمان سوم و عمل عجب کننده را از آسمان
چهارم و عمل حسد کننده را از آسمان پنجم و عمل کسی که بر مردمان رحم نکند از آسمان
ششم و عمل مرائی را از آسمان هفتم گذشتن ندهند اِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِیْنَ
انتهی تفصیل شناعت این اخلاق سبعه در کتاب امام غزالی باید دید اینجا اینقدر مختصر
نوشتم مومن را باید که خدا را غافر الذنوب و قابل التوب دانسته توبه کند و تصحیح توبه
آنست که از گناه بپرهیزد و اگر مبادا باز واقع شود در حال توبه نماید و پشیمان شود و عزم کند
که باز نخواهم کرد اگرچه از وی در روزی هزار بار گناه واقع شود و باز توبه کند همین ندامت و
عزم از تائبان باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و بزبان استغفر الله گوید نفع نکند انتهی
و شیخ عبد الحق محدث در کتاب تکمیل الایمان مینویسد که گناه دو قسم ست کبیره و صغیره
کبیره آنست که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعید هم وارد شده
آنچه خون بناحق کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زنان پارسا را که در حباله عقد مرد
در آمده است دشنام بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشند
گریختن و سحر کردن و مال یتیم بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن و در
حرم مکه آنچه از ارتکاب آن در ان مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربا خوردن
و دزدی کردن و خمر و هرچه مسکر باشد خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن
و بعد از گواهی پوشیدن و روزه رمضان بی عذر شرعی خوردن و نماز [illegible] دن و نماز

بیوقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن
خیانت کردن و با مسلمانان ناحق محاربه کردن و مال برشوت گرفتن و سعایت نزد سلطان
کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بران ترک کردن و قرآن را بعد تعلم فراموش
کردن و جانداری را بآتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بران ظلم کردن و
میان مرد و زن جدائی افگندن و اهل علم و حافظ قرآن را اهانت کردن و از مغفرت
خدا نا امید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولانای جلال الدین دوانی که
از روسای اصحاب شافعی ست نقل کرده ست و بعضی علما زیاده بران نیز ذکر کرده اند و
ضابطه همان ست که هرچه در شرع بران وعیدی وارد شده و بیقین معلوم گشته گناه کبیره است
و گناه صغیره آنکه نه اینچنین باشد انتهی مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فرض
و غیره و ثواب خواننده آن و عقاب تارک آن که از کتاب لب اللباب
براورده شد بدانکه در خبر ست که بنای اسلام بر پنج چیز ست گفتن کلمه طیب و بر پای داشتن
نماز پنج وقته و دادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه کعبه کردن آنرا که زاد و راحله و توانائی
دارد و هم در خبر ست که پنج وقته نماز گزارید و زکوة مال خود بدهید و روزه ماه رمضان دارید
و حج خانه کعبه کنید پس در روید در بهشت بحساب و هم در خبر ست که نماز ستون دین ست هر که
نماز را برپا دارد دین خود را برپا دارد و هر که ترک نماز کند پس بتحقیق دین خود را خراب کند و هم در
خبر ست که عورت چون نماز پنجوقت گزارد و زکوة مال دهد و روزه ماه رمضان دارد و فرمانبرداری
شوهر خود کند و فرج خود را از حرام نگاه دارد پس در اید در بهشت از هر دری که خواهد و نیز در خبر
است که هر چیزی را نشانی هست و نشان ایمان نماز ست و هم در خبر ست که هر که جمع کند
میان دو نماز بیعذر روی هفتاد سال در آتش دوزخ بماند و روایتی هشتاد حقبه و حقبه هشتاد

سوال اگر گویند غرض نماز اصل دین ست و موجب برکت روزی و راحت تن و سبب آسانی جان کندن
و قبولیت نیکویها و گذشتن بر پل صراط بآسانی و سلاح برای اعدا و چراغ گور و مونس تنهائی
و سایهٔ قیامت و پرده از آتش دوزخ و اجابت سوال منکر و نکیر و گرانی ترازوی اعمال و برکت
عمر ست و سری ست باحق و مناجاتی ست باخدا که مصلی اگر یک نفس ازان مطلع شود هرگز
ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز و در خبر ست که تارک الصلوة عقاب کرده
میشود به پانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق موسوم گردد و برکت
حیات و رزق وی برود و دعایش مستجاب نشود و نصیبا شدا ورا در دعای صالحان نصیبه
و تشنه لب برود از جهان و بموت مفاجات میرد و بر دوش او بار گران باشد و از جواب
منکر و نکیر عاجز آید و روز حشر بروی حق تعالی غضبناک بود و حساب بروی سخت گردد
و بدوزخ برود و در خبر ست که هر که یک نماز قصدا ترک نماید شش هزار و چهار صد سال برای آن
در دوزخ ماند و در خبر ست هر که مدتی تارک الصلوة کند گویا قتل کرد مرا و جمیع انبیا را هزار بار
و کسیکه ترا آب نوشاند گویا منهدم کرد کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکر شرا حکم
قتل ست و هم در خبر ست که تارک الصلوة نیست از امت من و حرام ست بروی شفاعت
من و دخول جنت و حرام ست مصاحبت وی و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود عیادتش
نکنند و اگر بمیرد وی را غسل ندهند و در مقبرهٔ مسلمانان دفن نکنند که وی ملعونست در توریت و
انجیل و زبور و فرقان و هر که وی را دیده متبسم شود گویا مسمار کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل
کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را اینقدر در فضائل نماز و شومی تارک نماز فرض
بس ست اکنون در فضائل نماز سنت و مستحب می نگارم بعد آنکه در خبر ست هر که بخواند دوازده
رکعت سنت موکده بنا کرده شود برای او خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت

بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت بعد فرض عشاست و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز
در خبر ست که هر که چهار رکعت قبل ظهر بگذارد خدا گوشت وی را بر آتش دوزخ حرام کند و در خبر
که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند پیش از انکه سخن گوید برداشته شود در اعلی علیین باید که
در میان فرض و سنت تکلم نکند و هم در خبر ست که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند نویسد خدا
وی را نجات از آتش دوزخ و نزدیک بعضی ست که ثواب سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند
بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن بسبب غیبت وغیره حبط میشود و بعضی آنرا باین ترکیب میخوانند
که در رکعت اول بعد فاتحه والعصر چهار بار و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یک بار
ثوابش بسیار ست فقیر بهمین ترکیب عمل دارد و هم در خبر ست که هر که چهار سنت قبل عشا بخواند
و در میان آن تکلم نکند پس چنان باشد که شب قدر دریافت در مسجد حرام و هم در خبر ست که هر
دو رکعت نفل در خلوت گزارد که کسی وی را نه بیند پس وی را نجات شود از آتش دوزخ و هر که
چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از نفاق و کفر و شرک و بدعت و ضلالت بیزار باشد
و هم در خبر ست که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت بخواند بنویسد خدا برای او دو هزار
و دویست نیکی و پاک گرداند دو هزار و دویست بدی و بلند گرداند دویست و دو هزار درجه
و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیامرزد گناهان اورا هرچه از گذشته در وجود او بوده
باشد و هم در خبر ست که نماز چاشت و فقر جمع نگردد و سوای ازین دیگر نوافل اند که بجای
دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله محدث
دهلوی در کتاب همعات نوشته اند که بالجمله ضروری از صلوة قریب پنجاه رکعت ست
هفده رکعت فرض و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو رکعت نماز اشراق و چهار
ضحی و چهار زوال این پنجاه رکعت را لازم باید گرفت انتهی و حضرت شاه محمد آفاق قلندر

لاہوری در مکتوبی بشیخ جلال جونپوری نوشته اند که نماز پنجگانه محو می کند بدیها را که غیر کبائر باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از عمرؓ پرسید که نماز دیگر با ما گزاردی گفت آری فرمود هِيَ كَفَّارَةٌ یعنی این نماز کفاره این گناه ست گفتند یا رسول الله مرا ورا ست خاصه گفت نی برای عموم مردم ست در حدیث ست که از نماز تا نماز دیگر کفارت گناهانست که میان این واقع شده باشد چون ز کبائر اجتناب نماید قول واسطی ست که انوار طاعت دود معاصی را محو سازد و انوار ذکر و مراقبه در طرفی النهار و زلفی اللیل ظلمات اوقاتی که بحوائج نفسانی صرف شده دفع میکند انتهی و حضرت شاه محبّا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبداللطیف اکبرآبادی نوشته اند ای برادر بعضی اولیاء الله در شبها سیصد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت نماز میگزارند و بدان بقرب آنحضرت گشتند چنانچه رسول علیه السلام خبر داد از جبرئیل و وی از حق سبحانه تعالی لا یزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش نقل ست که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون جوش دیگ رویین که در زیر آن آتش افروخته باشند و چون امیرالمومنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی موهای او از جامه سر بیرون گردیدی و لرزه بروی افتادی و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز شدند و سهل عبدالله گوید علامة الصدق ان یکون باعثا من الحق اذا دخل وقت الصلوة لیعثه علیها و یبعثه ان کان نائما بر صادقان حق تعالی فرشته را تعین می کند که چون وقت نماز در آید برگزاردن آن بعث کند و اگر خفته باشد بیدار کند در کشف المحجوب ست گروهی گویند که نماز آله حضورست و گروهی گویند که آله غیبت ست گروهی که غائب بودند

حاضر شدند و گروهی که حاضر بودند غائب شدند چنانچه اندر آن جهان اندر محل رویت گروهی که خدا را نبینند غائب باشند حاضر شوند و گروهی که حاضر باشند غائب شوند منکه علی ابن عثمان جلالی ام گویم که نماز امریست نه آلت حضور است و نه آلت غیبت از آنچه امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت حضور عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت امر خدای تعالی بهیچ چیز سببی تعلق نیست که اگر نماز علت حضور بودی بایستی که فاجر نگردی و اگر علت غیبت بودی بایستی که غائب بترک آن حاضر شدی و چون غائب و حاضر را ترک آن عذر نیست پس نماز در نفس خود سلطانی ست اندر غیبت و حضور نابسته است پس اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشائخ مریدان را اندر شبانه روز چهار صد رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را به عبادت و مستقیمان نیز بسیار نماز کنند مر شکر قبول اندر حضرت اما در اینجا ارباب احوال بود دو گروه اند گروهی آنانکه نمازهای شان در کمال مسرت بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نمازهای شان اندر انقطاع مسرت بجای مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز باشند و آنانکه متفرق باشند جز فرائض و سنت نماز کمتر کنند حسین بن منصور را چهار صد رکعت نفل در شب و روز بر خود فرض کرده بود گفتند درین درجه که تویی این همه رنج ست گفت این همه رنج و راحت در حال تو نشان کند دوستان فانی الصفت باشند نه رنج در ایشان اثر کند نه راحت و جنید رضی الله عنه در پیری هیچ وردی از اوراد جوانی فرو نگذاشت گفتند ایها الشیخ پیر گشتی بعضی ازین نوافل بگذار گفت این چیزهاست که در بدایت آنچه یافتم بدین یافتم محال باشد که در نهایت از آن دست بدارم انتهی

مطلب پنجم دربیان نمازهای دوازده ماهه و روزه های دوازده ماهه مع…

دیگر اعمال فاضلهٔ هر ماه و دعاهائیکه هر سر ماه میخوانند بدانکه اگر اول شب ماه محرم
چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بروی و اگر ده
روز این ماه روزه دارد گویا ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین
روز سورهٔ فتح بخواند تمام سال کار او کشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند
در هر یکی بعد فاتحه اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار عطا کرده شود ویرا آنچه
عطا شود بروزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نیاز امامین بخواند در هر یکی بعد
الحمد اخلاص یازده بار پس همراه امام محشور شود و بروح هر کسی که بخواند ثواب یابد
ماه صفر اگر اول شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از هر بلا
نجات یابد و اگر در هر شب دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده ختم
قرآن در نامهٔ او نویسند و نیز از بلاها امین شود ربیع الاول اگر در اول شب این ماه و
اول روز این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار بیابد ثواب
هفتصد ساله عبادت و اگر پنجم و دوازدهم و شانزدهم و بست هشتم روزه دارد ثواب عبادت
پنجاه هزار ساله یابد و روز عرس مبارک هر که روزه دارد و صدقه دهد و یا بخواند بست رکعت
نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص بست و یکبار و بعده صد بار درود گوید و یا سه بار سورهٔ
یس بخواند نهایت ثواب ست و ثواب آن بروح مطهر بخشد نقل ست که بزرگی این نماز
میخواند روزی جناب عالی را دید که میفرمایند ای فلان از تو شرم دارم بشارت مر ترا
و آنکس را که این نماز بخواند در بهشت نرویم تا خوانده را همراه خود نبریم غرض طالب را لازم
ست که درین روز روزه دارد و هر چه میسر آید از نان و پارچه صدقه کند و اگر نه این نماز را

ضرور خواند ربیع الثانی هر که بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز چهار
رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه نه بار اخلاص بسیار ثواب ست و روز دهم و آخر
بسیار ثواب دارد جمادی الاولی هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در
هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار بیامرزد خدا گناهان او را و بنویساند در نامهٔ اعمال او ثواب
عبادت سی ساله جمادی الثانی هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر
رکعت بعد فاتحه اخلاص سیزده بار ثواب بسیارست ماه رجب اگر اول شب و روز این
ماه چهار رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پانزده بار در نامهٔ اعمال او ثواب پنجاه
هزار ساله عبادت نویسند و بمقدار گناه دور کنند و حشر او با صالحان باشد و اگر در میان
عصر و مغرب سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب
الیه توبة عبد ظالم لا یملك لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیاتا ولا نشورا
پس حکم بفرشتگان شود که نامهٔ بدی او پاره کنند که بیامرزیدم او را اگر هزار بار درین ماه بگوید
اَسْتَغْفِرُ اللهَ ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ مِنْ جَمِیْعِ الذُّنُوْبِ وَالْاٰثَامِ حق تعالی گوید بیامرزیدم
او را و منم پروردگار او و در سه روز آخر رجب صد بار اخلاص و سه بار یٰسین بخواند ثواب بسیار
ست و غسل اول تاریخ و پانزدهم و بست نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل دو رکعت بخواند
در هر یکی بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون یکبار و قل هو الله سه بار بخواند غسل اولین وقت
چاشت و اوسط قبل ظهر و سومی قبل عصر باشد ماه شعبان اگر در اول شب و روز این
دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سُبُّوْحٌ
قدوس ربنا و رب الملائکة والروح سبحان خالق النور قائم علی کل نفس
بما کسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم مادر زاییده باشد و تا هشتاد روز گناهان

بروی ننویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود ویرا و اگر هر شب والضحی والم نشرح
سه بار بخواند پس نباشد حجاب میان وی و میان بهشت مگر مرگ و صد رکعت خواندن در شب
پانزدهم که شب برات ست مشهور ست ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار خواند
و زنده داشتن این شب ثواب بسیار دارد هر که در عبادت این شب از زنده دارد نویسند در
نامهٔ اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد ماه رمضان نماز تراویح و قرآن
خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بست هفتم غسل کند و برنج با جغرات وقت سحر بخورد
که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین
یکبار بعد سلام معتاد کلمهٔ تمجید گوید بسیار ثواب ست ذیقعده در اول شب سورهٔ طه
خواندن بسیار ثواب ست و اگر در هر جمعهٔ این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص
بست و یکبار ثواب بست و یک حج مقبول در دیوان او نویسند ذیحجه اگر در ده اول ذیحجه هر
روزه سورهٔ فجر بخواند عذاب گور نشود بروی و اگر اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکی
بعد فاتحه اخلاص بست و پنج بار ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخوانند در هر رکعت
فاتحه با تسمیه یکبار و قلیا با التسمیه پنجبار و اخلاص با تسمیه صد بار ثواب آنرا احدی نیست خدا تعالی
داند و اگر لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی
لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شی قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بروی حرام شود
انتهی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو بیند بگوید ربی و ربك الله سه بار و یکبار بگوید
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الحمد لله الذی
خلقنی و خلقك وصورنی وصورك وقدرنی وقدرك منازل وجعل لك
آیة للعالمین اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام

والتوفیق لما تحب وترضی اللهم اجعله لنا شهر اجر ونور ودوح وعافیة
اللهم قاسم الخیر بین عبادک اقسم لنا فیه من خیر ما یقسم بین عبادک
الصالحین پس تمام ماه بعافیت باشد وتوفیق کار نیک یابد وسی وسه بار سورهٔ فاتحه خواند
تا عبادت صد ساله بنام وی نویسند واگر سورهٔ یس بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده
ختم قرآن در نامهٔ او نویسند واگر سورهٔ بقره بخواند آزاد شود از دوزخ واگر شب اول از هر ماه
شش رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص یازده بار و بعد سلام
بگوید سبحان الملک القدوس سبوح قدوس ربنا و رب الملئکة والروح
سه بار ثواب بسیار یابد در بیان نمازهای هفته که در هر روز و شب مقرر است
بدانکه ابو هریره روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند
در هر یکی بعد فاتحه سه بار قل یا و بعد سلام یکبار آیة الکرسی حق تعالی برای او نویسد بهر حرف ثواب
حج و عمره و بلند گرداند بهر حرف ثواب کسیکه یکسال روزه دارد و قیام شب کند و ببخشد بهر حرف
ثواب شهیدی و باشد زیر سایهٔ عرش با انبیا و شهدا روز یکشنبه سعید از ابو هریره روایت
می کند که فرمود علیه السلام هر که روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آمن الرسول
و سورهٔ اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی برای او بشمار هر مرد و زن انصاری ده نیکی و ببخشد
ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و بهر رکعت هزار نماز ببخشد بهر حرف او
شهری در جنت از مشک روز دوشنبه روایت میکند انس بن مالک از رسول علیه
السلام هر که بخواند روز دوشنبه دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار بخواند
بعد فراغ اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار ندا کرده شود روز قیامت که ای فلان
بن فلان بگیر ثواب خود را از خدای تعالی که تقسیم میشود پس اول چیزیکه داده شود از ثواب

هزار حله است و تاج و گفته شود او را که داخل شو در بهشت بسبب چیزیکه عمل کردی پس هفتاد هزار
فرشته بیاید باستقبال او تا که بگذرد بر هزار محل از نور و هم وی روایت میکند از انحضرت
علیه السلام که هر که بخواند روز دوشنبه وقت اشراق دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی
یکبار و اخلاص و معوذتین یک یک بار بعد سلام ده بار درود و ده بار استغفار بخواند پس
بیخشد خدایتعالی گناه او را روز سه شنبه روایت میکند انس بن مالک که فرمود علیه السلام
هر که بخواند روز سه شنبه بعد چاشت قریب و بهر ده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی
بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار ننویسند بروی خطائی تا هفتاد روز و اگر در میان
هفتاد روز بمیرد بخشیده شود گناهان هفتاد ساله او روز چهارشنبه ابو ادریس خولانی
از معاذ بن جبل و او از حضرت علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند روز چهارشنبه
وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین سه سه بار ندا کند
وی را ملکی زیر عرش که ای عبد الله تازه کن عمل را که بخشید خدایتعالی گناهان پیشین ترا و دور
کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و دور کرد از تو شدائد و برداشت برای او از روز عمل ثواب
پیغامبری روز پنجشنبه عکرمه از ابن عباس و وی از پیغمبر علیه السلام روایت میکند
که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی صد بار
و در دوم بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار درود بخواند بخشد خدا او را ثواب
کسی که روزه داشت رجب و شعبان و رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده و نوشته شود
برای او ثواب بعدد هر مؤمنی که توکل نیکو بهار روز جمعه روایت می کند علی بن حسین بن
علی از پدر و جد خود که هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز بنویسد
خدایتعالی برای او دو صد نیکی و محو کند از وی دو صد بدی و هر که چهار رکعت بخواند بلند گرداند

خدایتعالی در جنت او چهار صد درجه دیرا و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند
گرداند و هرکه دوازده رکعت بخواند بنویسد برای او دوازده صد نیکی و محو کرده شود از وی
دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در جنت دوازده صد درجه و نیز بعد جمعه دو رکعت
بخواند در اول بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورهٔ فلق بست و پنج بار و در دوم بعد فاتحه اخلاص
یکبار و سورهٔ ناس بست و پنجبار بعد سلام پنجاه بار و دو پنجاه بار لاحول تمام بخواند نمیرد تا که
حق را در خواب نه بیند و جای خود در بهشت معاینه نکند یا غیری بجای او بیند نمازهای شب
بدانکه هرکه بخواند در شب شنبه در میان مغرب و عشا دوازده رکعت و هر چه خواهد بخواند
در ان پس بنا کرده شود برای او قصری در جنت و بخشیده شود گناه وی و نیز اگر چهار
رکعت دیگر بخواند در هر یکی بعد فاتحه قل یا سه بار نوشته شود برای او حسنه و عبادت یکساله
شب یکشنبه مختار بن فلفل از انس بن مالک و وی از رسول علیه السلام روایت
می کند هرکه بخواند در شب یکشنبه بست رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد
فراغ استغفار صد بار برای خود و صد بار برای والدین و درود صد بار و بگوید اتبرء
من حولی وقوتی والتجاء الی حول الله وقوته یکبار و یکبار بگوید اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان آدم صفوة الله وفطرته و ابراهیم خلیل الله و
موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد
و حق ست بر خدایتعالی که او را در بهشت برد شب دوشنبه عبد الرحمن از
ابی امامه و او از رسول علیه السلام روایت میکند که هرکه بخواند شب دوشنبه دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام آیة الکرسی و استغفار
پانزده بار بگرداند خدایتعالی نام او از اصحاب بهشت اگرچه از دوزخیان باشد

شب سه شنبه ابی صالح از ابی هریره وا و از رسول علیه السلام روایت می کند که هر
شب سه شنبه بخواند دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اذا جاء نصر الله پنج بار بنا کرده
شود در بهشت خانه برابر هفت دنیا شب چهار شنبه ابو صالح روایت میکند که فرمود
رسول علیه السلام هر که شب چهار شنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سورهٔ فلق ده
بار و در دوم والناس ده بار فرود آیند از آسمان هفتاد هزار ملک و بنویسند ثواب
او تا قیامت شب پنجشنبه ابو صالح از ابی هریره روی از رسول علیه السلام روایت
می کند که هر که بخواند شب پنجشنبه میان مغرب و عشا دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی
و اخلاص و معوذتین پانزده پانزده بار و بعد سلام پانزده بار استغفار گوید و بدهد ثواب
آن بروح والدین پس ادا کرده حق آنها اگرچه عاق باشد بخشد خدا و برا ثواب صدیقان
و شهدا شب جمعه محمد بن ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که شب جمعه
میان مغرب و عشا دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص ده بار پس گویا
خدا تعالی را عبادت کرده دوازده سال بقیام لیل و صیام نهار و نیز اگر در شب جمعه
دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفتاد بار و بعد سلام هفتاد بار استغفار
فرمود علیه السلام که اگرچه امت من پر گناه کبیره باشند از دعای اینکس بهشت روند و نیز
اگر دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص بست و پنج بار و بعد سلام
هفتاد بار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا نرود تا جای خود
در بهشت نه بیند و برای دفع عذاب گور درین شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه
سه بار آیة الکرسی و سه بار اذا زلزلت الارض است انتهی همچنین حضرت والدم در معمور
داشتن اوقات محب علیخان ساکن آگره را که از مستر شدان آنحضرت بودند نوشته

بودند و بعد تمامی این نمازها اینقدر عبارت دیگر هم نوشته بودند که این قدر راست
از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب از ین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکتی عظیم
دهد چون طالب صادق بعد صحت عقائد و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب و
حسد و کینه و طول امل و بخل و غیره از مهلکات ظاهر خود را بشرائع و باطن خود را بحقائق
توحید مزین سازد به بیند انچه که بیند عقل از بیان و ادراک آن قاصر ست و اگر بی این امور
بتوجه و کسب آن مشغول شد در الحاد و زندقه افتاد که نجات از و میسر نیاید و تفصیل ضلالت
این قوم که در زمان ما پیدا شده اند و خود را موحد گویند دراز ست انتهی مطلب
ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضی از ان منقول اند
از پیغمبر علیه السلام و بعضی از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آن با خلاص و
اعتقاد موجب ثواب ست منجمله آن یکی صلوة التسبیح ست و آن معروف و مشهور ست
که پیغمبر علیه السلام تعلیم کرد آنرا بعم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این
نماز بخشیده شود گناهان اولین و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز
یکبار یا در هفته یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار و در خبر ست هر که بخواند
این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود برای او در جنت به هر رکعت چهل
هزار شهر و در هر شهر هزار قصر باشد و در هر قصر چهار هزار خانه وسیع باشد که وسعت هر خانه
برابر پانصد ساله راه باشد و بیافریند خدا تعالی بهر حرف فرشته که تسبیح میکند تا قیامت
و توفیق نیابد این اگر مومن بهشتی و آن چهار رکعت ست در روز بیک سلام و در شب
بدو سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده بار کلمه تمجید بعده بخواند
فاتحه یکبار و سوره بعد تعوذ و تسمیه پانزده بار کلمه تمجید خوانده در رکوع رود و بتسبیح رکوع

خوانده ده بار کلمهٔ تمجید خوانده سر برداشته در قومه ده بار کلمهٔ تمجید بخواند بعده بسجده رود و
تسبیحات سجده خوانده ده بار کلمهٔ تمجید خوانده سر برداشته بجلسه نشسته ده بار کلمهٔ تمجید بخواند
بعده سجدهٔ دوم کند دران هم بعد تسبیح سجده ده بار کلمهٔ تمجید بخواند پس بدین صورت هر چهار
رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب هفتاد و پنج بار کلمهٔ تمجید شود و اگر در رکعت اولی
بعد فاتحه سورهٔ اذا زلزلت الارض و در دوم والعادیات در سوم اذا جاء و در چهارم اخلاص
بخواند بهترست و اگر دران چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان محفوظ باشد که در خبرست
که هر که بخواند صلوة التسبیح را و نه نقصان کند دروی از سه صد بار کلمهٔ تمجید پس حرام
گرداند خدا دوزخ را بروی پس اصل ترکیب صلوة التسبیح همین ست فقیر را حضرت والدم
قدس سره بجای سورهٔ ده بار سورهٔ اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه بهمین ترکیب میخواند
و درین ترکیب ثواب خلاص علاوه میشود انتهی و منجمله آن نمازها یکی صلوة الصلوة
ست و ترکیب آن همچو ترکیب صلوة التسبیح ست بعینه مگر فرق همین ست که بجای کلمه
تمجید اینجا این درود خوانده باشد اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَنَبِیِّكَ وَ
حَبِیْبِكَ وَرَسُوْلِكَ الْاُمِّیِّ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَیْهِمْ
اَجْمَعِیْنَ روایت ست که این نماز را رسول الله علیه السلام بحذیفه رضی الله عنه تعلیم کرده فرمود
هر که بخواند این را داخل شود در بهشت اگرچه گریخته باشد از صف کافران و اگرچه زیاده باشند
گناهان او از کف دریاها و قطره های باران و برگهای درختان و این مجربست برای دفع
اعداء و قضای حاجات انتهی و دیگر از ان صلوة الذاکرین ست و آن چهار رکعت
در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی پنجبار و آیت شهد الله تا اسلام نه بار و بعده کلمه
تهلیل سه صد بار ایستاده بخواند بعده در رکوع و قومه و سجدهٔ اول و جلسه و سجدهٔ ثانی

تهلیل چهل و یکبار بعد فراغ سه صد و شصت بار تهلیل بخواند پس هرکه بخواند این نماز را خدا
حشر وی کند با ذاکران و روا کند حاجت او را و این منقول ست از شیخ خراسانی رحمة الله
علیه انتهی دیگر از ان صلوة التضرع ست برای قضای حاجات بخواند چهار رکعت
بر زمین پاک در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص چهل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند در آن
اخلاص چهل و یکبار بعده رخساره بسوی راست نهد و بخواند چهل و یکبار وَعَنَتِ الْوُجُوهُ
لِلْحَيِّ الْقَيُّوْمِ بعده رخساره بسوی چپ نهاده چهل و یکبار یَا حَيُّ یَا قَيُّوْمُ بخواند پس کفایت
کند مهمات را انتهی دیگر از ان برای رفع ضغطه گور ست که در هر شب چهار رکعت بخواند
در اول بعد فاتحه اخلاص هشتاد بار و در دوم شصت بار و در سوم چهل بار و در چهارم بست
بار ست و این نماز جبرئیل آورد روز وفات فاطمه مادر علی رضی الله عنه و گفت هرکه بخواند آن
را در شب ایمن گردد از ضغطه قبر و عذاب و هول و تاریکی قبر و تنگی آن انتهی و فقیر برای
دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته ست که در شب جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور
بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و سورة اذا زلزلت سه بار دیگر از ان برای
مرور پل صراط ست بخواند در شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و
یکبار و در خبر ست هرکه بخواند این را در عمر خود یکبار بگذرد از پل صراط چون برق درخشنده دیگر
از ان برای آسانی سوال منکر و نکیر ست بخواند در شب ده رکعت در هر یکی بعد فاتحه
اخلاص بست و نه بار بعد فراغ سورة ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند بر فق تسن بگشاید
خدا وی را در قبر چهل باب رحمت خود دیگر از ان برای شربت آب کوثر ست که بخواند در
شبی چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیت شهد الله تا اسلام سه بار و بعد سلام سورة کوثر
بست و هفت بار پس بنوشد آب کوثر و ایمن شود از دوزخ دیگر از ان برای ثقل میزان

ست چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه القارعة سه بار و اخلاص پنجاه بار بعد سلام
گوید کلمه تمجید صد بار درود صد بار پس در خبر ست که هر که بخواند این را در شب گران کند خدا
میزان وی را و نجات دهد از نار بعده بخواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ
مَوَازِيْنُهٗ فَهُوَ فِيْ عِيْشَةٍ رَّاضِيَةٍ الخ دیگر از آن صلوة العاشقین ست و آن چهار
رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم بعد فاتحه و
اخلاص یا رحمن صد بار و در سوم یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند این را
گرداند خدا وی را از مقربین خود دیگر از آن صلوة الختم ست و آن ده رکعت ست در
هر رکعت بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت باشد ایمان
او تا قبر دیگر از آن صلوة الغبهر ست که بوی دهد از جنت و منور کند قلب او و آن چهار رکعت
در هر رکعت فاتحه یکبار و سورهٔ قدر ده بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجدهٔ
اول و ثانی سورهٔ قدر و تمجید ده ده بار بعده قعدهٔ اخیره کند در اینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه
و قدر عشر عشر بار و کلمه تمجید سی و سه بار خوانده دعای ماثوره خوانده درود خوانده سلام
دهد راست و چپ دیگر از آن برای رویت نبی ست هر که خواهد که بزیارت مشرف شود باید
که بخواند در شب دوشنبه دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی و اخلاص پانزده بار و هزار
بار درود بعد فراغ بخواند و همچنان باوضو درود گویان بخواب رود ان شاء الله تعالی بجمال
جهان آرای وی مشرف شود دیگر از آن برای رفع هم و غم ست که غسل کرده و ثوب
طاهر پوشیده چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه وَاُفَوِّضُ اَمْرِيْٓ اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ
بَصِيْرٌۢ بِالْعِبَادِ صد بار و در دوم بعد فاتحه اَلَآ اِلَى اللّٰهِ تَصِيْرُ الْاُمُوْرُ صد بار و در
سوم نَصْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيْبٌ صد بار و در چهارم بعد فاتحه اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا

مُبِیناً صد بار بعد سلام بگوید غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَاِلَیْكَ الْمَصِیْرُ صد بار بعد
سر بسجده برده صد بار استغفار بخواند پس نجات دهد خدا او را از غم و هم و روا کند
حاجت او را دیگر از آن برای کفایت مهمات ست دو رکعت در اول بعد فاتحه
وَمَنْ یَّتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجاً وَّیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ هفتاد بار
و در دوم بعد فاتحه وَمَنْ یَّتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ اِنَّ اللهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ
قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَیْءٍ قَدْراً هفتاد بار بعد سلام استغفار و کلمه تمجید و درود صد
بار خوانده بسجده رود و بگوید در آن اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَاِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ هفتاد بار پس مستجاب
شود دعای او دیگر برای دفع شر ظلمه چهار رکعت ست در رکعت اول بعد فاتحه آیه
قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تا بِغَیْرِ حِسَابٍ در دوم کوثر در سوم کافرون در چهارم اخلاص
یازده بار هر که بخواند این را دفع کند خدا شر ظالم از وی دیگر برای دفع اعدا بخواند در
شب چهارشنبه چهار رکعت و بخواند در هر یکی بعد فاتحه سوره تکاثر سه بار و سوره فیل
هفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار سه شب این نماز بخواند انشاء الله
تعالی بمطلب برسد دیگر برای ادای حق والدین هر روز و هر شب دو رکعت
بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار و آیه فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمٰوَاتِ وَرَبِّ
الْاَرْضِ تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را ادا کند حق والدین و راضی کند
مادر و پدر را باید که همیشه خوانده باشد که والدین درجات یابند دیگر برای فتح
و نصرت بخواند دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه والعادیات سه بار پس باز آید از
جنگ مظفر و منصور برای دفع قحط بخواند والی ملک و رئیس شهر در هر شب جمعه و شب
دوشنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه والضحی و والتین سه سه بار و بعد سلام بگوید

یا باسط یا واسع سه صد بار و برای طاعون بخواند مرد صالح آن شهر شب شنبه دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحه سورهٔ یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حلیم یکهزار و یکبار برای دفع
امراض و اسقام بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی
بعد فاتحه سورهٔ فیل سه بار و اخلاص یازده بار و بعد سلام هفتصد بار یا سلام گوید نهی
نماز کسوف بدانکه چون آفتاب کسوف کند سنت ست که امام جمعه دو رکعت نماز
بجماعت گزارد و در هر رکعت یک رکوع کند مگر قرارت دراز کند و آهسته خواند و نزد شافعین
جهر قرارت کند و بعد نماز بذکر مشغول باشند تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد
تنها بخواند دوگانه یا چهارگانه همچنین در خسوف و ظلمت و آشوب باد و زلزله و مانند آن بخواند
مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و نافله بدانکه روزه محبوب
ترین عبادتست نزد خدا که آن صفتی ست از صفات حق و عبادتی ست پوشیده که
کسی بران مطلع نشود بجز خدا و دران قهر نفس و شیطان و کسر شهوت ست و یاد دهانند
گرسنگی و تشنگی قیامت ست که آن مشرف ست بعبادت که در خبر ست صوم برای
و جزای آن هم یعنی ملاقات وی تعالی و صوم دو قسم ست یکی فرض دوم نفل پس فرض
روزهٔ تمام رمضان ست در خبر ست هر که روزه دارد برای خدا یک روز دور دارد خدا
[illegible] از دوزخ هفتاد خریف و روزهٔ رمضان پناهی از دوزخ ست هر که یک روز
دارد [illegible] یکساله را ثواب یابد و هم در خبر ست که هر که یک روزه [illegible]
دارد [illegible] و عبادت یکساله برابر [illegible] ساعت [illegible] و هر که روزه دارد
[illegible] بخورد یا [illegible] بران برای خدا نوشته شود برابر عبادت هزار [illegible]
[illegible] هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار تخت

و هر که تمام ماه رمضان روزه داشت بخشید الله تعالی گناهان او را و حلال کرد بروی
جنت و حرام کرد بروی دوزخ و واجب گشت بروی شفاعت پیغمبر علیه السلام که همچنین آمده
است در حدیث و هم در خبر است که هر که روزه ندارد درین ماه بی عذر پس مقام او دوزخ و بروی
لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم است غرض صائم رمضان را ثواب بیحساب بحکم کتاب و سنت و
اجماع امت است و تارک را نهایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه دار را دو
شادیست یکی نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن روزه دار خوشبو
تر است از بوی مشک نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه دارد بیامرزد
حق تعالی گناهان ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه دارد تا سال دیگر هیچ گناهی بروی
نویسند و اگر مرد پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده روز قیامت که هیچ گناهی نباشد
بروی و هم در خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن گویند هر آینه آن مژده دهند
مر روزه داران رمضان را بهشت و هم در خبر است که چون روزه دار افطار کند و شتکان
مر او را آمرزش خواهند تا آنگاه که فارغ شود و هم در خبر است که هر چیز را زکوتی است زکوة تن
روزه داشتن است و هم خواب روزه دار عبادت است دم زدن او تسبیح و کردار او را ثواب
دو چندان است غرض صوم را بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد
رمضان فضیلتی جداگانه است که بجهت تطویل بیانش اینجا نکردم مگر اینقدر باید دانست
که صوم نوافل بچند قسم است یکی صوم دهر که آن تمام سال باشد در خبر است که آتش دوزخ
بر صائم الدهر حرام است و فرمود که هر که تمام سال روزه دارد واجب شود وی را شفاعت
من و حلال شود بروی بهشت و حرام گردد بروی دوزخ و چون صائم الدهر بمیرد ندا کرده
شود از زیر عرش که مرد فلان دوست خدا استقبال وی کنید و بزرگی دهید پس

پیش آیند بروی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یک روز روزه دارد و یک روز بگشاید
را صوم داؤدی گویند در خبرست که فاضلترین صیام نزد خدا صوم داؤدیست که یک
روز داشت و یک روز گشاد گویا نصف سال داشت و این بر نفس سخت باشد و ثواب
آن بسیارست هر که یک روز صائم باشد و یک روز بگشاید نوشته شود برای وی بهر صوم عبادت
یکهزار سال و چون سال تمام شود برآید از ذنوب آنچنانکه طفل از شکم مادر برآید و قسم دیگر
آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز متوالی روزه دارد
و در میان فصل نکند بخوردن پس واجب شود بروی جنت که در خبر همچنین است چون روزه
داشتن بعد رمضان مشکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان داشته باشد و اگر
اینقدر هم نتواند در هر ماه سه روزه که آنرا ایام بیض خوانند روزه داشته باشد و بعد
عید شش روز دیگر و هم هشتم و نهم ذی الحجه و روز عید الاضحی تا الفراغ نماز که این را
ثواب بسیارست و هم روز عاشوره محرم بسیار ثواب دارد و باید دانست که روزه هزار
در تمام سال پنج روزست که هر روزه را ثواب عبادت هزار ساله باشد اول بست هفتم رجب
که دران روز رسول علیه السلام بمعراج رفته بود دوم بست و پنجم ذیقعده ست که دران روز
بنای کعبه شده است سیوم نیز دهم ذیحجه ست که دران روز خانه کعبه مرتب شده است
چهارم بست و دوم محرم ست که دران روز مهتر جبرئیل علیه السلام امامت رسول
علیه السلام کرده بود پنجم روزه دوازدهم ربیع الاول ست که آن روز وفات رسول
علیه السلام شده بود این قدر بس ست هر کرا توفیق باشد بعد رمضان اینقدر
صوم لازم دارد خصوصا در ایام گرما زیاده تر ثواب ست که در خبرست هر که روزه دارد
در ایام گرما نجات یابد از نار و ساکن شود در دار القرار این همه بیان روزه عوام مسلمانان

ست که نقل آمد در مجلس حضرت مخدوم شرف الدین یحیی منیری ذکر در صوم طائفهٔ مشایخ افتاد
فرمود این طائفه را صومی دیگرست در احیاء العلوم صوم را سه درجه نهاده اند یکی صوم عام
دوم صوم خاص سوم خاص الخاص صوم عام امساک از طعام و شراب و جماع نهار مع
النیة و صوم خاص بازداشتن جمله حواس ست از ناشایست و صوم خاص الخاص بازداشتن
دل ست از اندیشهٔ غیر حق و این صوم انبیا و صدیقان و مقربان ست بعده فرمود که در
تمهیدات عین القضات ست که از ان بزرگ شنیده که گفت اَلصَّوْمُ الْغَیْبَةُ عَنْ رُؤْیَةِ
مَا دُوْنَ اللّٰهِ لِرُؤْیَةِ اللّٰهِ و گفت جوانمرد از ان صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن صوم
صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را فوائد بسیار ست لیکن
صوم کراست و صائم کیست در خبر ست کَمْ مِّنْ صَائِمٍ لَیْسَ حَظُّهٗ مِنَ الصِّیَامِ
اِلَّا الْجُوْعُ وَالْعَطَشُ و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بحرام افطار کند و نیز
کسی باشد که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و
نزدیک اهل ظواهر غیبت و دروغگویی مفطر صوم ست و فرمود که روش مشائخ در صوم
مختلف ست بعضی یکروزه داشتندی و یکروز افطار کردندی و این اصلحا استحسان
کرده اند که درمیان صبر و شکر ست و بعضی دو روز داشتی و یکروز افطار کردی و بعضی
روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه داشتی و خواجه جنید که علی الدوام صائم بودی چون
کسی بروی درآمدی با وی افطار کردی و گفتی فضل موافقت با برادر خویش کم از فضل
صوم نیست عزیزی عرض کرد که بعضی درویشان سالها روزه داشتی و پیش از غروب
افطار کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر اند بمخالفت علم اگرچه روزهٔ نفل
باشد اما مشائخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تادیب نفس ست

بلکه گرسنگی و عدم تمتع نفس مریدان روزه اگرچه مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را
مخالف نباشد ٥ در طلب دوستی صدق ترا رهبر است * خواه در بار گوش خواه بر دستار
باش **مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقه** مسئلهٔ زکوة در کتب فقه بتفصیل
مذکور است در خبر است هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول نمیکند
خدای تعالی ایمان کسی را که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که حصار کنید مالهای خود را بدادن
زکوة و هرگز هلاک نشود مال کسی در تری و خشکی مگر از ندادن زکوة و هم در خبر است که ایمان
نیست مر کسی را که نماز نیست وی را و نماز نیست مر کسی را که زکوة نمیدهد و هم در خبر است که
هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدهد پس وی ملعون است و ملعون در دوزخ باشد
و هم در خبر است که نیست خیر بمالی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة باز دارد حق تعالی
حفاظت مال از وی باز گیرد غرض بر مسلمانان زکوة همچنین فرض است که نماز و مال غیر مزکی را بعد مرگ
در آتش گرم کرده بر بدن آنکس داغ خواهند کرد بهمین عذاب مبتلا خواهد ماند پس دولتمند را
باید که بعد ادای زکوة که فرض است مصروف بصدقه و خیرات باشد که در خبر است که صدقه
باز دارد از مرگ بد یعنی با ایمان میرد و از تلخی جان کندن امین باشد و هم در خبر است که
صدقه پنهان دادن غضب خدا را فرو نشاند و صدقهٔ آشکارا سپر باشد از آتش دوزخ
و هم در خبر است که صدقه دفع گرداند هفتاد نوع بدی و هم در خبر است که صدقه دهید اگرچه
پارهٔ خرما باشد و اگر چیزی مقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گوئید و هم در خبر است که شرم
مدارید از اندک دادن صدقه که محروم گردانیدن از آن اندک تر است و در خبر است که هر که
با سائل بانگ زند و خشونت کند فرشتگان بانگ زنند بروی و هم در خبر است که مال
از صدقه دادن هرگز نقصان نپذیرد و هم در خبر است که صدقه خیر عجیب است سبب

باین معنی تکرار فرمود **مطلب نهم در بیان حج** بدانکه حج از جملهٔ فرائض خمسهٔ اسلام است
هر کسیکه صاحب دولت باشد و شرائط آن یابد در عمر یکبار بجا آوردن فرض ست که
درین عبادت محنت و مشقت بسیارست پس در هر عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن
زیاده تر از دیگر عباد تها باشد در خبر ست که کسیکه حج کند برای خدا یعنی بی ریا و اغراض
دیگر و بستر رفث نکند و فسق نورزد و فراغت کرده بخانهٔ خود باز آید پس وی از گناهان
چنان پاک بر آید که طفلی از شکم مادر تازه بر آید و مراد از رفث فحش و جماع ست و نیز در
خبر ست که حج مبرور را جزای نیست مگر بهشت و نیز در خبر ست کسیکه مالک باشد توشه
راکه کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سواری را تا خانهٔ خدا و درین حال حج
نگزارد پس تفاوت نیست بروی که بمیرد کافر بر دین یهود یا نصاری و نیز در خبر ست که عمره
تا عمرهٔ دیگر کفارت باشد مر گناهان راکه واقع شوند میان دو عمره و نیز در خبر ست که
حج کننده و عمره کننده قدوم آرندگان اند بدرگاه خدا اگر دعای کنند مستجاب شود
و اگر طلب آمرزش کنند می آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبر ست کسیکه بیرون آید
برای حج یا عمره یا غزا پس بمیرد در راه می نویسد خدا تعالی مر او را اجر غازی و حج
کننده و عمره آرنده و پرسیده شد از آنحضرت علیه السلام که کدام عمل فاضلتر ست گفت
ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد که بعد از ایمان کدام عمل فاضلترست گفت
جهاد در راه خدا باز پرسیده شد بستر از ان کدام عمل فاضلترست فرمود حج مبرور یعنی
مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که در وی ارتکاب گناهی نباشد و سمعه و ریا نبود
و بعضی گویند که مراد از ان حجی ست که مقبول شود بدرگاه خداوند تعالی اگرچه سبب
قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا واسع ست و گفته اند نشان مبرور را

که بهتر ازانکه رفته است برگردد و بباید راغب بر عبادت و معرض از دنیا بمعاصی
عود نکنند نه چنان باشد که در حق وی گفته شود بیت خر عیسی اگر بمکه رود * چون
بیاید هنوز خر باشد * یا مثل قول کسی که گفت * مرا دلی ست بکفر آشنا که چندین بار
بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم * اختصارا اینقدر بس ست حال حاجیان این زمانه
ظاهر ست که جوق جوق مردم محترفات برای حج میروند در آمد و شد در راه دریوزه گری
نقد و جنس می کنند و چون باز می آیند بر حاجی شدن خود می لافند با وجودیکه تارک
نماز و روزه هستند و حج فرض نیست پس حج را وسیله دریوزه گری و حیله معاش سازند
اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّاٰتِ اَعْمَالِنَا **مطلب دهم**
در بیان تفرقه عبادت عوام مسلمانان و کاملان بدانکه عبادت
اهل ظاهر بعبادت اهل باطن نمیرسد که حکم عام دیگر و حکم خاص دیگر ست ؎ چه نسبت خاک را با
با عالم پاک لهذا مناسب افتاد که دریجا از اقوال و اعمال عارفان نیز درج کنم تا از درجه اولیا
هم طالب را علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة ست که وضو بر دو نوع ست یکی
وضوی قالبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی
شرعی عبارت از آنست دوم وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از انجاس
و احداث باطن و قلب را از اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص ست و پاک کردن
سر را از ماسوی الله و این طهارت انبیا و صدیقان ست و تفصیل آن بقدر ضرورت
در ترجمه آیه کریمه يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اِذَا قُمْتُمْ اِلَى الصَّلٰوةِ الخ بیان کرده میشود
یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید چون از خواب غفلت بیدار شوید و توجه بقبله حقیقی آورده
با نیاز تمام بنماز که آن معراج شماست قیام نمائید و تقرب بحضرت ملک علام جوئید

اول وی خود را که بدان توجه بدنیا کرده اید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات
و خطرات باطل بآب توبه و استغفار بشوئید تا مثل غیبت و فحش و حقد و حسد و کلمات
کفر و شرک و خودی و دوئی لب نکشاید و از زبان نه براید و جز حق در بیان نیاید و کوی
کبر و نخوت و خودبینی در بینی نه دراید و چشم بصیرت و دیدهٔ باطن بر غیر نکشاید خود را و هر
نادیدنی را نه بیند حق بیند و از حق بیند و بحق بیند و همه حق بیند بیت که بچشمان دل
مبین جز دوست ؛ هرچه بینی بدانکه مظهر اوست ؛ بعده هر دو دست را از تمسک بعلائق
کونین و تشبث بمافی الدارین بلکه از هستی موهوم خویش هم بشوئید تا بدنیا و عقبی نیالاید
سوای متاع وجود موجود حقیقی در دست خیال وقت و مجال خود ندارید پس مسح سر کنند
باراده محبت حق که آن دید سر است و قطع جمیع علائق و عوائق باید و نقش هستی خویش را در را
رضای حق بذل فرماید بعده گوش را مسح کند و از ناشنیدنی به بندد تا هرچه شنود از حق شنود
بحق و بر حق و با حق شنود بعد از ان مسح گردن کند و طوق بندگی در رقبهٔ جان اندازد
بعد از ان هر دو پای را از غبار اغیار رو قیام بانابت بشوید تا هیچ گامی بناکامی نهند و
جز راه حق که صراط المستقیم عبارت از انست نرود وَاِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا
فَاطَّهَّرُوْا یعنی اگر شما را جنابت شیطانی و نفسانی رسیده باشد پس آب توبه حالی
در روحانی و رحمانی غسل دهید یعنی پاک سازید نفس را از معاصی و دل را از رویت
طاعات و روح و سر را از ملاحظهٔ اغیار و التفات ماکرام بغیر و سراسر را از لوث
وجود و هستی خویش که نجاستی بالاتر و کثافتی عظیم تر از ان نیست که وُجُوْدُكَ
ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهٖ ذَنْبٌ ای به پندار وجود تو خود را پاک سازد ؛ کین طهارت
سالک ره را نمازی می کند ؛ و اگر اینچنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابند

بخاک پاک توبه کلی وزبانی تیمم نماید فَاِنْ لَّمْ تَجِدُوْا مَاۤءً فَتَیَمَّمُوْا صَعِیْدًا
طَیِّبًا چون این وضوی کامل حاصل گردد در نماز حقیقی در اید و باید دانست که نماز
عوام قراءة و قیام ست از رکوع و سجود و نماز خواص ترک وجود و نیاز تمام بحق معبود
ے نماز خلق تسبیح و سجود ست ؛ نماز کاملان ترک وجود ست ؛ آن نماز مر عوام را
پنج وقتیست و این نماز مر سالکان و عاشقان را دائمی ست و هر وقتی مخصوص باوقات
نیست و در خواب و بیداری هرگز قضانی نے درکوی خرابات کسی را که نیازست ؛
هشیاری و مستیش همه عین نمازست ؛ پس چون در نماز شروع نماید بخواند وَجَّهْتُ
وَجْهِیَ یعنی متوجه قبلهٔ حقیقی گردیده از آب و تاب وَمَآ اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ
نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک و شبهات و خطرات شرک و
دوئی پاک رفته بر جادهٔ استقامت نیک استاده هر دو دست را باراده تحریم توجه
الی الدنیا و اهلها و العقبی و ما فیها و جمیع ما سوی الله بر داشته تا بگوش رساند و برای
عبرت گوشمالی دهد تا هرگز خطرهٔ غیر در ظاهر و باطن ملحوظ و منظور نباشد باداب تمام
هر دو دست بسته بحضور ملک العلام استاده باداب خدمت قرأت تقدیس و تسبیح
در قیام نماید و از رد و قبول هراسان و لرزان باشد که حضرت امام زین العابدین چون
نماز برخاستی رنگ مبارکش متغیر شدی ازین حال پرسیدند فرمودند میدانید که پیش
که خواهم ایستاد و حدیث اعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه
یراك مشعر اینمعنی ست پس چون نوبت قیام تمام شود باداب آداب تحیات پشت خم
کند و کورنش رکوع بجا آرد بعد ازان بشکرانه توفیق این نعمت عظمی و باریابی بحضور
فائز النور سر انقیاد و خضوع بر خاک نهاده سجدهٔ خاکساری و انکساری بجا آرد پس

التحیات خوانده هر دو طرف سلام دهد و از جمیع آفات حیات سلامتی خواهد و همه را
پس پشت اندازد انتهی یکی از حاتم اصم پرسید که نماز چون گزاری گفت چون وقت
آید وضوی ظاهر کنم از آب و وضوی باطن کنم از توبه آنگاه بمسجد آیم و مسجد حرام
را مشاهده کنم و مقام ابراهیم را میان دو ابرو بینم و بهشت به راست و دوزخ
بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت را پس پشت دانسته دل را بخدا سپارم آنگاه
تکبیر میگویم با تعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی بهیبت و رکوعی بتواضع و سجودی بتضرع
و جلوسی بحلم و سلامی بشکر میگویم نماز من اینچنین باشد و از ابو حازم کسی سوال کردند که
چگونه نماز میگزاری گفت وقتیکه قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل با رعایت
فرض و سنن پس استقبال قبله میکنم باینطور که بیت الحرام را میان دو ابروی خود میگیرم
و جنت را جانب راست و دوزخ را جانب چپ و صراط را درمیان دو دستها و خدا
تعالی را مطلع میدانم بر خود و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نماز هاست و تکبیر میگویم
بتعظیم و قراءت میکنم بتفکر و رکوع میکنم بتذلل و سجده میکنم به تواضع و سلام میکنم به تمام
و قیام مینمایم ترسان بعد از آن نمیدانم که این نماز مقبول شد یا باز آمد بر روی من گفت سائل
از چند مدت اینچنین نماز میگزاری گفت از چهل سال گفت کاش یک نماز در تمام عمر همچو تو
میکردم انتهی و در رساله چهار انواع ست که ظهور نتایج اعمال ظاهری و باطنی موقوف بر
طهارتست و آن بر چهار نوع ست یکی قالبی که آن بچهار فرض در قرآن مجید وارد ست
یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا وُجُوْهَكُمْ وَاَیْدِیَكُمْ اِلَی
دوم وضو قلب ست و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تحلیه سر ست چهارم
وضو از هستی خود که لوث هستی نجاستی ست عظیم چنانچه در شریعت باندک نجاست

کراهت طهارت نست همچنان از شمهٔ هستی قباحت وضوی کامل ست ✓ آنها که سر بسجدهٔ
وحدت غرق کنند گویا دو دست سینه خراشد وضو کنند ؛ و نماز هم بچهار نوع ست نماز
عوام عبادت ست ✓ هزار سال عبادت کند نمازی نیست ؛ کسی که عشق ندارد خدایش
راضی نیست ؛ و دیگری گفته ✓ نی همین نشستن و برخاستن هست نماز ؛ دل چه
حاضر نبود جنبش بکار چه سود لا صلوٰة الا بحضور القلب وعبادت عابدان
راست بحکم صلوٰة خمسکو وسالکان را نماز دائمی ست که در خواب و بیداری قضا
نیست بلکه بحفظ و لمحه در نماز ست ✓ در کوی خرابات کسی را که نماز ست ؛ هشیاری
و مستیش همه عین نماز ست ؛ نی نی ✓ نماز عاشقان ترک وجود ست ؛ و نماز کاملان
نه اینست و نه آن قیام و قعدهٔ تکبیر و نیت همه محو ست در عین معیت بلکه کاملان را
نمازی ست که شرح آن بایمای توان کرد وصریح طاقت کراست باید دانست که در هر
مقام خمس که حضرات خمس اطوار وجود ست کامل و رهبر جا ساجد و مسجود ست این نماز
محمود ست در اینجا یعنی صلوٰة خمسکو نمودار شده که در پنج مقام مقامی دارد حسین منصور
حلاج رحمة الله علیه پانصد رکعت نفل هر شب میکرد کسی گفتش که تو دعوی انا الحق
می کنی پس نماز که میگزاری گفت نماز خویش میگزارم آری سیاحان منازل معنوی هر جا
که میرسند موافق آن کاری می کنند حضرت رسول علیه السلام چون بناسوت رسیدی
شبها بقرارت دراز نیا سودی حتی تورمت قدماه ✓ در هر بیرزن میر دیمبر
که ای زن دعایم یاد آور ؛ وقتیکه در مقام علو شستی فرمودی مَنْ رَآنِي
فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ چرا نباشد که مظهر اتم بود و روزه هم بر چهار نوع ست روزهٔ عوام انقطاع
طعام و خشکی کام و روزهٔ عابدان بحکم صوموا شهر که و روزهٔ سالک قلبی ست یعنی

دل او مشوش هیچ چیز نیست اگرچه تمام روز نخورد لکن صوم او فوت نمیشود روزهٔ کامل
روزه ایست ماورای این روزه که صوموا لرؤیته اوست و زکوة بر چهار نوع است
زکوة عوام برای محافظت مال ست تا نقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت
امر که از نصاب پنج ست بحکم زکوا اموالکم و زکوة سالک گذاشتن همه و داشتن
پنج ست این سخن به از هزار گنج گست لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتّٰی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ
حضرت جنید را پرسیدند که چه یافتی هرچه یافتی فرمود بقلع المالوفات و ترک
المشتبهات مولوی فرمود قدس سره ؎ نان دهی از بهر حق نانت دهند جان
دهی از بهر حق جانت دهند ؛ الله الله زود بفروش و بخر ؛ قطره ده بحر پرگوهر بخر
و زکوة کامل خودی را دادن ست و خدا را داشتن ست ؎ خودی کز خود بود
خودنمائی ست ؛ خودی کز بیخودی آید خدائی ست ؛ بی همه و با همه شان اوست
و ظاهر و باطن یکرنگ بودن جدا و هو الظاهر و الباطن اگر کسی گوید که صدقه
از کالای نیک باید نهد و این خودی بد بلائی ست و بد را صدقه دادن تردد می نماید
جواب این گفتگو در شریعت ست و درین مقام اگر راست پرسی دادن خود از آن مال بهتر
که با خودی ست ؎ تا هستی است با تو در پیوست ؛ هی هی نه ترا حکایت اوست ؛
بود کفر درین ره ز خودنمائی به ؛ بنزد ما ز خودی دعوی خدائی به ؛ و حج بر چهار نوع است
حج عوام که این شعر بیان اوست ؛ ؎ ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ؛ کین ره که تو
میروی بترکستان ست ؛ مناسب حال نقلی یاد آمد حاجی از حج می آمد غلامی
همراه داشت چون بمنزل رسید نمک میبایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک
من حاجی ست اندکی نمک ده وی رفت و آورد بمنزل دوم نیز نمک درکار شد

غلام را بفرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت و گفت و آورد منزل سوم هم میسر نشد
غلام را گفت که برو و بیار عرض کرد که روز اول حج شما فروخته نمک آوردم و روز
دوم حج خود را فروختم الحال هیچ نمانده است که بفروشم و بیارم و حج عابدان
با مرجعو ابیتکم و حج سالک زیارت دلست چنانچه تبریزی میگوید که کعبه گل ساخته
ابراهیم خلیل ست و کعبه دل پرداخته رب جلیل ست آن از آب و گل ست و این
از جان و دل ۵ بطوف کعبه چه سرمیزنی خدا اینجاست ؛ براه مروه چه دم میزنی
صفا اینجاست ؛ و حج کامل زیارت خویش ست من عرف نفسه گویدا وست
آری حج اکبر ست الانسان بنیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند که دال وجود خود
باشد جعو ابیتکم ایمعنی دارد که زائر خانه خودست انتهی از نسخه چهار انواع مؤلفه
شاه برکت الله و اسطی مرهری و در تحقیقات خواجه محمد پارسا ست که روزه شرف الصفا
لی دارد تشبه ست بملائکه روحانیت بر جسمانیت غالب می آید و حقیقه رجوع ترک شهوات ست
و عبادت برای قطع شهوات ست و مدد شهوات سیری ست پس روزه قطع ان فرموده اند
و روزه بر سه درجه ست یکی امساک ست از طعام و شراب و جماع بروز تا شب و این
صومی ست که عمومی دارد و بظاهر صایم این کس را گویند و این روزه عام ست دوم
امساک از انچه گفته شد با زیادت امساک از غیبت و نمیمه و انچه لائق نباشد که از کاملان
در وجود آید از اقوال ردیه و افعال ذمیمه و تمامی این روزه لشش چیز بود یکی آنکه چشم
نگاه دارد از هرچه او را از خدا تعالی مشغول گرداند خاصته از چیزیکه ازان شهوت خیزد که
حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظر پیکانی از پیکانهای ابلیس ست بزهرآب داده
هر که از بیم حقتعالی ازان حذر کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده و هرچه از آن مستغنی بود با خاموشی و بذکر قرآن یا ذکر قلبی از درجات آن مشغولی بود و مناظره و لجاج از جملهٔ بیهوده های زبان بود سوم آنکه گوش نگاه دارد که هرچه گفتن را نشاید شنیدن اینز نشاید و شنونده شریک گوینده گردد در معصیت و دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پا و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هرکه روزه دارد و این کارها بکند مثل وی چون بیماری باشد که از حیات حذر کند و زهر خورد چه معصیت زهر است پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و شبه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هرگاه بشب آنچه بروز از خورد از وی فوت شده باشد تدارک کند مقصود خوردن از وی فوت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات است و طعام دو باره بیکباره خورد شهوات را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود دل صافی نشود بلکه سبب آن بود که بروز بسیار بخسپد تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در خود نیابد و چون شب بسیار خورد بروز بسیار خسپد و نماز شب نتواند کرد ششم آنکه دل وی میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه خواص است از زهاد و عباد و سالکان که هر عضوی از اعضای امساکی فرمایند خاص که در خور افعال آن باشد سوم روزه خاص الخاص که بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق است سبحانه نگاه دارد و حاضر آنجناب دارد و همگی خود را بوی دارد و از هرچه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد و از هرچه اندیشد جز حق تعالی و خدمت او را و از آنچه تعلق بوی دارد بکند این روزه گشاده شود و اگر غرض دنیاوی اندیشد و اگرچه مباح باشد این روزه گشاده شود مگر دنیائی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر نیز در تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطائی بود که

نویسند که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی بوی وعده کرده است اعتماد ندارد و این درجهٔ
انبیا و صدیقان است و هیچ درجه بالاتر ازین نیست پس از جملهٔ شناسی هر که از روزه
بزنا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بیروح باشد که روح
حقیقت روزه آنست که خویشتن را بملائکه مانند کند که ایشان را شهوت نیست و اصلا
بهائم را شهوت غالب است و از انسان دور نه و هر آدمی که شهوت بروی غالب
بود او درجهٔ بهائم دارد و چون شهوت وی مغلوب گشت شبهی یافت بملائکه و درین
سبب با ایشان نزدیک گشت نزدیکی بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیک اند بحق تعالی
پس وی نیز نزدیک گشت بحق و الجوع طعام الله فی الارض یربی بها
ابدان الصدیقین و گرسنگی میباشد سالکان را و آنرا گرسنگی اختیاری میگویند
و گرسنگی باشد محققان را و آنرا گرسنگی اضطراری میگویند زیرا که محقق النفس خود را
گرسنه میدارد و لیکن خوردن او کم می بود وقتیکه در مقام انس باشد و چون در
مقام هیبت بود خوردن او بسیار میشود فکثرة الاکل للمحقق دلیل صحة
المحادثة بجال موانسته من شهوده و کثرة اکل السالک دلیل علی
بعده من الله سبحانه و طرده عن بابه و استیلاء النفس البهیمیة الشهوانیة
بسلطانها علیه و قلة الاکل له دلیل علی نفحات الجود الالهی علی
قلبه فلیشغل عن تدبیره پس در گرسنگی سالک را رسید نسبت باحوال و
محقق را رسید نسبت باسرار اما حال جوع سالک خشوعست و خضوع و مسکنت و
ذلست و افتقار و پاکی زبانست از سخنان ناپاک و پاکی باطن است از اندیشهای
ناپسندیده و تسکین جوارح است از مقتضیات قوی شیطنت و سبب ازالهٔ حواس ستت

و وساوس از باطن بظهور سلطان توحید این بود حال خوع در سالک و حال جمع در محو رفت ست و صفا و موانست ست و غائب بودن از اندیشهٔ کونین و از صاف انسبیت بظهور سلطان ربوبیت مقام خوع را مقام صمدیت گویند و هو مقام عال له اسم و تجلیات **بیان فوائد زکوة** بدانکه زکوة برهان الٰهی ست بپاکی دل و دوازدهار حق و از پلیدی بخل زیراکه بخل نجاست دل ست که آدمی را از شایستگی قرب حق سبحانه تعالی باز دارد مثلاً اگر جامه پلید شود تا او را پاک نشویند بوی نماز نتوان گزارد همچنین دل که نا پاک بود تا آن ناپاکی را از وی دور نکند شایستهٔ مناجات و مشاهدهٔ حق سبحانه تعالی نگردد و پاکی دل از نجاست بخل بخرج کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود که نجاست بخل را از باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال ست که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت گردد چنانچه نماز و روزه و حج شکر نعمت تن ست زکوة شکر نعمت مال ست که طاعتی که هست او را صورتی ست و معنی چون اسرار زکوة و باقی طاعات بدانی صورت طاعت را بدان و معنی پدید آید **فائدهٔ حج** سفر حج مثل سفر آخرت ست بظاهر مقصد خانه ست و باطن مقصد خداوند خانه درین عبادت کارهاست که هیچ عقل را بران راه نیست چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن زیراکه هر چیزیکه عقل را بران راه بود نفس را بران انس بوده باشد چه داند که هر چه می کند برای چه می کند کمال بندگی آن بود که هر چه کند از برای کمال بندگی صرف کند و از ضرورت محبت کند که در کردن آن کار هیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد زیراکه سعادت بنده در نیستی وی ست تا از بنده جز دید حق و مشغولی بحق و بجای آوردن فرمانهای حق چیزی نیابد عارف باید که از سفرهای این سفر سفر آخرت را یاد کند و زاد آن سفر را بسازد انتهی حضرت شاه مینا قلندر لاهوری

اکه پیشوای سلسله قلندریه اند بحاجی الحرمین الشریفین شیخ عبد الرسول بنارسی خلیفهٔ خود
مکتوبی نوشته اند که عبارتش بعینه اینست ای حاجی راه معرفت عجب دارم ازان
طالبان اهل معرفت که چندین مسافت راه قطع کرده بسنگ و گل میرسند و حق سبحانه تعالی
را در سنگ و گل می طلبند چرا نه در دل طلبند که قلب المومن بیت الله و اقعست
سبحان الله زیارت سنگی که در سالی بدو نظری باشد فریضه بود دل که روزی بدو سیصد
و شصت نظر بود زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب دل شو نه طالب گل اگر
هزار سال حق را در گل جوئی نیابی اگر ساعتی بشرط در دل طلبی زود یابی ای برادر مدان
کعبه بقطع هزار کروه و بدین کعبه بامتناع شهوات و نیک و بد رسی چون بدان رسی حاجی
و چون بدین رسی غازی شوی و آن جهاد اصغر و این جهاد اکبر ست آن ره بسوی
کعبه رود و این بسوی دوست ؛ ای جانم اگر کسی قصد کعبه کند بقدم مردان روان
شود یعنی جمیع مرادات را ترک کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود یعنی
چون بحقیقت کعبه برسد در و دیوار و سنگ و اشجار و گل و خار بجز حق نه بیند چون کسی شوق
بر فیق کعبه معرفت برسید حاجی حقیقت شد نقلست که روزی سید الطائفه حضرت
جنید رضی الله عنه نشسته بودند یکی نزدیک جنید آمد او را گفت از کجا می آئی گفت
بحج بودم گفت که حج کردی گفت بلی گفت ابتدا که از خانه اول بیرون آمدی از وطن رحلت
کردی گفت نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی و اندر سر منزلی که شب
مقام کردی مقامی از طریق اندر آن مقام قطع کردی گفت نه گفت پس منازل نسپردی
گفت [illegible] حضرت جنید شدی چنانکه از جامه عادات
[illegible] واقف شدی اندر کشف مشاهده

وقت پدید آمد گفتا نه گفت پس بعرفات نه استادی باز گفت چون بمزدلفه شدی مراد
حاصل شد همه مرادها را ترک کردی گفتا نه گفت بمزدلفه نشدی گفت چون طواف کردی
خانه سر اندر محل تنزیه طائف حضرت جمال حق دیدی گفتا نه گفت پس طواف نکردی
باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه و مقام صفا و درجه مروه ادراک کردی گفتا
گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنا آمدی آرزوی تو از تو ساقط شد یا نه گفتا نه گفت
هنوز بمنا نرفتی باز گفت چون گاو قربان کردن رسید قربان کردی خواهشهای نفس را
گفتا نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هرچه با تو بود از معانی
نفسانی همه را بینداختی گفتا نه گفت هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی باز گرد و بدین
صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسی مقام ابراهیم دو بودند یکی مکه و دوم دل یکی صوری
یکی معنوی و هر که خواهد مقام صوری و معنوی ابراهیم علیه السلام برسد گو که بقول
جنید علیه الرحمة عمل بکن تا بهر دو برسی ای برادر این سر از اسرار الهی ست هیچ زاهد
و عابدی و عالمی بر سر این اسرار مطلع و آگاه نه و هیچ متقی و دینداری و اخیاری و ابراری
را بر در این اسرار راه نه زیرا که هر یکی از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت ست
معبود وی بهشت ست که عبادت وی برای بهشت ست پس طالب مولی باید که در اول
قدم خود را در راه جانان بازد تا بر اسرار جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع یابد خود را از
گفت و گوی گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت ؎ عجب آن را سزد آموختن سر که ز گفتن
لب تواند دوختن ؛ آری حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس ننماید مگر بر کسی کشف کند
که طاقت نهفتن و پوشیدن دارد سبحان الله بزرگان دریاها فرو برده اند و سیر نشده اند
و نعرهٔ هل من مزید می زدند رحمت بر جانش باد که گفت ؎ مردان هزار دریا خورده اند

تشنه رفتند: تو از چه مست گشتی چون جرعه نخوردی: جامن هر که بکمال متابعت
نبی علیه السلام و مرشد و صول یافته توحید مطلق بر وکشف شده و اسرار را بیرون نداد
عند الله و عند الناس صدیق ست و هر که بمتابعت کمال بمرتبه مردان رسید اما از غلبه
حال اسرار را بیرون داد عند الله صدیق و عند الناس زندیق ست انتهی مطلب
یازدهم در بیان اعمالی که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که سبب
دخول دوزخ شوند بدانکه از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بصدق دل و خوش
کردن دل مسلمانان و طعام خورانیدن گرسنه برای خدا و مهمان را عزیز داشتن و با کافران
غزا کردن و افشا نکردن راز کسی و در زحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نیکی
کردن با کسی که بدی کرده باشد با او و جای دادن در روش را و مسکین را و بر نفس خود
مجاهده کردن و فرج را از زنا و لواطت نگاه داشتن و فحش نگفتن و لقمه حرام و شبهه
نخوردن و پاس همسایه کردن یعنی شریک تهنیت و تعزیت وی شدن و عیادت بیمار
کردن و خشم فرو خوردن و عفو کردن تقصیر و صحبت صالحان نشستن و ذکر حق گفتن و
داد مظلومان دادن و انصاف کردن و در وضو کلمه شهادت خواندن و سنت عصر همیشه
گزاردن و بعد فرض آیة الکرسی خواندن و کلمه تمجید بسیار خواندن و از کسی سوال نکردن
و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بیهوده
نگفتن و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد
اینست که مشرک بودن نماز یک وقت هم ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت
بودن و عجب کردن و خلاف امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و حقارت بزرگان
کردن و سائل را زجر کردن و عمدا ترک جماعت و جمعه کردن و جواب سلام ندادن

ونمامی کردن و فرض ادا نکردن و کسی را بلقب بد یاد کردن و در گناه دلیر بودن و دشمنی کردن آزردن
مهمان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و غیره و سود خوردن و غیبت و حسد
کردن اینهمه اعمال بدسبب افتادن در دوزخ باشد **مطلب واز دهم در بیان**
عقوبت بدکاران یعنی زنا و لواطت و خمر و قمار بازی و غیره معاصی بدانکه در
خبرست که زنا میراث محتاجگی دهد هر که زنا کند محتاج گردد و نور روشنائی از روی او
برود و عمر کم گردد و در خبرست که زنای چشم نظر کردن بسوی زن نامحرم باشد و هم در خبر
ست که دو چیز با آدمی گاهی یکجا نباشد زنا و غنا یعنی هر که زنا کند کم رزق و کوتاه عمر شود
و نیز در خبرست که نظر بسوی عورت بیگانه از گناهان کبیره است و هم در خبرست که زنای پای
از رفتن و زنای دست از گرفتن و زنای چشم از دیدن ست یعنی از پا رفتن بحرام و از
دست گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبرست که یکبار زنا کردن ناچیز
سازد عبادت هفتاد ساله را و نیست هیچ گناهی بعد شرک بزرگتر ازین که مرد بیندازد آب
خود را در رحمی که حلال نباشد بروی و اهل دوزخ بانگ زنند و فریاد کنند از بوی گندگی
فروج زانیان و هم در خبرست که زنا و توانگری هرگز جمع نشود و باز ماندن از زنا سبب
حصول رزق باشد و هم در خبرست که هر که کودکی را بوسه دهد بشهوت عذاب کرده شود در
دوزخ هزار سال و لجام آتش در دهانش افگنند و هم در خبرست که اگر غسل کند لوطی بآب دریا
تا هم نیاید روز قیامت مگر پلید و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خداوند تعالی
و آدمیان همه بروی لعنت کنند و هم در خبرست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدای تعالی او را
در دوزخ هفتاد خریف عذاب کند و هر که نزدیکی کند با زن خود از طرف پشت خدا و یرا نگونسار
در آتش اندازد و برانگیزد و یرا در قیامت گندہ تر از مردار و هم در خبرست که چون مرد با مرد گرد آید

هردو زانی باشند چون زن با زن گرد آید هر دو زانیه باشند و هم در خبر است اگر طفلی
را بشهوت بوسه دهد همچنان باشد که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد و هرکه با مادر خود یکبار
زنا کرده باشد همچنان باشد که با عورتی که شوهر نداشته باشد هفتاد بار زنا کرده باشد و هم در
خبر است در عقوبت شراب خوار و غیره که نیست بنده از بندگان که شب مست بخواند مگر و سکرای
زن ابلیس است تا صبحگاه هرگاه که صباح شد بروی غسل واجب میشود پس غسل کند همچنانکه
غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول نکند خدا نماز نافلهٔ او را و فریضهٔ او را و هم در خبر است
هرکه در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت محروم ماند و هم در خبر است هرکه شبانگاه
شراب خورد بامدادان مشرک گردد و هرکه بامدادان شراب خورد شبانگاه مشرک گردد
و در خبر است که شراب مادر پلیدیها است و هم در خبر است که شراب مجموعهٔ بدیها است و هم در
خبر است که شرابخوار چون بت پرست است و شرابخوار همچو پرستندهٔ لات و عزی است و شرابخوار
ملعون است و هم در خبر است که هرکه شراب خورد کافر باشد بجملگی آنچه خدای تعالی بر پیغامبران
فرستاده است و هم در خبر است که در شکم مرد شراب و ایمان جمع نشود و هرکه با شرابخوار سلام
گوید یا دست وی بگیرد یا در کنارش گیرد خدا چهل ساله عبادت او را ناچیز گرداند غرض
شراب و بنگ و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام مسروق است که سارق و زانی و شارب خمر
چون بی توبه بمیرد مسلط کرده شود بروی دو مار که میگزد در قبر او را و سه کس در بهشت نمی آیند
یکی دائم الخمر دوم آزار دهندهٔ مادر و پدر سوم دیوث یعنی مرد بی غیرت و بی حمیت و باید دانست
که ربا خوردن و رشوت گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام است و از اسباب دخول دوزخ
چنانچه در خبر است که الرَّاشِي وَالْمُرْتَشِي كِلَاهُمَا فِي النَّارِ و هم در خبر است که یک درم ربا خوردن
دیده و دانسته سخت تر است از سی و شش زنا و در خبر است کسی که بروید گوشت او از حرام است

وی سزاوارتر و قریب‌تر ست بدوزخ و فرمود که باخوردن هفتاد باره است و آسان‌ترین
هفتاد باره اینست که وطی کند با مادر خود و فرمود که در شب معراج آمدم بر گروهی که شکمهای
شان مانند خانه‌ها ست و دران مارها ست که دیده میشدند از شکمهای شان پس از جبرئیل پرسیدم
که اینها کیست گفت این ربا خواران اند فرمود که ربا خوردن و ربا خورانیدن بر هر دو لعنت
ست و در خبر ست که در نمی آید بهشت را آزار دهندهٔ مادر و پدر و قمار باز و مرویست از علی
رضی الله عنه که میفرمود که شطرنج قمار مردم عجم ست و ابو موسی اشعری گفت که بازی نمیکند
بشطرنج مگر کسیکه گناهگار و بدکردار ست و در خبر ست که حق تعالی حرام گردانیده ست
خمر را و قمار را و طبل را و هم در خبر ست کسیکه بازی می کند بنردشیر که نام نرد ست پس گویا رنگین
میکند دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسیکه بازی می کند بنرد بتحقیق که گناه می کند
خدا را و رسول را صاحب تحفة النصائح مینویسد که اگر کسی بسوی شطرنج و نرد نظر کند چنان
باشد که نظر بشرمگاه مادر خود کند و هر روز خدا سیصد نظر بسوی مسلمان می کند مگر بسوی شطرنج باز
که وی ازین نظرهای رحمت حق محروم باشد غرض اینجمله بازیها حرام ست و کبوتران را پرانیدن
و مرغان را جنگانیدن هرگز روا نیست چنانچه رنج و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناه ست
همچنین انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران هم گناه ست و هر گناهی را دران عالم صورت
عقابی و عذابی ست هرگاه آدمی تائب شده ازان گناه نخواهد مرد در انجهان عذاب
آن خواهد چشید نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ای عزیز
نزدیک اهل الله گناهی بدتر از مردم آزاری و ایذا رسانی خلق الله نیست چنانکه بزرگی درین معنی گفته
است بیت می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبه زن ٭ ساکن بتخانه باش و مردم آزاری
مکن ٭ و دیگری گوید بیت نیازارم ز خود هرگز دلی را ٭ مبادا اندرو جای تو باشد ٭ و در احادیث

ست که خواجه احرار میفرماید اگر سگی در راه خفته باشد و صاحب حالی از آن راه بگذرد و آنرا
برخیزاند تا باسانی گذرد بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست که آن حال و وجد
از مکر الهی بود که با وجود آن فعل حال وی برقرار ماند که مکر الهی دو نوع ست یکی نسبت عوام
که آن ارداف نعمت باشد با وجود تقصیر در خدمت دوم نسبت خواص که آن ابقای حالت
باشد با وجود ترک ادب پس عجب دارم از کسیکه صاحب دل باشد و برای حظ نفس خود مخلوق خدا
را ناحق آزار دهد ه هر کرا ذرهٔ شهود بود ۞ پیش هر ذره در سجود بود ۞ ای عزیز از گناه خلق الله
بر خائف باید بود که خدا غفور ست گناه خود بخشد مگر گناه خلق الله نبخشد تا وقتیکه مظلوم خود نبخشد
روایت ست از معاذ بن جبل رضی الله عنه که فرمود رسول علیه السلام که در روز قیامت که روز
حسرت و ندامت خواهد بود برانگیخته خواهند شد امتان عاصیان من که بی توبه مرده اند
از قبر خود با چند قسم یکی بدین صورت که نه دست داشته باشند و نه پا و اینها گروهی باشند
که همسایهٔ خود را و دیناریج را ایذا میرسانیدند پس به دوزخ میروند دوم بصورت گروهی بصورت
خنازیر و این گروه آن کسان باشند که در نماز خواندن کاهلی میکردند قسم سوم بصورتی
باشند که شکمهای ایشان چون کوه مملو از مار و کژدم باشد و این از آن گروه باشند
که زکوة نمیدادند قسم چهارم بصورتی باشند که از دهان ایشان خون جاری و روده های
شکم افتان تا زمین و آتش از دهان شعله زنان باشد و این گروهی باشند که در بیع و شرا
غبن میکردند و دروغ می گفتند قسم پنجم قومی باشند که بدبوی از دهن و بدن ایشان می آید
و این گروهی باشند که گناهان خود از مردم می نهفتند و از خدای نترسیدند قسم ششم
بصورتی باشند که لبهای ایشان سوده و تراشیده باشد و این گروهی باشند که
گواهی دروغ میدادند قسم هفتم بصورتی باشند که در دهان ایشان زبان نباشد و جاری

باشد از دهان خون وریم و این گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی
باشند که سرهای ایشان زیر و پایها بالا باشد و جاری باشد از فروجهای شان
انهار قیح و بوی بد و این گروهی باشند که زنا میکردند قسم نهم بصورتی باشند که روها
سیاه و چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروهی باشند که مال یتیم بظلم میخوردند قسم دهم
بصورتی باشند که تمام بدن مبروص و مجذوم باشد و این گروهی باشند که والدین را ازار داده
و عاق شده قسم یازدهم بصورتی باشند که از چشم سر و دل نابینا و دندانهای ایشان مثل شاخ
گاو و لب های ایشان افتاده تا شکم و می براید از دهان نجاست و این گروه شراب خواران
باشند غرض این همه گروه عاصیان باشد که وقت مرگ توبه نکردند پس آنها بدوزخ خواهند رفت
باین صورتهای متابعان شهوات لذات و غیبت کنندگان و کسانیکه در مسجد سخن دنیا
میکنند و سود میخورند و در خلق فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود عجب می کنند و بر خلاف
قول عمل می کنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ صور اعمال ایشان دگرگون خواهد شد همه بدوزخ
بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند و از معاصی جدا
و با ایمان خواهد مرد حشر ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود و بر پل صراط چون برق
خواهند گذشت بدانکه هر مومنیکه معصیت کند ده چیز از زیان شود یکی آنکه شومی آن از طاعت
باز دارد دوم آنکه اگر طاعت کند حلاوت نیابد سوم آنکه دل او سخت گردد و زنگ گیرد
چهارم آنکه چشمش از آن خشک شود و شوخ رو گردد پنجم آنکه تن او سست گردد ششم برکت
از روزی او برود و تنگ گردد هفتم بد دل و ترسان باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذابی
رسد و یا قحطی و امساک باران پیش آید و جانوران و چرندگان و دشت آب نیابند نهم
زیبائی از روی بیش کم شود و دهم شومی او در زندگانی او رسد مردم هجو او فاسق گردند

یا پس مرگ او بچگان وی ضایع مانند نعوذ بالله منها **مطلب سیزدهم در فضیلت قرائت قرآن و آداب تلاوت آن** بدانکه در خبر است که فاضلترین عبادت نزد من خواندن قرآنست و فرمود که روز قیامت هیچ شفیعی نزد حق سبحانه تعالی بزرگوارتر از قرآن نیست نه پیغمبر و نه فرشته و نه غیر آن و حجة الاسلام امام محمد غزالی گفته است که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست که خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد داشتن برای فرمان بردن پس کسیکه میخواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که چون نامهٔ خداوند بوی رسید و دران امر و احکام نوشته بود بنشست و بالحان آن نامه را بخواند و حرف وی درست کرد و از فرمان که در وی مندرج بود هیچ بجا نیاورد آنکس بیشک مستحق عقوبت باشد غرض خواندن قرآن را آداب است هم ظاهر هم باطن آداب ظاهر شش است یکی آنکه با ادب و هیبت بخواند یعنی اول طهارت کند و رو بقبله متواضع بنشیند دویم آنکه آهسته خواند و تدبر کند در معانی آن و در صدد آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن است اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید چهارم آنکه حق هر آیتی بگزارد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدای قرائت اعوذ بگفتی چون فارغ شدی گفتی اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِي بِالْقُرْآنِ وَاجْعَلْهُ لِي إِمَامًا وَنُورًا وَهُدًى وَرَحْمَةً اَللّٰهُمَّ ذَكِّرْنِي مِنْهُ مَا نَسِيتُ وَعَلِّمْنِي مِنْهُ مَا جَهِلْتُ وَارْزُقْنِي تِلَاوَتَهُ آنَاءَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لِي يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ چون بآیت سجده رسد سجده کند اول تکبیر کند و شرطهای نماز از طهارت و ستر عورت و روی نگاهدارد و تکبیر سجده کفایت بود بی تشهد پنجم آنکه اگر از ریا در دل چیزی باشد و یا کسی را ازان در نماز حال

پریشان میشود آهسته بخواند و اگر ازین ایمن بود اولیتر آنکه بلند بخواند که همت وی
جمع تر باشد و نشاط وی بیفزاید و خواب برود و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته آمد که نظر ازین
از مصحف خواندن فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جهد کند تا باواز
خوش خواند هر چند آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که بحزن
خواند اما الحان بسیار در کلمات و حروف افگندن چنانچه عادت قوالان است
مکروه است و ادب باطن نیز در تلاوت شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن
خدا تعالی است و قدیم است و صفت ویست و قائم بذات وی و آنچه بر زبان میرود
حروف است همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت
مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا شود هفت آسمان و
هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ولیکن جمال و عظمت آنرا بکسوت حروف بپوشیدند
تا زبانها و دلها طاقت آن بیاورد و جز در کسوت این حروف بآدمی رسانیدن صورت
نه بندد و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بیش نباشد تا گروهی
پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت سقم قلبی است و ندانستند
که ورای این معانی شریفه است که کسی نزد بکنه آن نرسد و چنانچه هر کالبد را روحی است
که با وی بماند معنی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است
دوم آنکه عظمت حق سبحانه تعالی ببیند و بداند که این سخن ویست و دل حاضر کند پیش از
قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند در چه خطر می نشیند که وی می گوید لَا یَمَسُّهٗ
اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ چونکه مصحف را نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدا را نشاید
در نیابد الا دل پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن را

بداند تا عظمت حق تعالی را بشناسد و این عظمت در دل نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد و بداند که این قرآن کلام آن خدائیست که اینهمه عالم در قبضهٔ قدرت ویست آنگاه باشد که شمهٔ از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود چه آثار جلال و عظمت او در مخلوقات وی پیداست سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث نفس وی را بجانب پراگنده بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند نا خوانده انگارد و دیگر باره بر سر شود مثالش آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی رود و آنگاه غافل از عجایب بوستان بیرون آید و این قرآن تماشاگاه مومنانست در وی عجایب حکمتهاست هر که دران تامل کند هیچ چیز دیگر نه پردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد اما باید که عظمت وی در دل حاضر کند تا اندیشه پراگنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند تا معنی آن فهم کند و اگر نه اعادت کند و اگر از ان معنی لذتی می یابد و اعادت میکند آن اولیتر از بسیار خواندن بود و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد باید که در هر آیتی جز از حق نبیند پس چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن چیست و چون آیات افعال چون خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ بخواند از عجایب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هرچه نگرد حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خَلَقَ الْاِنْسَانَ برخواند در عجایب نطفه اندیشه کند و مقصود ازین تنبیه است بر جنس تفکر از قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد و عربیت نشناخته باشد و دیگر کسی که بر گناهی مصر باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی ازان تاریک شده باشد و سوم در کلام اعتقاد سے خوانده باشد و بر ظاهر آن

استعاده و هرچه برخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد تحجم دل وی بصفتهای مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد و چون بآیات خوف رسد همهٔ دل وی از آن زاری گردد و چون بآیت رحمت رسد گشادگی و استبشار در دل وی پدید آید و چون صفات حق تعالی را شنود عین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات کفار بشنود که در حق خدای گفته اند چون زن و فرزند و شریک او آواز نرم و با شرم بخواند و خجالت برد و همچنین هر آیتی را معنی ست و آن معنی را مقتضی ایست باید که بران صفت گردد تا حق آن آیت گزارده باشد ادب ششم آنکه قرآن را چنان شنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقریر کننده از وی می شنود در حال انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره و شاه ولی الله محدث دهلوی در معمور داشتن اوقات نوشته ست که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در هفته یک ختم کند و اگر اشتغال باشتغال باطنیه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیه متوسط که غالبا میان یاو سپاره یا نیم سپاره باشد لازم دارد انتهی غرض قرات قرآن افوائد بسیار ست مصرعه دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند فقیر خواص هر سوره علاحده علاحده در کتاب تعلیم الاسما بتفصیل نوشته ست اگر خواهی مطالعه کن مطلب چهاردهم در بیان فضائل تسمیه و استغفار بدانکه در خبر ست هر بنده که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگدازد شیطان از وی چون ارزیز از آتش و هم در خبر ست که بنده که بگوید تسمیه الفرماید خدا فرشتگان را که کراما کاتبین اند بنویسند در دیوان وی چهارصد هزار درجه بهشت و محو کنند از دیوان وی چهارصد هزار بدی و هم در خبر ست که هر که یکبار بخواند تسمیه اند بالم قبنا از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسمیه را خوب و پاکیزه یعنی سین و میم را گور نکند و حروف درست نویسد از بهر تعظیم نام حق تعالی پس بیامرزد خدا گناهان ماضی وی را

وهم در خبر است که هرگاه لفظ بسم الله نویسد باید که دراز کند لفظ الرحمن الرحیم در خبر است
که بیارایست خدا آسمان را بستارگان و فرشتگان را بجبرئیل و بهشت را بحور و قصور
و شب را بشب قدر و پیغمبران را بمحمد صلی الله علیه وسلم و بیاراست روزها را بجمعه و ماه ها را برمضان
و مسجد را بخانه کعبه و قرآن را به بسم الله وهم در خبر است هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی
نام او را در نیکمردان نویسانند و آن بنده را از کفر و نفاق بیزار گرداند و هر که بگوید تسمیه بیامرزد
خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله
علی محمد پس مردم شما را غیبت نکنند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند وهم فرموده
که چون شما در مجلسی در آئید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد پس
خدا تعالی فرشته را موکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد ببرکت این
تسمیه و صلوة و هر که تسمیه را هشتصد بار هر روز بخواند از زبانه هشت دوزخ در پناه باشد نقل است
که شخصی را عادت بود هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بودی
یا بد و عادتش همین افتاده بود چون وی بمرد و حکم برفتن دوزخ شد
آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر زبان موافق عادت راند دوزخ فریاد بر آورد
که این را دور کنید از من که آتشم سرد میشود تا ببرکت تسمیه از دوزخ نجات یافت پس
ثواب بسیار است فقیر مؤلف استاد این را مع نقش و طریق نصاب زکوة و قرات این آیة از تفصیل
در کتاب تعلیم الاسماء نوشته است اگر خواهی آن در باب فضیلت استغفار بدانکه در خبر است
که برای هر دردی دوائیست دارو گناهان استغفار است وهم در خبر است که برای هر چیزی
حیله ایست و حیله گناهان استغفار است وهم در خبر است که هر که آمرزش گناه خواهد حق تعالی او را
بیامرزد اگر چه از صف جنگ کافر گریخته باشد وهم در خبر است که مضر نباشد مر کسی را که استغفار

کند اگرچه در روزی هفتاد بار بدان گناه باز گردد و هم در خبر است که هر که بعد گناه
استغفار کرد پس آن استغفار کفارت کند گناهان وی را و هم در خبر است که بسیاری استغفار
روزی را زیادت کند چنین است در باب الاخبار **مطلب یازدهم در فضیلت**
کلمهٔ طیب و توحید و درود و تسبیحات بدانکه در خبر است که هر که هر روز کلمهٔ طیب صد بار
بخواند بیاید در روز قیامت با روی درخشان و تابان چون ماه شب چهاردهم و هر که
بگوید این کلمه بصدق دل و یقین در آید در بهشت و هم در خبر است که بهترین ذکر
لا اله الا الله است و بهترین دعا الحمد لله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد
رسول الله حصن من است پس هر که داخل شد در حصن من امین شد از عذاب من و در
خبر است که ادا کنید زکوة بدنهای خود را که آن قول لا اله الا الله است و هم در خبر است
که خدا میگوید نیست هیچ بنده که بگوید لا اله الا الله مگر آنکه بگویم که راست گفتی ای بندهٔ
من که نیست خدای سزای پرستش جز من گواه باشید ای فرشتگان من که بیامرزیدم
گناهان سابق این بنده را و هم در خبر است که هر که بگفت این کلمه خالصا مخلصا یعنی خالی
از شرک خفی و جلی پس در آید در بهشت بحساب و هر که اول سخن وی این کلمه باشد اگرچه صد هزار
بدی کند و هزار سال زید از هیچ گناهی پرسیده نشود و هم در خبر است که هر که این کلمه را بگوید بقصد
توحید نه بقصد تعجب پس ازین گفتن وی طائری سر زیر عرش و تسبیح گویان تا قیامت باشد
پس نوشته شود ثواب الجمله تسبیح مر گوینده این کلمه را و هم در خبر است که هر که یکبار بگوید این کلمه
را بیامرزد خدا گناهان وی را اگرچه برابر کف دریا باشد و در خبر است هر گاه که بگذرد مؤمن بر مقابر
بگوید کلمهٔ توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو
حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر پس حق تعالی آن همه گورستان را نور

گرداند و گوینده را بیامرزد و بنویسد برای او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار هزار بدی و بلند
گرداند برای او هزار هزار درجه در بهشت و اگر کسی این کلمهٔ توحید را یکبار در بازار بخواند نوشته شود
برای او ده حسنه و محو کرده شود از وی ده بدی بلند کرده شود برای او ده درجه در بهشت **فضیلت**
درود بدانکه در خبر است که هر که یکبار بر من درود گوید بفرستد خدا بر وی ده بار رحمت و هر که
بخواند درود بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا مژده نیابد از بهشت و هم فرموده هر که بر من هزار بار
درود هر روز بخواند نرساند آتش دوزخ بروی گزندی هرگز و هر که بر من درود فرستد هزار
بار هرگز نشاید آتش دوزخ وی را یعنی بدن وی را و نیز فرموده هر که بر من درود فراموش کرد
بدرستیکه وی فراموش کرده راه جنت را و نیز فرموده که بهترین مردمان روز قیامت نزد من کسانی اند
که اکثرت درود گفتی بر من و نیز فرموده که درود فرستادن شما بر من کم کننده گناهان شما باشد
آنچنانکه آتش را آب و هم فرموده هر که درود فرستد بر من روز جمعه چهل بار خدا گناهان او را چهل سال
پاک سازد و هم فرمود که نیست دعای از دعاها مگر آنکه میان آن دعا و میان حق تعالی پرده ایست
تا آنگاه که درود فرستد بر من و بر آل من پس بدرود گفتن آن حجاب پاره شود و دعا در رود
و اگر نه آن دعا باز گردد و نیز فرمود که هر که بر من هر روز صد بار درود گوید حق تعالی صد حاجت
وی را رفع گرداند از آن حاجت هفتاد در آخرت و سی در دنیا باشد و هم فرمود که هر که یکبار
درود فرستد بر من ده بار بر وی خدا و فرشتگان وی درود فرستند غرض هیچ دعای بهتر از
درود نیست حضرت [illegible] قدس سره همه مریدان و معتقدان خود را تاکید میفرمود که هر روز
هزار بار ضرور درود خوانده باشند حتی که روزی چون در واقعه با آنحضرت علیه السلام
بزیارت مشرف شدند عرض کردند که یا حضرت با من بشودان بسیار محبت و ربط دارند
و همین آنها را تلقین درود میکنم فرمودند بچه قدر عرض کردم که هزار بار هر روزه ارشاد شد

پس اینقدر کافیست برای نجات آنها ازینجا قیاس باید کرد که فائدهٔ درود چه قدرست
باید که در جمعه زیاده تر از روزهای دیگر خوانده باشد و درود برای برآمدن حاجات نیز تیر بهدفست
چنانچه طریق ختم درود فقیر در تعلیم الاسما نوشته است در فضیلت تسبیحات یعنی
کلمهٔ تمجید و تحمید بدانکه در حدیثست که نیست بر روی زمین چیزی مگر آنکه میگوید
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
پس هر که این کلمهٔ تمجید بگوید کفارت گناهان وی شود اگرچه زیاده تر باشند از کف دریا و هم در خبر
که چون بنده بگوید سبحان الله نیمهٔ ترازو از نیکی پر شود و چون بگوید الحمد لله تمام ترازوی او
پر شود و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او پر شود و چون بگوید الله اکبر
نیست مر او را پرده و حجابی مگر که روان شود بسوی پروردگار خود و هم در خبرست هر که بگوید
این کلمهٔ تمجید و هنوز تمام نکرده باشد که حق تعالی بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا نظر
کند درآرد او را در بهشت و هم در خبرست که هر که بگوید این کلمه تمام صد بار بهتر باشد از آنکه
آزاد کند صد بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا و هم در خبرست هر که بگوید این کلمه تمام
یکبار خدا تعالی بنویساند برای او بدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند از صد هزار بدی
و بردارد برای او همین قدر درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الاعلی بیامرزد خدا
وی را و درآرد در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی العظیم باغ نشانیده شود برای او در
بهشت و هر که بگوید سبحان الله و بحمده صد بار بیامرزد خدا صد هزار گناه وی و
گناه پدر و مادر وی بیست و چهار هزار و هم در خبرست که بسیاری تسبیح فزون سازد روزی را
و در خبرست دو کلمه ایست که آسان ترست بر زبان و گران ترست در میزان و دوست
ترست نزد رحمن و آن سبحان الله و بحمده سبحان الله العلی العظیم و بحمده

انتهی از لباب الاخبار مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات و بیان
آداب و شرائط و اوقات اجابت و علامت استجابت
آن و بیان حال مستجاب الدعوات بدانکه در خبر است که دعا عبادتست و هم
در خبر است که دعا مغز عبادتست و هم در خبر است که دعا کنید با این حال که یقین داشته باشید باجابت
و در خبر است که ترک دعا معصیت است و دعا سلاح مومن است و دعای مظلوم مستجاب میباشد
و در خبر رسید از دعای ستم رسیده که میان دعای او و میان خدا تعالی حجابی نیست و از آداب
و شرائط دعا است که قبل از دعا چیزی صدقه دهد و شرائط آن بیست و یک اند اول پاکی
تن و جای و جامه دوم اکل حلال سوم استقبال قبله چهارم نشستن بر زانو پنجم
تسمیه بر زبان راندن ششم در ابتداء و اختتام وی درود خواندن و مسح روی هفتم از
سر اخلاص دعا کردن هشتم ندا با دعا همراه کردن نهم هر دو دست کشاده داشتن وقت
دعا و هر دو دست متصل داشتن نیز آمده است دهم رفع یدین تا بسینه و بقولی تا بدوش
یازدهم کشف یدین یا بند دست از آستین دوازدهم خضوع و خشوع سیزدهم بوقت دعا هوش
بخود داشتن و حب ریاست نه نگریستن و در دل بیهوده نیندیشیدن و بدست بازی نکردن
و بطرف دیگر ندیدن چهاردهم چشم پیش داشتن یا در هوا نگریستن پانزدهم آواز پست کردن
و بادی زاری کردن شانزدهم خواستن باسماء حسنی و صفات علیا هفدهم احضار دل
هیژدهم ایقان باجابت نوزدهم اضطرار و استغاثه بیستم اختیار ادعیه صحیحه منقوله از پیغمبر
علیه السلام بیست و یکم مسح روی بعد از فراغ از جهت تفاول و اوقات اجابت
بیست و پنج اند اول وقت رویت هلال دوم در شب قدر و آن مختلف فیه است نزد بعضی
بیست و هفتم رمضان و نزد بعضی شبی از رمضان سوم وقت باریدن باران چهارم

روز عرفه و شب عرفه پنجم ساعتی از هر شب ثلث اول شب یا آخر یا نصف اول یا آخر ششم
وقت رقت هفتم شب برات هشتم شب عیدین نهم شب جمعه و روز جمعه و ساعت مروی
او که گاهی جلوس امام ست بر منبر تا فراغ از مفروضه و صحیح و ظاهر آنست که آن وقت خواندن
امام ست فاتحه تا آمین یا رکعت اولی و اینجا دعای قلبی مرادست نه لسانی و نزد بعضی بعد از
عصر تا مغرب دهم وقت زوال هر روز یازدهم اول شب رجب دوازدهم ماه رمضان
سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان چهاردهم وقت حضور دل ست پانزدهم
بعد هر فریضه ست شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعای دل مرادست هفدهم عقب
تلاوت قرآن نزدیک ختم هجدهم وقت جلسه خطیب نوزدهم بعد ادای خطبه بستم
در مجلس ذکر ست یکم صبحگاه ست دوم رویت کعبه ست سوم نوشیدن آب زمزم ست
چهارم وقت جنگ با کافران ست و پنجم وقت حضور مریض **علامت استجابت**
آنست که رقت قلب و اشک چشم و غیبت باطن از خلائق دران دعا و راحت دل باشد
و مقبولان دعا دوازده کس باشند یکی مسافر که سفرش بمعصیت باشد دوم برادر
صالح که برادری را در غیبت دعا کند سوم بیمار چهارم والدین در حق اولاد پنجم فرزند
در حق والدین ششم معتمر یعنی عمره گزار هفتم مظلوم اگرچه فاسق باشد یا کافر هشتم ملک
عادل نهم ساجد دهم مضطر یازدهم اندوهگین دوازدهم روزه دار همچنین ست در جامع البیان
مطلب هفتدهم در فضائل ادعیه ماثوره بدانکه در دعاها مزد و اجرت بسیار
ست طالب را باید که اکثر بدعاها مشغول باشد خصوصا بدعوات ماثوره روایت ست
که حضرت پیغمبر علیه السلام با فاطمه رضی الله عنها فرمود که ای دختر من هر که یکبار این
استغفار بخواند آمرزیده شود و اگر دو بار بخواند خود مع مادر و پدر خود آمرزیده شود و هم قرابتیان

او ایشت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم استغیثه
واستغفره واتوب الیه انه هو التواب الرحیم و فرمود چون بندهٔ مومن بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه آمرزیده شود اگر
بگریزد از صف کافران و هر که بگوید ده بار لا اله الا الله وحده لا شریک له
احد صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد بنویساند خدا
برای او ده هزار نیکی و هر که زیادت کند زیادت یابد و فرمود هر که بگوید لا اله الا الله
والله اکبر وسبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم دور شوند گناهان او اگر چه بیشتر کف دریا باشند و در خبرست که مردی گفت
یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پروردگار اگر خواستن خواهم فرمود بگو اللهم
اغفر لی وارحمنی وعافنی واعف عنی وارزقنی که جمع شود بدین گفتن
ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر بگویم سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر دوست ترست نزد من از هر چه که بر وی آفتاب تابد و فرمود که
سید الاستغفار اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا
عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت واعوذ بک من
شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی
فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این با یقین در روز و بمیرد در
روز پیش از شبانگاه بهشتی باشد و هر که بگوید این را در شب بیقین و بمیرد در آن
پیش از بامداد بهشتی باشد و فرمود دو سخن اند سبک بر زبان و گران در میزان و
دوست تر نزد رحمان یعنی سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم

وبحمده وفرمود هرکه بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك
له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان عیسی عبد الله ورسوله و
ابن امته وکلمته اَلْقٰهَا اِلٰی مَرْیَمَ وَرُوْحٌ مِّنْهُ وان الجنة حق و
النار حق درارد خدا یتعالی ویرا در بهشت بهر کاریکه بوده باشد وفرمود هرکه بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل
شیء قدیر ده بار چنان باشد که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشد
وهرکه در روزی صد بار بگوید باشد برابر آزاد کردن بنده و نوشته شود برای او صد
نیکی و دور کرده شود از وی صد بدی و شیطان و فرمود علیه السلام هرکه بگوید سبحان
الله وبحمده صد بار دور شوند از و گناهان او اگرچه بیشتر باشند از کف دریا و در حدیث
که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عدد ما علم الله
وزنة ما علم الله وملاء ما علم الله که هرکه یکبار بخواند این نوشته
شود از ذاکران که ذکر خدا بسیار میگویند و بهتر باشد وی از کسی که شب و روز ذکر
میگوید و باشد و او را نهالی در بهشت و دور شوند از وی گناهان وی آنچنانکه بریزند
برگ خشک از درختان و حق تعالی سوی او بنظر رحمت بیند و بر هرکه حق بنظر رحمت
بیند او را عذاب نکند و هرکه بگوید چهار بار اللهم انی اُشهدك وکفی بك
شهیدا واُشهد حملة عرشك وملئکتك وجمیع خلقك انی
اُشهد ان لا اله الا انت وحدك لا شریك لك واشهد ان
محمدا عبدك ورسولك پس بنویسند خدا برای او آزادی از دوزخ و فرمود

هر کرا اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ
کُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ وہم فرمود ہر کرا اندوہ بسیار باشد یا قرضدار بسیار بود باید کہ
بسیار گوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ونیز فرمود ہر کرا تنگی بسیار
پیش آید دعا جز شود باید کہ لاحول تمام بسیار گوید و فرمود ہر کرا سخت شود بلا باید کہ بسیار
گوید رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وہر کرا دشمنان بسیار
باشند باید کہ بسیار گوید حسبنا اللہ ونعم الوکیل وہم فرمود ہر کرا گناہان
بسیار باشند باید کہ بسیار گوید استغفر اللہ العظیم الذی لا الہ الا ھو
الحی القیوم غفار الذنوب واتوب الیہ معاذی وھو حسبی ونعم
الوکیل وہم فرمود ہر کرا گناہی وخطائی بزرگ باشد باید کہ بسیار گوید استغفر
اللہ الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم بدیع السموات والارض غفار
الذنوب واتوب الیہ واسالہ ان یتوب علیہ وہم فرمود ہر کرا تنگی پیش
آید کہ از ان بیرون نتواند آید باید کہ بسیار گوید اُفَوِّضُ اَمْرِیْٓ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ
بَصِیْرٌۢ بِالْعِبَادِ وفرمود ہر کہ بگوید نزدیک بامداد دہ بار استغفر اللہ لذنبی و
سبحان اللہ بحمد ربی حق تعالی حشر او با مقربان خود کند وفرمود ہر کہ بگوید سبحانک
اللھم واستغفرک واتوب الیک ہر روز صد بار در روز قیامت از امینان
باشد وفرمود ہر کہ بگوید بسم اللہ وباللہ اللھم انت ربی لا الہ الا انت
علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ما شاء اللہ کان وما لم یشاء
لم یکن واعلم ان اللہ علی کل شیء قدیر وان اللہ قد احاط بکل شیء علما
احصی کل شیء عددا اللھم انی اعوذ بک من شر کل ذی شر ومن

کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ایمن شود از زرق
از سوختن و غرق شدن و دزدی بردن و هم فرمود هر که خواهد امان از هولهای دنیا و آخرت
باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله لا
یصرف السوء الا الله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه
توکلت وهو رب العرش العظیم و فرمود هر که بترسد از سلطان یا شیطان یا الله
دزد پس باید که بگوید بسم الله و بالله اعددت لکل هول لا اله الا الله
و لکل هم وغم ما شاء الله لا یخلو مکان من قدرة الله کل شئ بعظمته
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و فرمود هر که هر روز سه بار گوید یا کافی
من کل شئ بقدرتک علی کل شئ اکفنی ولا تسئلنی عن شئ واصرف
عنی شر کل شئ برحمتک یا ذا الجلال والاکرام نشده باشد او را هر کاری که بود
باشد و نگاه دارد خدا او را از شر هر چیز و فرمود هر که بگوید هر بامدادی اعوذ بکلمات
الله التامات من شر نفسی ومن شر کل ما خلق ومن شر کل ذی شر
ومن شر کل دابة ان ربی آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
پس نگاه دارد خدا او را از شر هر شریری و از شر نفس و فرمود هر که بخواند لا اله الا الله
الملک الحق المبین لا اله الا الله الملک الخلاق العلیم لا اله الا الله
الفتاح القدیم بیامرزد حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را و هر که در آید بر در سلطان
و بگوید بسم الله ربی لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله امان یابد
از شر او در کتاب سفر السعادت است که میفرمودند هر بنده که هر روز صبح و شام این دعا
بگوید بوی هیچ گزندی نرسد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئ فی

الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم وميفرمود هرکه درصباح ومسا گوید
رضيت بالله ربا وبالاسلام دينا ومحمد صلی الله علیه وسلم رسولا
ونبيا حق باشد بر فضل حق تعالی که او را راضی گرداند واگر کسی گوید هر صباح ومسا
اللهم انی اصبحت اشهدك واشهد حملة عرشك وملئكتك
وجميع خلقك بانك انت الله الذی لا اله الا انت وان محمدا
عبدك ورسولك هرگاه یکبار گوید ربع وی از آتش آزاد شود واگر چهار بار بگوید
تمام وی از آتش دوزخ آزاد گردد واگر در صباح گوید اللهم ما اصبح بی من
نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك فلك الحمد
ولك الشكر شکر آن روز گزارده باشد واگر شب گوید شکر آن شب گزارده باشد
لکن بروز لفظ اصبحت گوید وبشب لفظ امسیت گوید وبروز لفظ اصبح وبشب
امسی بگوید واگر سبحان الله وبحمده لا قوة الا بالله ما شاء الله کان
ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط
بکل شیء علما را در صباح بگوید در حفظ وامان خدا باشد تا شب واگر در مسا گوید
تا صبح در حفظ وامان حق باشد وفرمود هرکه این دعا را هر روز بخواند اندوه وی بشادی
مبدل گردد وقرض وی ادا گردد دعا اینست اللهم انی اعوذ بك من الهم
والحزن واعوذ بك من العجز والکسل واعوذ بك من الجبن
والبخل واعوذ بك من غلبة الدین وقهر الرجال وفرمود هرکه بامداد و
شب این کلمات بگوید حق تعالی کفایت کند از وی اندوه دنیا وآخرت را اینست
اللهم اصبحت منك فی نعمة وعافية وستر فاتمم لی نعمتك و

عافیتك وسترك فی الدنیا والاخرة وهر که اول روز این دعا بخواند هیچ
مصیبتی بوی نرسد تا شب واگر شب بگوید هیچ مصیبتی نرسد بوی تا روز انیست
اللهم انت ربی لا اله الا انت علیك توکلت وانت رب العرش
الکریم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء
علما اللهم انی اعوذ بك من شر نفسی ومن شر دابة انت اخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهی این دعیه احضرت والدم
بهر کس تقید میکردند که همیشه خوانده باشند چنانچه از کودکی تا این دم بران مواظبت دارم

مطلب ہجدہم دربیان معمور داشتن اوقات که حضرت والدم محب علیخان

را نوشته بودند بعینه اینجا مینویسیم که مناسب این مقام ست بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد واله واصحابهم
اجمعین اما بعد بدانکه آدمی را برای بازی بنیا فریده اند بلکه برای عبادت خود کما
خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنَ پس چاره نیست که اوقات خود را در
عبادت حق صرف کند و ساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگزراند والاخسران عظیم
ست وطریق معمور داشتن اوقات اینست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد
لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور وده بار اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم گوید واگر تواند کلمه شهادت وکلمه تمجید واستغفار یکبار بگوید
بعده وضو کند ودر وضو دعاهای وضو خواند واگر یاد نباشد در هر عضوی کلمه شهادت
وورد خواند بعد فراغ وضو روی سوی قبله کند وکلمه شهادت بگوید سه بار ودر خبر ست

که هشت در بهشت واشود و اگر سورهٔ قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه ساله در نامهٔ او نویسند و اگر سه بار بخواند در آید در بهشت بحساب و اگر آیة الکرسی یکبار بخواند ثواب آن بسیارست و اگر ده بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم بروی و اگر شب باقی باشد هشت رکعت نماز تهجد یا دوازده رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه سه بار اخلاص بخواند در حدیث است که هر که در تهجد مواظبت نماید نوشته شود بهر رکعت عبادت پنجاه ساله و حرام شود بر تن وی نار جهنم و اگر صبح شده باشد سنت فجر بگزارد و بعد سنت صد بار بگوید سبحان الله بحمده و سبحان العلی العظیم و بحمده استغفر الله که منقول است طاعات خوانندهٔ این تسبیح هرگز حبط نشود و بسیار ثواب است چنانچه حضرت شیخ اکبر وصیت کرده اند طالبان سعادت که ترک این تسبیح هرگز نباید کرد و نیز گویند که بهر کلمه ازین درختی در بهشت روید که بهر برگ آن فرشته باشد که تسبیح گوید و ثواب آن نیز بخواننده باشد و این فقیر مولف درمیان سنت و فرض فجر صد بار کلمهٔ لا اله الا الله الملک الحق المبین نیز بموجب حکم حضرت والد معمول دارد که ثوابش نیز بسیارست فقط بعده برای فرض فجر از خانه بمسجد باید شد وقت برآمدن از خانه آیة الکرسی باید خواند که در خبرست که هفتاد هزار ملایک پیدا می شود و استغفار و دعا میکند برای او و این خواندن سنت در خانه و فرض در مسجد عادت نبوی بود صلی الله علیه وسلم هر که چنین کند ثواب بسیار است و اگر نه در خانه سنت و فرض ادا کند بعد فرض سه بار بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه تا کفارت گناهان او شود اگرچه مثل کف دریا باشد و یکبار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له

الملك وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر که ثواب بسیارست و باید که تا برآمدن
آفتاب از جای خود حرکت نکند و مشغول باشد بقدر وسع خواه بورد خواه بتلاوت خواه
بذکر و فکر که در خبرست حق تعالی این کس را ده چیز کرامت کند اول توبه پیش از مرگ
دوم برکت در رزق سوم دوست دارند مردمان او را چهارم بردارند از وی تاریکی
گور پنجم بگذرد از پل صراط بآسانی ششم گور او فراخ شود هفتم تن او سلامت ماند
هشتم نامهٔ اعمال بدست راست وی دهند نهم بعث او با صالحان شود دهم به بهشت
رود باید که این چند چیز را هم ورد لازم دارد بعد هر فریضه صبح و شام اول سه بار استغفار
بعده اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يعود السلام حينا
ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تباركت ربنا وتعاليت يا
ذا الجلال والاكرام ده بار کلمه توحید یعنی لا اله الا الله وحده لا شريك
الی آخره و هفت بار اللهم اجرنی من النار و بعد هر نماز این چند دعا را نیز لازم دارد
که مراد از وظیفهٔ قادریه نزدیک مؤلف همین ست اول سورهٔ فاتحه یکبار بعده آیت
اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَّاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ بعده یکبار این دعا اللهم
انی اقدم اليك بين يدی كل نفس ولمحة ولحظة وطرفة يطرف
بها اهل السموات والارض ومن كل شئ هو كائن فی علمك او
قد كان اللهم انی اقدم اليك بين يدی ذلك كله بعده آیة الکرسی
یکبار بعده آمن الرسول تا کافرین بعده آیت شهد الله تا اسلام بعده آیت
قل اللهم مالك الملك تا بغیر حساب یک یکبار بعده سبحان الله
سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر سی و چهار بار بعده اعوذ ده با

واستغفار ده بار وکلمهٔ تمجید وکلمهٔ توحید واخلاص ودرود ده ده بار وهفت بار آیت
فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِیَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
الْعَظِیْمِ وسه بار کلمهٔ شهادت ویکبار معوذتین ثواب بسیار ست مختصرا همینست که
از علی رضی الله عنه منقول ست وهم از وصایای شیخ محی الدین عربی ست وهم از
خضر علیه السلام وغیره راویان ست که هر که برین اوراد مواظبت نماید هرگز ایمان
او سلب نشود ودر نظر کند حق تعالی بران بنده هفتاد نظر هر روز ودر خطیرة القدس
داخل کند وجای او جنت باشد بهر حالیکه باشد از دوزخ محفوظ باشد ودشمنان دنیا مقهور
شوند ودر هر ساعت روز وشب هفتاد هزار نیکیها باسمان صعود کند تا نفخ صور عرض ثواب آن در
کتب معتبره چون انتباه وغیره بسیار مرقوم ست حضرت والدم همه یاران خود را تقید برین طریق
میکردند ومیفرمودند که هر که براین اوراد مواظبت دارد ما را از طرف حسن عاقبت وی اطمینان میشود بعد
مسبعات عشر بخواند هم بعد صبح وهم بعد عصر وترتیب آن اینست که سه بار درود خوانده هفت بار
سورهٔ فاتحه بالتسمیه وهفت بار سورهٔ ناس وهفت بار سورهٔ فلق وهفت بار سورهٔ اخلاص وهفت بار
قل یا وهفت بار آیة الکرسی تا عظیم وهفت بار کلمهٔ تمجید ویکبار عدد ما علم الله وزنة ما علم الله
وملاء ما علم الله بعده هفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدك ونبیك
وحبیبك ورسولك الامی وعلی اله واصحابه وبارك وسلم بعده هفت بار
اللهم اغفرلی تمام وهفت بار اللهم افعل بی وبهم عاجلا واجلا فی
الدین والدنیا والاخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن
له اهل انك غفور حلیم جواد کریم ملك بر رؤف رحیم
این همه بالتسمیه بخواند بعده بست ویکبار یا جبار وچهل ودو بار یا عزیز خوانده

سه بار درود خوانده تمام کند خواص آن بسیار است قدری ازان اینست که گزر
زن دهره که از ابدال وقت بود گفت مرا برادری آمد از شام و هدیه کرد مرا این هدیه
و گفت قبول کن این را که هدیه خوبست و هدیه کرده است مرا ابن ابراهیم تیمی
که هدیه کرده بود وی را خضر علیه السلام و گفته بود که ترک نباید کرد این را صبح و شام که
خبر داده است مرا محمد علیه السلام بثواب آن هرگاه که تو بملاقات آنسرور علیه السلام
مشرف شوی و بپرسی تو هم ارشاد خواهند کرد پس گفت ابراهیم تیمی دیدم که آمدند
ملائکه و بردند مرا در بهشت پس یافتم مکانی پاکیزه چنانچه در صفت بهشت ثابت است
پس پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند هر که عمل کند مثل عمل تو
گفت ابراهیم خوردم از میوه بهشت و نوشیدم از شراب آن و دیدم آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را با جماعه کثیره از انبیا و ملائکه پس گفتم یا رسول الله خبر داد مرا خضر علیه السلام
باین ورد فرمود آنحضرت که خضر راست گفته است گفتم یا رسول الله هر که عمل کند باین ورد
و نه بیند مثل آنکه من دیده ام آیا داده خواهد شد چیزیکه من داده شده ام فرمود که قسم بخدا
که داده شود خواننده این ورد اگرچه ندیده مرا و ندید جنت را و بخشیده شود جمله کبائر او که
کرده است و دفع کرده شود از وی غضب خدا و حکم کرده شود فرشته شمال را که ننویسد بروی
بدیها تا یکسال و قسم بخدا که عمل نمیکند باین ورد مگر سعید و ترک نمیکند مگر شقی انتهی و
شاه ولی الله محدث در اسناد مسبعات عشر رساله جداگانه نوشته اند لیکن همه ادعیه را
با بسم الله خواندن ضروریست که قصه خواندن بی تسمیه هم در کتابی دیده ام برای
اختصار اینجا ننوشتم انتهی بقیه از معمول داشتن اوقات که قبل اسناد مسبعات عشر
می نوشتم اینست که بعد برامدن آفتاب نماز اشراق بخواند دو رکعت در هر دو بعد فاتحه

اخلاص سہ بار بعدہ دو رکعت نماز استخارہ بخواند در اول قل یا و در دوم اخلاص بعد
سلام دست برداشتہ این دعا بخواند اللهم انی استخیرك بعلمك واستقدرك
بقدرتك فانك تعلم ولا اعلم وانت تقدر ولا اقدر وانت علام
الغیوب اللهم ان كنت تعلم ان جمیع ما اتحرك فیه فی حقی و فی حق اهلی
وولدی و فی حق غیری وجمیع ما یتحرك غیری فی حقی و فی حق اهلی وولدی
وما ملكت یمینی من ساعتی هذه الی مثلها من الغد خیر لی فی دینی و
دنیای ومعادی ومعاشی وعاقبة امری وعاجله واجله فاقدره لی
ویسره لی ثم بارك لی فیه وان كنت تعلم ان جمیع ما اتحرك فیه فی حقی و
فی حق اهلی وولدی و فی حق غیری وجمیع ما یتحرك فیه غیری فی حقی
و فی حق اهلی وولدی وما ملكت یمینی من ساعتی هذه الی مثلها من
الغد شر لی فی دینی ودنیای ومعادی ومعاشی وعاقبة امری و
عاجله واجله فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث كان
ثم ارضنی به انك علی كل شیء قدیر پس ثواب آن بسیار است و یکبار خواندن
والشمس و والضحی درین وقت نیز ثواب بسیار دارد و هر که نماز بامداد خوانده همانجا
قرار گیرد و مشغول باشد بذکر و تسبیح و انچه داند تا آفتاب بر آمدن بعده نماز اشراق بخواند
حق تعالی بشفاعت او هزار عاصیان را ببخشد و از آتش خلاص دهد و اگر بعد
اشراق آیت رَبَّنَا اٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَّفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَّقِنَا
عَذَابَ النَّارِ بخواند ایمانش ثابت ماند و لقای حق روزی شود و از عذاب قبر
محفوظ ماند بعده چون یکپاس روز شود نماز چاشت بخواند و آن چهار رکعت است

یا هشت رکعت یا دوازده گویند سه هزار بلا اند که از آسمان نزول میکنند نماز چاشت هم
خواننده خود آمدن نمیدهد و ثواب آن طول ست بعده اگر تواند چهار رکعت دیگر
وقت زوال آفتاب بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار
در خبر ست که از خواننده این نماز دوزخ بگریزد چهار هزار ساله راه و نمیرد تا جای خود
در بهشت نه بیند و زیاده ازین ثوابست که برای طوالت ننوشتم بعده نماز ظهر بخواند
بعد نماز ظهر اگر صد بار و دو صد بار اخلاص بخواند حشر او با صالحان و واصلان شود
و گاهی وام دار نگردد و ایمانش زوال نه پذیرد و هیچ نعمت او را حساب و هیچ تقصیر
عتاب نبود بعده نماز عصر بخواند هر که قبل عصر چهار رکعت سنت بخواند در اول بعد
فاتحه اذا زلزلت و در دوم والعادیات و در سوم القارعة و در چهارم الهکم التکاثر
آتش دوزخ بروی حرام شود منقول ست که روز قیامت جمله اطاعت بخصمان
دهند مگر روزه و سنت عصر و بروایتی یازده بار والعصر در هر رکعت بخواند و اگر
جمع میان هر دو کند بشرط فرصت اولیٰ تر ست نزد راقم بهر کیف بعد فرض عصر صد بار
استغفار باید خواند که همه گناهان آمرزیده شوند اگر سورهٔ والنازعات و عم
و واللیل بخواند در سعادت بسیار فوائد ست و مسبعات عشر خواند چون شام شود
نماز مغرب بخواند بعد مغرب شش رکعت اوابین خواند باین ترکیب که اول یک
دوگانه به نیت حفظ الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و شش بار
اخلاص و معوذتین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا بردارد و بگوید اللهم احفظنی
بالایمان ولحفظه علی فی حیاتی وعند وفاتی وبعد مماتی بعده دوگانه
دیگر بخواند در اول بعد فاتحه قل یا سه بار و اخلاص شش بار و در دوم اذا جاء سه بار

و اخلاص پنجبار هر که این دوگانه بخواند نگاه دارد الله تعالی او را و اهل او را و اولاد
او را از جذام و آسان کند بروی جان کندن و به بیند ملک الموت را بصورت نیکو
و مهربان تر از مادر و پدر و بگشایند در گور وی دروازه های رحمت و برخیزد در قیامت
با صدیقان و دیگر ثواب آن بسیار است بعده یکدوگانه استخاره بخواند در اول
بعد فاتحه قل یا و در دوم قل هو الله خواند دعای استخاره که بالا نوشته شد بخواند بعده
ضروریست بعده عشا نشسته باشد که ثواب بسیار است بعده نماز عشا بخواند و قبل وتر
دو رکعت بخواند در هر یکی اخلاص سه بار بعد سلام ده بار درود گوید حق تعالی از سوال
منکر و نکیر و ضغطه گور و تاریکی آن محفوظ دارد بعده وتر بخواند بعد سلام سه بار سبحان
الملک القدوس گفته بسجده رود و پنجبار سبوح قدوس ربنا و رب
الملائکة والروح گوید و سر بردارد ولیکن دست همچنان بر مصلی باشد پس یکبار آیة الکرسی
خوانده باز بسجده رود و همان تسبیح پنجبار گوید چون سر بردارد آمرزیده شود همه گناهان
او و عطا شود ثواب صد حج و عمره و شفاعت یابد از ده هزار کس و بخشیده شود گناهان
او اگرچه باشند زیاده از برگ درختان و قطره باران و دیگر از آن ثواب بسیار است
بعده دو رکعت نفل همانجا نشسته بخواند در اول بعد فاتحه اذا زلزلت یکبار و در
دوم الهکم التکاثر که ثواب بسیار است فقط باید که آیة الکرسی بعد هر سلام پنجگانه
چه فرض یکبار خوانده باشد سوای آنکه در وظیفه قادریه داخل است و بعد عشا کلمه
تمجید صد بار خوانده باشد که ثوابش بسیار است و هر که بعد از نماز هفت بار بگوید
هو الرحمن الرحیم و اللهم اجرنی من النار بعزتک آتش دوزخ بر وی
حرام شود و نزدیک خواهد رفتن اگر کلمه توحید گوید پاک شود از همه گناهان و در حسرات

وهرکه از خواب پهلو بگرداند و یا حي و یا قیوم یا نور یا رحیم و یا دیگر نامی از
نامهای خدا بگوید بفرشتگان حکم شود که گواه باشید که این بنده را بخشیدم که مرا بخواب
هم فراموش نمیکند و اگر یا الله گوید فرماید لبیک یا عبدی بخواه انچه خواهی بدهم ترا
و اگر کلمه طیب در شب گوید حشر او با صالحان باشد و وقت برخاستن نیز گوید که چهار
هزار نیکی یابد انتهی فقیر مولف گوید که وقت خفتن با وضو شده و وظیفه که دریه تمام
خوانده بخسپد اول جانب راست دست زیر کله نهاده سه بار رضیت بالله
ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم رسولا و نبیا گوید بعده
پهلو بطرف دیگر اگر خواهد نهد و درود گویان بخواب رود باید که پاس انفاس مشغول باشد
که خواب برادر موت ست غفلت در وقت موت نباید و اگر طالب حق ست و سالک راه
طریقت بتصور موت درمیان قبر افتاده بیاد حق شده بخواب رود زیاده ازین تا کجا نویسیم
در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست خواجه خورد در رساله نور وحدت می نویسند که ای
سید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون سیر دم و رجوع بحقیقت خود میکنم و
چون بیدار شوی بدان که بعالم ظهور آمدم و از بطون بظهور تنزل کردم و باید که بحر زخیز
و استغفار کنی و بگوئی ای حقیقت من مرا بخود کشی و مرا از من بیهوش وارد و لی برار و نماز
تهجد اگر بگزاری در نماز سورۀ یس بخوان اگر یاد داشته باشی که مختار خواجگان دین و
دنیای ماست بعد از نماز بفکر وحدت مشغول باش الا عند الضرورت چون آفتاب برآید
چهار رکعت بگذارد بدو سلام و سورۀ یس یکبار بخواند بعد از ان و اگر درین چهار رکعت نیز
توانی خواند نیز و اگر بعد از هر نماز سورۀ یس یکبار بخوانی فوائد بسیار دارد اما در وقت
خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر وحدت از دست ندهد که خود عبادت خود میکند و خود

کلام خود میخواند ای سید سالک را همه آداب طریقت ضرورست و تفصیل آن اینجا گنجایش ندارد مختصر اینست که خواب کمتر کند چون ضرورت شود و غالب گردد بهمان اندیشه که نشسته خواب کند و طعام و شراب باید که اندکی باشد و در شبانه روز یکبار بود و اگر صائم بود بهتر باشد باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که از اسباب دوئی و بیگانگی و وهم باطل ست هرچه در شرع منع ست در هرچه در طریقت بدست همه اینچنین ست این قاعده را نیکو یاد دار ای سید باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرا و تنها مراقبه و ملاحظه وحدت میکرده باشی ای سید سخن کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه بار دهد و ترا از کسب وحدت و یگانگی غافل سازد جز بضرورت حرف مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشه یک لحظه جدا مکن و چون در مجالس نشینی بیشتر مقید شو مبادا غفلتی واقع شود و سعی کن که آن کثرت مرات وحدت شود و مقوی گردد **مطلب نوزدهم در بیان اعمالی که طالب حق را مفید ست** بدانکه هرکه خواهد که محبت حق پیدا شود این رباعی یکصد یکبار هر روز بخواند مجرب ست **رباعی** عشقا بسر تو مغز گردان خوردی :: با شیر دلان چه رستمیها کردی :: اکنون که بمن روی نبرد آوردی :: هر حیله که داری بکنی نامردی :: **ایضا** این رباعی خوانده باشد **رباعی** اندر چشم همه توئی بینائی :: اندر دهن همه توئی گویائی :: در هر قدمم تو راه می پیمائی :: پس جمله توئی دگر چه میفرمائی :: و در مجمع السلوک ست که شخصی از حضرت نصیر الدین چراغ دهلی عرض کرد که وردی آن باشد که بخواندن آن محبت خدا روزی شود فرمود بعد نماز عصر پنجبار سوره عم بخواند و فرمودند که از شیخ نظام الدین اولیا شنیده ام که هرکه بعد مسبعات عشر هفت بار این دعا بخواند حق تعالی وی را المحبت خود اسیر گرداند اینست **اللهم احینی محبا لك**

وامتنی محبالک واحشرلی تحت اقدام کلاب حبابک وبعد دوگانہ
تحیۃ الوضو ہم این دعا بخواند فقط وحضرت والدم مکتوبی بہ برادر خود نوشتہ اند کہ
خواندن صلوۃ التسبیح ہم مفید ذوق وشوق حق ست ایضا بعد نماز عشا در نیم شب
یک دوگانہ بگزارد در ہر رکعت بعد فاتحہ قل یا سہ بار خواندہ بعد سلام سر برہنہ کردہ
بجائیکہ درمیان آسمان چیزی حائل نباشد این اسم مع درود اول وآخر سہ بار بخواند
یا بدوح یا سارس قد شغفها حبا پس محبت الہی پیدا شود وہر کہ ہر روز
یا ہر شب صد بار یا وہاب یا فتاح یا رزاق یا معز یا رافع یا سلام بخواند
حصول جمیع مطالب ومشکلات شود ایضا برای کشایش باطنی وعشق حقیقی اسم
اجب یا دو یائیل بحق الموخر ہزار بار مداومت نماید ایضا برای محبت
علوی وسفلی بعد نماز فجر یا بدوح بست ویک مرتبہ خواندہ باشد ایضا برای دیدن
اسرار عجیب اگر آیۃ الکرسی تا عظیم چہل روز چہل ویکبار بخواند اسرار عجیب بیند
ایضا برای دفع غفلت وحصول توفیق رفیق اجب یا دو یائیل بحق
الحی المحیی مداومت نماید ایضا برای دفع گرسنگی یا صبوح یکدم چہل و
یکبار خواندہ بر دل تف زند گرسنگی کم شود ایضا ہر کہ بخواند با تسمیہ سیزدہ بار این
دعا وقت چاشت دیدار خدا در دنیا میسرش آید اینست اللهم صغر الدنیا
باعیننا وعظم جلالک فی قلوبنا اللهم وفقنا وثبتنا بمرضاتک
وثبتنا علی دینک ایضا برای دفع کاہلی در ریاضت وزہد دو بست وشش بار
این دعا بخواند یا کلکائیل بحق جبار الذی خضع کل جبار بجبروتہ یا کلکائیل
دفع شود ایضا برای محبت وذوق وشوق حق اگر یک ہفتہ صد بار ہر روز این دعا

بخواند ذوق و شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا قائم یا حی یا قیوم یا فرد یا احد یا صمد یا
من الیه المصیر یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد دیگر هرکه بخواند
اٰمنت بالله العلی العظیم توکلت علی الحی القیوم مع اول و آخر درود صد
صد بار هزار و یکبار پس هر مهمی که در راه دین داشته باشد بانصرام رسد و ذوق و شوق
پیدا گردد دیگر برای مقهوری نفس و شیطان این دعا را هر روز شش مرتبه خواند یا قهار
تقهرت بالقهر و القهر فی قهر قهر لک یا قهار دیگر هر روز صد بار این
دعا بخواند نفس مقهور گردد ملاء سمان الرحمن ابر سمان الرحیم حیث سمان
دیگر هرکه این دعا هر روز چهار صد بار بخواند استقامت بر محبت الهی شود اللهم جود
عن الخلق و الاکرام و احفظ عن الوسوسة و الاوهام و ثبت قدمی علی
الصراط المستقیم و اجعل لنا کما کان دیگر هرکه این رباعی ملاومت نماید نامش
در جریدهٔ اولیا نویسند و دیگر فوائد بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصر اینکه در وقتی
معمرکه عمرش پانصد یا ششصد سال بود در سفر سبیه شرف جهانگیر ضیافت کرده تاج
داد و این رباعی را تلقین کرد و تاکید بسیار کرد که خود بخوانید و یاران خود را حکم خواندن
کنند رباعی بی تو دمی قرار نتوانم کرد ؛ احسان ترا شمار نتوانم کرد ؛ گر بر تن من
زبان شود هر موئی ؛ یک شکر تو از هزار نتوانم کرد ؛ فقیر از طفلی بموجب فرمودهٔ حضرت
والد خود برین مواظبت دارد دیگر برای نورانی شدن قلب هرکه بخواند هفتاد هزار بار
الهی قلبی محجوب و نفسی معیوب و عقلی مغلوب و هوائی غالب و طاعتی
قلیل و معصیتی کثیر فکیف حیلتی یا ستار العیوب اغفر ذنوبی کلها یا

غفار یاستار برحمتك یا ارحم الراحمین دل وی منور شود دیگر برای لینت
قلب مداومت کند یا ملین القلوب لین قلبی قبل ان تلینه عند الموت
پس لینت حاصل شود که شخصی از معروف کرخی همین سوال کرد در جوابش همین فرمودند
دیگر و هر که بخواند هر روز وقت صبح اللهم انك سلطت علینا بصیرا لعیو بنا
یرانا هو وقبیله من حیث لا نراهم فاییسه منا کما اییسته من رحمتك
وقنطه من عفوك وابعد بیننا وبینه کما ابعدت بینه وبین
حبیبك انك علی کل شیء قدیر از شر و ر شیطان محفوظ ماند که از محمد واسع رحمة الله
علیه منقولست که این دعا بعد صبح میخواند روزی شیطان متمثل شده گفت که میخواهم
این را بکسی تعلیم بکن گفتند من منع نخواهم کرد بکسی هرچه خواهی کن پس باید که هر صبح لازم
دارد دیگر و هر که بعد فرض جمعه هفت بار الحمد و هفت بار اخلاص و هفت بار معوذتین
خواند از ین هفته تا هفته دیگر حصار باشد اورا از شیطان دیگر و اگر کسی بعد هر صبح
و شام یکبار اقرأ و یکبار انا انزلنا ویکبار اذا زلزلت ویکبار الهکم التکاثر خوانده باشد
از شر ظاهر و باطن محفوظ باشد مجرب ست در ایام طفلی حضرت والدم تلقین کرده بودند
میخواندم دیگر و هر که وقت خواب این دعا بخواند برانگیزد حق تعالی سه فرشته را که بیدار
سازند اورا وقت تهجد آن وقت اگر نماز تهجد گزارد آمین گویند والا در هوا عبادت کنند
و ثواب آن بخواننده دعا باشد اینست اللهم ایقظنی فی احب الساعات
واستعملنی باحب الاعمال الدیك یقربنی الیك زلفی ویبعدنی من
سخطك اسالك فتعطنی واستغفرك فتغفرلی وادعوك فتستجب لی
اللهم لا تؤمنی مکرك ولا تولنی غیرك ولا ترفع سترك ولا تنسنی

ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین دیگر هر که بعد اذان این دعا بخواند ثواب بسیار یابد اللهم یا اهل الکبریاء والعظمة ویا منتهی الجبروت والعزة ویا ولی العون والقدرة ویا مالک الدنیا والآخرة سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر دیگر از حضرت غوث الاعظم قدس سره منقول ست که برای محبت ومعرفت حق همیشه درمیان فرض وسنت فجر این دعا خوانده باشد اللهم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام یا لا اله الا انت سبحانک اسالک ان تحیینی قلبی بنور معرفتک وعشقک ابدا یا الله یا الله یا الله دیگر ونیز از آنحضرت منقول ست که برای محبت حق این دعا یکبار بعد اشراق خوانده باشد اللهم انی اسئلک حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی الی حبک دیگر ونیز از آنحضرت منقول ست که برای ظفر یافتن بر نفس وتوفیق بر طاعت بعد هر نماز فریضه یازده بار این دعا خوانده باشد اللهم قونی فی سبیلک واستعملنی بطاعتک دیگر ونیز از آنحضرت منقول ست که برای محبت وقربت حق بعد عشا قبل وتر این دو رکعت خوانده باشد واگر قادر بر بیداری باشد بعد نماز تهجد لازم دارد لاکن در مکان خالی با حضور دل بگزارد واگر غسل کند اولی والا وضوی تازه وکامل ولباس پاک ومعطر بابد پس قبل از دوگانه یازده بار استغفار ویازده بار درود خوانده شروع کند در رکعت اول بعد فاتحه یازده بار آیت ویطوف علیهم تا کبیرا از سوره دهر بخواند ودر دوم بعد فاتحه آیت عالیهم ثیاب تا شرابا طهورا از سوره دهر بخواند یازده بار بعد سلام این دعا بخواند اللهم

بک نفتح وبک نستفتح اللهم افتح سرک الغامض وحملک المخفی بمحمد صلی اللہ علیہ وسلم عبدک وحبیبک ورسولک الیک اتوجہ اللهم سهل حزونة امرنا وذلل صعوبتنا واعطنا منک من الجنة اکثر ما ارجو واصرف عنا من الشر اکثر مما نخاف یاخفی الالطاف بحق القاف والاحقاف وسورة الاعراف وصلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ الطیبین الطاهرین برحمتک یاارحم الراحمین

انتهی از رسالہ فیوض القادریہ مصنفہ شاہ علی رضا سهرندی وظیفہ قادریہ در فیوض القادریہ مذکورست کہ منقول است از حضرت پیر دستگیر قدس سرہ کہ بعد نماز فجر سہ صد وشصت بار یا عزیز المنیع الخ ہمیشہ برای جمعیت ظاہری و باطنی و ترقیات صوری و معنوی مفیدست میخوانده باشد سبحان اللہ وبحمدہ سبحان اللہ العلی العظیم وبحمدہ استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ ماشاء اللہ کان صد بار بخواند کہ برای مغفرت جمیع ذنوب و وسعت رزق و استجابت دعا و بعد مغرب نیز ہمین اسم باید خواند کہ مجرب است و بعد ظہر اسم یا رافع را موافق عدد وش برای ترقیات مدارج دینی و دنیوی بخواند و بعد از عشا نیز کہ ہمین اثر دارد و بعد ظہر درودی کہ در مسبعات عشر خوانند تا بعدد کل ذرة الف الف مرة صد بار بخواند و بعد عصر استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ صد بار بخواند کہ برای دفع گناہان بسیار اثر تمام دارد و نیز کلمہ لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین صد بار بخواند و نیز بعد عصر اسم یا اللہ الالہ الخ ہشتاد بار بخواند تا دل از دنیا سرد گردد و ہمین اسم بعد نماز صبح نیز ہمین اثر دارد و بعد مغرب

کلمهٔ طیب صد بار برای حفظ ایمان خاصیت دارد و نیز کلمهٔ توحید صد بار بعد مغرب برای
تقویت حق و مغفرت ذنوب و جمعیت قلوب اثر تام دارد و نیز اسم یا مالک را موافق عدد ش
بعد مغرب بخواند که برای کشایش دولت مجربست و بعد عشا کلمهٔ تمجید صد بار بخواند که
برای مغفرت گناه ماضی و استقبال مجربست و نیز بعد عشا صد بار یا وهاب و صد بار
یا فتاح برای روزی و جمعیت صوری و معنوی اثر عظیم دارد انتهی دیگر هر که سبحان
الملک القدوس الخلاق الفعال را هفتاد بار دست بر سینه نهاده باین نقصو بخواند
که گویا زنگ از سینه زدوده شد بعده این آیت بخواند وما ذالک علی الله بعزیز
حق تعالی کسل عزم او را دور کند و چست گرداند در طاعت خود دیگر برای حفظ و ثبات
ایمان همیشه روز جمعه چهار رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار
و بعد سلام لا حول یکصد بار و درمیان با کسی سخن نگوید و ثواب آن بجمیع حضرات نبی
کند انتهی **مطلب بستم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن
جامهٔ نو و پوشیدن آن مع ما یتعلق به و بیان استعمال زر و نقره در جامه و غیره**
بدانکه در کتاب روضه است که چون جامهٔ نو قطع کند یا بپوشد باید که درین ایام که مذکور
میشود بعمل آید که مبارک باشد پس برای قطع روز یکشنبه و سه شنبه و شنبه نامبارک
است که در خبر است هر که قطع ثوب کند روز یکشنبه برسد ویرا غم و مبارک نباشد و اگر روز
سه شنبه قطع کند آن جامه بدزدی رود یا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند
مریض گردد تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر روز دوشنبه قطع کند مبارک باشد
و اگر بروز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق می شود و هیچ رنجی نیابد و دیگر بار آن جامه میسر آید
و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و گرامی شود نزد مردم

واگر بروز جمعه قطع کند عمر دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب ادالمتورعین ست که
این کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه ست در حدیث همین قدر ست که جامهٔ نو
شب جمعه یا روز جمعه به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامهٔ نو پوشد اگر میسر آید که برکتی و
حرمتی و میمنی دارد و مسنون ست پس هرگاه جامهٔ نو پوشد وی را مبارکباد باید گفت تا آن
جامه بروی میمون و برکتی باشد بفضل خدا و در روضه ست و فقتیکه جامهٔ نو پوشد ده بار
انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده بر جامهٔ نو پاشیده بپوشد که سبب برکت گردد و باید که
به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو رکعت نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذي كساني ما اواري به عورتي
واتجمل به في حياتي الحمد لله الذي كساني هذا الثوب ورزقنيه من
غير حول مني ولا قوة الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات وبرحمته
تصلح الفاسد وينزل البركات الحمد لله على كل حال اللهم اجعله
ثوبا مباركا اشكر فيه نعمتك واحسن فيه عبادتك واعمل فيه بطاعتك
استعين بالله والتجي الى الله نعوذ بالله من استيلاء النفس بقليل و
كثير اللهم اني اسالك العفو والعافية والمعافاة والتقى واحفظني
من خزي الدنيا والآخرة اللهم اني اسالك الهدى والتقى والنفقة
والغنى والتوفيق لما تحب وترضى پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد
که همه گناهان او آمرزیده شوند و سنت ست که هرگاه جامه از بدن فرود آرد بپیچد و ته کند
و نگاه دارد و اگر نه آن را شیطان می پوشد و موزه را نیز بمحافظت نگاه دارد و وقت
پوشیدن لباس و موزهٔ نو اول تعوذ و تسمیه گوید و اگر سورهٔ فاتحه سه بار یا هفت بار

نماند در بدن پوشندهٔ جامه سرور پیدا شود و با صحت و عافیت بماند و اگر مریض باشد
مرض او برطرف گردد و اگر قرضدار بود قرض ادا شود و زودتر جامهٔ دیگر میسر آید لیکن باید که
جامهٔ کهنه بفقیر و مسکین دهد یا باهل و عیال خود بخشد اگر مستحق باشند که درین ثواب بسیارست
و در جامه و پیراهن و جبه پوشیدن سنت ست که اول دست راست بآستین راست در آرد
و باز دست چپ بآستین چپ گذارد و چادر و گلیم را از دست راست بدوش چپ اندازد چنانچه
معمولست و لفافهٔ مردگان نیز بهمین دستور کند و باید دانست که مردان را لباس ابریشمی پوشیدن
حرام ست که در خبرست که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و نهی کرده
آنحضرت از پوشیدن حریر مگر تا چار انگشت و از علی رضی الله عنه منقول ست که گرفت
آنحضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا در دست چپ
پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام است و زنان
را و دختران را روا ست و اگر برای رفع خارش و جرب و سودا مردم پوشد روا ست و لباس
معصفر حرام ست مردان را و علما را در لباس معصفر اختلاف ست بعضی مطلق حرام گویند و
بعضی گویند که اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشند حرام است اگر بعد از رنگ کردن بافته شود
مباح ست و بعضی گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح ست و الا حرام و بعضی
گویند که لبس آن در مجالس و محافل نکنند و اگر در خانه پوشد روا ست و مختار در مذهب
حنفی کراهت تحریمی ست و نماز گزاردن با آن مکروه ست و در رنگ سرخ غیر معصفر
نیز اختلاف ست و ازار آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بالای ناف تا فوق کعبین بود و
این قدر سنت ست و همبرین قیاس سراویل که متعارف این دیار ست و آنرا شلوار
گویند بعد از ادار آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که اگر زیر شتالنگ باشد بدعت ست

وگناه در خبرست که فرمود صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله یوم القیمة الی من جر
ازاره بطرا یعنی نظر نمیکند خدایتعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد آزار خود یا دردا
سازد بطریق تکبر واسراف وطغیان نعمة وازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر
نباشد وبجهت عذری باشد مثل مرض وبرودت مکروه نبود ونزدیک فقها آزار یکه فرود
شتالنگ باشد حرام ست وبدعت محض چنانچه فرمود علیه السلام من جر ثوبه خیلاء
لو ینظر الله الیه یوم القیمة وفرمود علیه السلام هر قدر که آزار از کعبین فروتر
باشد از دوزخ ست وآستین وجبه وقبای آنحضرت گاهی تا بنجه دست وگاهی تا
سر انگشتان موافق ایام حرارت وبرودت مقرر شده بود واگر جامه تجمل وزیبا برای اظهار
نعمت حق پوشد ثواب داده شود واگر برای تکبر وافتخار پوشد عقاب کرده شود وفقها
میگویند که باک نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه تکبر نباشد ودر مجمع النوازل ست که روزی
رسول علیه السلام برآمد وبروی ردائی بود که قیمت آن هزار درهم بود وروزی برای نماز
برخاستند وبادی ردای بود بقیمت چهار صد درهم وآنحضرت جامه علمدار پوشیده است
ونیز جامه سیاه وپوستینی که اطراف آن سندس دوخته بود پوشیده وهم باید که دستار
نشسته نه بندد وازار ایستاده پوشد که در خبرست که هر که دستار نشسته بندد وازار ایستاده
بپوشد مبتلا کند خدا ویرا ببلائی که دوای آن نباشد واگر معذور باشد جائز وروا ست و
در بعضی کتب معتبره ست که کسی خود را اکثر اوقات بلباس سبز وسیاه مشهور گرداند که مکروه
وممنوع ست چنانچه قول ابن عمر ست که فرمود علیه السلام هر که پوشد جامه شهرت در دنیا
بپوشاند خدا ویرا در قیامت جامه مذلت واحیانا اگر باشد مانع نیست وبهترین لباس
سفید ست واصل در جامه وغیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که در وجه حرام نماز

طفیل قبول نیست و افضل در جامه آنست که پوشد پارچه وسط نه سخت گران قیمت و نه بسیار
کم قیمت و در مکتوب نوزدهم شیخ شرف الدین یحیی منیری که از عمدهٔ مشایخ و علمای وقت
خود بودند مذکور ست که جیب در جامه دوختن سنت ست و موزهٔ سیاه داشتن سنت و
زرد رخصت و سرخ بدعت و جوراب و نعلین پوشیدن نیز سنت ست انتهی و در تیسیر الاحکام
ست که ابریشم پوشیدن زنان را علی الاطلاق رواست و مردان را آنچه پود او ابریشم ست
و تار او از ریسمان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب روا نیست و زر و نقره همین
حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم بازو و سر آستین و دامن و مانند آن انگشتری
و کمربند و حلیهٔ تیغ از نقره نه از زر و آنچه پوشیدن آن مردان را روا نیست پوشیدن آن
کودکان را نیز روا نیست کودکان بزه کار نشوند پوشانند بزه کار شوند و استعمال آوند
زر و نقره مردان و زنان را مکروه ست و همچنین آلات زر و نقره چنانچه دوات و قلم و سرمه دان
و سرمه چوب و مانند آن اما استعمال آوند ارزیز و شیشه و بلور و عقیق و آوند نقره کوفته
و جامه که پود او از ریسمان بود و تار او ابریشم بافته باشد و نشستن و سواری بر کرسی و زین
نیز زر و نقره زده رواست بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای نشستن بر کرسی و زین ابریشم
و زر و نقره نباشد و همچنین بالش یا فراش ساختن از آنچه پوشیدن آن مکروه ست مکروه
نیست و نزدیک امام ابی یوسف و امام محمد مکروه ست و انگشتری سنگ اگرچه عقیق باشد
و آهن و روئین و برنجینه و مانند آن مکروه است انتهی مخفی مباد که این آداب لباس اهل دنیا و
علمای دین ست که نوشته شد آداب لباس فقرا و کیفیت آن دیگر ست که سند هر یکی
و هر وضعی در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشته ام درویش را باید که در لباس
با اهل دنیا فرق کند تا در عالم ممتاز باشد که این فرقهٔ درویشان ست تا هر یکی بافقرا باد

پیش آیند والا هر نگ خود دانسته با ایشان معامله دیگر پیش خواهند آمد و در صورت
بی ادبی با ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواهد شد که قول صوفیا است اگر صورت
درویشی بر دیواری نقش کنند از انجا با ادب باید گذشت و حرمت و ادب ایشان
نگاهداشتن ضرورت ازینست که خواجه خود فرمودند ای سید در لباس تکلف باید کرد
و چیزی از لباس فقرا با خود باید داشت انتهی مطلب بست و یکم در آداب
طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک را باید که در طعام و شراب
هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از ان نهی است و در نظر مردمان هم
نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا دوا باشد اگر نخورد چیزی با آنها هم بخشاند اگرچه آن چیز
اندک بود که فرمود علیه السلام که خود را از آتش دوزخ خرید اگر نیمهٔ خرما یا لقمهٔ طعام باشد
که ثواب یک نان خیرات کردن فاضلتر از دو رکعت نافله باشد خصوصا بر بیوگان و
یتیمان و رنجوران و افتادگان و شکستگان و هر که بخانه خود چیزی بیزد باید که از ان
بهمسایگان خود نیز بدهد چنانچه بعضی بزرگان در نظر چارپایان نیز نخوردی اگر خوردی
اول از ان با آنها خوراندی و باید دانست که در طعام خوردن بست و سه چیز سنت است
اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دافع محتاجگی است و بعد از طعام خوردن
که دافع جنون است دوم دو دست شستن جوانان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام
بر عکس سابق سوم در سفره خوردن چهارم پای راست ایستاده کردن و پای چپ
نشستن یا بدو زانو نشستن پنجم تسمیه گفتن در اول طعام و اگر فراموش شود در میان
طعام بگوید بسم الله فی اوله و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول و آخر طعام
نمک چشیدن که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از ان دیوانگی و باد خوره و برص

و ورد ششم است و در خبر است که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام را روز قیامت
حساب نباشد و گناهان آنکس آمرزیده شود هشتم لیسیدن انگشت ... و آن انگشت بزرگ
و شهادت و میانه است و اگر گاهی انگشت چهارم را یار کند مضایقه نیست و به پنج انگشتان
فعل حریصان و شیطان است و به یک انگشت فعل متکبران نهم به دست راست خوردن
که شیطان به دست چپ میخورد و می‌آشامد و سید هم حاضر ساختن سبزه که سبزه بر سفره که
آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است و نزد بعضی راننده شیطان یازدهم طعام را از
پیش خود خوردن مگر در میوه که از هرجا که داند بخورد دوازدهم نان ابد و دست شکستن
سیزدهم ناشکستن نان درست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهاردهم از کرانه نان و طعام
خوردن تا بمیانه رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست و خوان و سفره افتد آنرا
خوردن که موجب فراخی رزق است و سبب ایمنی وی و اولاد وی از حماقت و با دخوره و
برص و هم کابین حورست کذا فی الخبر شانزدهم لیسیدن ظرف طعام که آن ظرف دعای
آمرزش وی خواهد کرد و اگر نه آن ظرف را شیطان خواهد لیسید و آن ظرف وی را دعای بد
خواهد کرد که الهی وی را مبتلای شیطان کن چنانچه وی مرا کرده است و اگر دران ظرف اندکی
آب انداخته بیاشامد ثواب یک بنده آزاد کردن یابد هکذا فی الحدیث هفدهم لیسیدن
انگشتان است بعد از طعام بحدیکه انگشتان سرخ شوند و در لیسیدن ابتدا از انگشت
میانه کند و ختم بر انگشت خرد کند هیجدهم خلال دندان کردن است بعد از طعام که موجب صحت است
نوزدهم خلال از چوب تلخ کردن است چنانچه مسواک از چوب تلخ و باید که خلال چند چوب نکند
چنانچه انار و گز و نی و جاروب دست و ریحان و بردی و مورد و بیستم آنچه از دندان
فرو گیرد فرو برد و آنچه بخلال گیرد بیرون اندازد بیست و یکم همه کس دستها را در یک طشت

بشویند بی آنکه بهر دفعه آب آنرا بیرون برند سنت دوم بعد خوردن بگوید اللهم
بارک لنا فیما رزقتنا وارزقنا خیرا منه واگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارک
لنا فیما رزقتنا وزدنا منه وبعده سورهٔ لایلاف واخلاص بخواند سنت سوم شش از
طعام نعلین از پا کشیدن ونیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب ست اول طعام با دیگری
خوردن خواه بیگانه باشد خواه بیگانه که مرد تنها خورنده بدترین مردمان است دوم بودن نام
آن از نامهای رسول علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم بیشتر از دیگران دست
از طعام کشیدن چهارم مالیدن دست تر چشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول
علیه السلام دست شسته به بر روی و ساعد و سر مالیدی دیگر از آداب طعام خوردن
سنت و شش چیز دیگر ست اول آنکه چون برای طعام خوردن دست بشوید باید که از
رومال وغیره پاک نکنند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه در ابتدای طعام
بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم چنانچه
نقلست یکی همچنین می گفت روزی شخصی زهر در طعامش کرد هیچ تاثیر نکرد سوم خوردن
بعد از گرسنگی چهارم دست از طعام باز کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام
نگاه داشتن در ابتدا تا کسیکه در علم و در سال از وی زیاده باشد ششم لقمه خرد خوردن
هفتم لقمه را خوب خاییدن هشتم دست نگاهداشتن از فرو بردن لقمه که در دهان است
نهم اجتناب کردن از سر بالا داشتن دهم اجتناب کردن از سر فرو داشتن یازدهم
اجتناب کردن از کشادن دهان بمبالغه دوازدهم در اول لقمه تسمیه گفتن سیزدهم
در آخر لقمه الحمد لله گفتن چهاردهم در وقت عطسه و سرفه روی از سفره گشیدن پانزدهم

بوقت بیرون آوردن استخوان وغیره از دهان روی گردانیدن و بدست چپ گرفتن
شانزدهم لقمه چرب را از ظرف و مانند آن نگاهداشتن هفدهم گزیده از ظرف سرکه
و شوربا و کل نانخورش نگاهداشتن هیژدهم نگاهداشتن دست از لقمه گرفتن تا وقتیکه
دیگری دست از ظرف طعام بیرون کند نوزدهم استخوان و پوست خربزه وغیره را در
پیش خود جمع کردن بستم دیگری را از الحاح و مبالغه ساکت بودن بست و یکم لقمه را
بی آنکه چک چکان باشد برداشتن بست و دوم در وقت دست شستن لب‌شان و
آنچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و بکسیکه جانب راست باشد دادن
بست و سوم ریزنده آب اطهرك الله من الذنوب گفتن بست و چهارم
آب را از دهان آهسته بر طشت ریختن بست و پنجم از آب خوردن تاخیر کردن
پیش از طشت بیرون بردن بست و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکریه گزاردن
و باید آنکه در طعام دوازده چیز منهی است اول مکروه داشتن طعام را بی شبهتی چون
پس خورده کسی که پس خورده مومن شفا و سبب غفرانست و جائز است استکراه از
سوخته و زنگار بسته و گنده شده و بدبوی شده دوم طعام را عیب کردن سوم میانه
نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را گذاشتن از جهت مگس افتادن
ششم گوشت را بکارد بریدن هفتم نان را بکارد بریدن هشتم وقت لقمه در دهان
کردن سر را پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام
جهت تعظیم برخاستن یازدهم از پیش طعام برخاستن بجهت کاری و بضرورت حاجت
طعام باشد دوازدهم گوش بر آواز در داشتن تا طعام را بپوشد و باید که تعجیل نخورد
بنیت آنکه مبادا کسی آمده شریک شود و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول

در ظرف مسی و برنجی که قلعی نداشته باشد بهتر آنست که در ظرف چوبین و سفالین بخورد
دوم ظرف سرکه و نمک را بر بالای نان نهادن مگر نمک و سبزی را بالای نان نهادن
جایز است لیکن ترک آن اولی سوم طعام را نزد کسی بردن که پیش طعام آمدن جهت تعظیم
بهتر است چهارم پف کردن که موجب زوال برکت است و همچنین در آب هم مکروه است
پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را ببرد که در خبر است که از طعام گرم خوردن هفت
علت عارض گردد کوری و کری و فراموشی و زردی روی و بی برکتی طعام و بی قوتی
و آب رفتن دهان ششم طعام را بوییدن که کار بهائم است هفتم وقت خوردن خاموش
ماندن که شعار مغان است هشتم ایستاده و راه روان طعام خوردن نهم دست از
کاغذ نوشتنی پاک کردن دهم کارد را از نان پاک کردن و آن نان را نخورد و اگر بخورد
باکی نیست یازدهم شکم را از طعام پر ساختن دوازدهم طعامهای گوناگون بجهت
تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر است و در طعام سه چیز حرام است اول در ظرف
طلا و نقره خوردن مرد و زن را دوم زیاده از سیری خوردن بعذری مگر آنکه از برای
خاطر مهمان یا روزه فردا باشد سوم ذله برداشتن بی اذن صاحب مگر آنکه اذن دلالتی
باشد یا در آن دیار عرف بود الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت است و معده را سه حصه
کند برای طعام و آب و نفس زدن و سیری در عهد پیغمبر علیه السلام نبود بدانکه کمترین آفت
سیری ده چیز است اول کاهل شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت غالب شود چهارم
بیماری عارض شود پنجم بدمی پیش گیرد ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم اعضا
گران شود نهم غمگین شود دهم سستی در فهم شود قول سهل تستری است که اصل همه آفتها
سیر خوردن است و آدمی را ده چیز هلاک کند طلب عز و خوف درویشی و تصوف اندک

خوردن و با خدا تعالی آرام گرفتن ست و از خلق گریختن ست و رستگاری در چهار چیز ست
کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که بامداد کند و همت وی آن باشد
که چه خورد دست از و بدارد و در حدیث ست که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست
داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن
و هم در خبر ست هر که در دنیا سیر باشد در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد
در آخرت سیر باشد و در خبر ست که بهترین و مهترین اعمال گرسنگی ست و هر که بعد سیری
خورد بدر ستیکه حرام خورده باشد و گرسنگی مغز عبادت ست و در خبر ست که زنده دارید دلهای
خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک دارید دلهای خود را بگرسنگی و نظر کنید بعظمت
خدا و هم در خبر ست که نزدیکتر از شما با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد
و تفکر در قدرتهای خدا بسیار بود و هم در خبر ست که نیست صحت مر کسی را که حریص بود بر
خوردن و قول مشائخ ست از حدیث که هر که را طعام خوردن بسیار بود بیمار شدن بسیار
بود و هر که را طعام خوردن اندک بود دوا کردن اندک باشد و نزد صوفیه شکمی که پر باشد
از طعام بدتر ست از آنکه پر باشد از شراب الغرض فریضهٔ طعام چهار ست یکی طعام
حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم راضی بودن بران از هر چه
که باشد چهارم معصیت نکردن دران تا وقتیکه قوت آن طعام در وی باشد در
آداب الصالحین ست که مقصود ارباب الباب لقای حق ست و رضای او در
دار ثواب و طریقش علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل موقوف ست بر سلامت
بدن و سلامت بدن بطعام ست عادتا پس واجب ست که تناول او بقدر حاجت
باشد نه چندان خورد که از حد در گذرد و در حکم بهائم گردد و نه چندانکه قوت بر عبادت میسر نگردد

بیت بخندان بخور کز دهانت بر آید * بخند انکه از ضعف جانت بر آید * باید که در
اکل و شرب بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حظ نفس و از ینجهت گفته اند
که الاکل من اللذات انتهی قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی ست می باید که درویشان
جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی
لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود اگرچه لقمه
حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم ست که آغاز طعام و ختم آن به نمک کن که هشتاد
علت برود پیش از طعام دست بشوئی تا آمرزیده گردی و بعد از طعام نیز دست
بشوئی تا درویشی نه بینی و نان بسفره خور و بر پای چپ نشسته و زانوی راست بر آورده که
سنت انبیاست علیهم السلام و طعام بسیار مخور که دل سیاه کند و از عبادت باز دارد
و طعام تنها مخور که بدترین خلق باشی و چون طعام پیش آید اول بسم الله بگوی و در آخر
الحمد لله گوی و بیک دست نان شکن که از جمله متکبران باشی و لقمه خرد بردار و نیک بخای و
فرو بر و طعام از پیش خود بخور و در مهمان کاسه های بزرگ نه که برکت در آنست و طعام
گرم بنفس سرد مکن و بگذار تا سرد شود و دست در کاسه میفشان و انگشتان مليس که سنت است
و آب در طعام بسیار مخور و آب را سه بار بخور و اول بسم الله گو دوم بار الحمد لله سوم
الحمد لله رب العالمین گوئی و دست بطعام مکن چون کسی بهتر تو مقدم باشد و در وقت
طعام سخنان خوش گوئی و جانب کاسه هم نگهدار و در انبار کوش و بلقمه دیگران منگر و
بیاران موافقت کن و هر دو دست شستن فرد میکنی و آب دستها در خانه مپاش که برکت
در آن بسیار ست انتهی و حضرت شاه عبد الحق دهلوی در آداب طعام از فرض و واجب
و سنت و حلال و حرام و مباح وغیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا ببین

نفقر ضروری نوشته است باقی آداب دعوت مهمانداری وغیره هرچه خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن

آداب آب نوشیدن بدانکه در آب خوردن پنج چیز سنت است اول ظرف را بدست راست گرفتن دوم لبسته دم آشامیدن باین ترکیب که بعد هر دمی ظرف را از دهن دور سازد و نفس زند سوم در هر دمی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله و در یکدم نیز روا ست چهارم آب را باریک آشامیدن که از درشت آشامیدن درد جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که استاده آشامیدن قوت را کم سازد مگر سه حال یکی در آب زمزم که بر سر چاه زمزم باشد نه بجای دیگر دوم آب سقابه سیوم بقیه وضو و آب را کسی بکسی عرض نکند و اگر کسی آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش و شیر را رد نکند و آب را بدست راست گرداند و هر کسی که بدست چپ است ندهد مگر باذن آنکس که در دست راست است و اگر جمعی آب طلبند اول پیر از آب دهد بعده جوانان را بعده خود بیاشامد چون از آشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا ولم یجعله اجاجا بذنبی و تکیه کرده آب نوشیدن مکروه است و مضر معده را و در اثنای طعام آب نخورد مگر وقتیکه لقمه در گلو گیر د و یا تشنگی صادق باشد که نافعست مر معده را

در فوائد متفرقه این باب بدانکه در بازار خوردن مکروه است و بیک انگشت و دو انگشت نخورد و خوردن گوشت گوشت را فربه کند و گوشت گاو در د آرد است و شیر دوی دوا و خوردن ماهی تن را بگدازد و قرارت قرآن و مسواک کردن بلغم را دور کند و قطع آرد غ بیماری آرد و شب نخوردن پیر سازد و صباح ناخوردن ضعیف سازد و پرهیز تندرست را ضرر دارد چنانچه ترک آن مریض گویند حجاج از بعضی اطبا پرسید که مرا چیزی بگو

که احتیاج بطبیبی نیفتد گفت از زنان جز جوان نکاح نکنی و از گوشت جز گوشت جوان
نخوری و از مطبخ آنچه گداخته شود نخوری و دارو بی علت نخوری و از میوه که پخته و
نارسیده باشد نخوری و در طعام خائیدن مبالغه کنی و از هرچه خوش آید نخوری و در
طعام آب نخوری مگر بعد زمانی و بر سیری چیزی نخوری و بول و غائط را حبس نکنی و اگر روز
خوری نخسپی و اگر بشب خوری راه روی چهار چیز بدن را قوی میسازد خوردن گوشت
و بوئیدن طیب و کثرت غسل بی جماع و لبس کتان و چهار چیز بدن را سست میسازد
جماع بسیار کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و نهار ترش خوردن و ترشی
بسیار خوردن و چهار چیز بصر را قوی سازد مستقبل قبله نشستن و سرمه در وقت
خواب کردن و بر سبزه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بصر را ضعیف سازد
نظر بر مقذرات کردن و در مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب
قبله نشستن و چهار چیز قوت جماع زیاده کند گنجشک خوردن و اطریفل اکبر خوردن و
پسته خوردن و چرب خوردن و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول نکردن و
مسواک کردن و با علما و صلحا نشستن انتهی از آداب الصالحین **مطلب بست و دوم**
در آداب خواب کردن بدانکه وضع خواب بر چهار نوع ست یکی بر قفا خفتن
و این خواب انبیاست که تفکر می کنند در خلق سموات و ارض دوم بر یمین خفتن و
این خواب عباد ست سوم بر چپ خفتن این خواب ملوک ست برای هضم چهارم بر روی
خفتن این خواب شیاطین ست پس بعد طعام در روز وقت دو پهر قیلوله کند که سنت
ست در کنز العباد فی شرح الاوراد ست القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل
و وقتها نصف النهار حین تقرب الشمس من الزوال و مکروه ست خواب

هر اول روز و در میان مغرب و عشا و مستحب ست در وسط نهار و خواب دوازده نوع
باشد خواب سنت و خواب بدعت و خواب سبب دیوانگی و خواب بسبب عقوبت
و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب درویشی و خواب غرامت و خواب
ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس خواب سنت قیلوله
است که در خبرست که یاری دهید نمازهای شب را بخواب قیلوله و فائدهٔ قیلوله
آنست که قوی دماغ و عقل ست که مغز عقل دماغ ست پس مدد دهید عقل را بواسطهٔ
قیلوله که در حدیث ست القیلولة تزید فی العقل و خواب بدعت وقت نماز خفتن
ست و خواب سبب دیوانگی بعد از نماز عصر خفتن ست دلیل آنکه رسول علیه السلام یکی را
دید بعد از نماز عصر خفته بود فرمود اگر این شخص هوشیار برخیزد عجب ست و خواب سبب
عقوبت ناگزارده نماز خفتن ست که در خبرست در دوزخ دریائی ست که آب آن سیاه
و تلخ آماده است برای کسیکه نماز ناکرده بخسپد و خواب عادت بعد نماز عشا خفتن ست
و خواب غفلت صبحدم خفتن ست که جبرئیل علیه السلام حضرت فاطمه را درین وقت خفته
دید گفت برخیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند عافیت و خوی نیک و برکت روزی
پس هر که درین وقت خفته باشد ازین سه چیز محروم ماند خواب درویشی آنست که بعد از نماز
صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح تا برآمدن آفتاب نشسته باشد بعده بخسپد باک نیست
و خواب غرامت در مسجد خفتن ست و خواب ندامت در مجلس علم خفتن ست و خواب
راحت خواب بیمار آنست و خواب عبادت خواب مرد عالم ست و روزه دار و خواب
کرامت در سجده بخواب رفتن ست که بنده مومن چون در سجده بخواب رود حق تعالی
مباهات کند و بفرشتگان خطاب کند که بنگرید این بنده را که تنش بخدمت من و جانش

بحضرت من ست انتهی بدانکه فرق درمیان واقعه وخواب آنست که واقعه میان
خواب و بیداری باشد یا در بیداری تمام وخواب آن باشد که حواس از کار رفته باشد
وخیال بکار آمده واین دو نوع ست یکی اضغاث احلام باشد یعنی نفس بواسطه
از وساوس شیطانی وهواجس نفسانی ادراک کند وخیال از آن نقشبندی مناسب
کرده در نظر نفس آرد اینخواب پریشان بود ازان استعاذه واجب بود و از کسی
حکایت نباید کرد وتعبیر نیز هیچ ندارد دوم رویای صالحه که یک جزوست از چهل وشش
جزو نبوت این خواب صالح سه نوعست یکی آنکه صریح بیند وتاویل محتاج نباشد
چون خواب ابراهیم علیه السلام اِنِّیْ اَرٰی فِی الْمَنَامِ اَنِّیْ اَذْبَحُكَ دوم تاویل
محتاج باشد چون خواب یوسف علیه السلام اِنِّیْ رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا
وَّالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِیْ سٰجِدِیْنَ تعبیر آن یازده برادران مادر
و پدر بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل
بود وتحقیقت رویای صالحه مطلقا نه آنست که اثر آن ظاهر شود که آنهم مومن را
بود وهم کافر را وآن از نظر نفس باشد نه بتایید الهی انچه مویدبنور الهی بود جز
مومن وولی ونبی را نباشد وهمانست که یک جزوست از چهل وشش جزو نبوت
ازانجا خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که لم یبق من النبوت
الا المبشرات یریها المومن او یری له پس مبشرات حواله مومن
کرد وکافر را نبود این ضعیف رویا را دو نوع نهاد رویای صالحه ورویای صادقه
رویای صالحه مومن یا ولی یا نبی بیند وراست باز خواهد یا تاویلی راست دارد
واین از نمائش حق بود ورویای صادقه آنست که تاویلی راست دارد وراست باز

خوابیده باشد که بعینه ظاهر شود این از نمائش روح بود و مومن کافر را باشد همچنین واقعه نیز
دو نوعست یکی رهبان و فلاسفه و براهمه و دیگر بیدینان را بود از کثرت ریاضت بعضی
مغیبات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی خبر دهند خواه در بیداری خواه واقعه
پدید آید خواه درمیان خواب و بیداری و گاه باشد که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت
ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهیمی کند و روح قدری از حجب خیالی خلاص یابد اما آنها
را سبب قرب نگردد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر و ضلالت و استدراج
شود و بسبب غرور و پندار هر ساعت مدرکتی فرود آید چنانچه حق تعالی فرمود سنستدرجهم
مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ دوم واقعه الیست که حق تعالی
در آیه آفاق و انفس حال آیات بینات در نظر موحدان آرد کسنریهم آیاتنا فی
الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ موحدان را سبب ظهور حق گردد

مطلب بست سوم در فضیلت نکاح و آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی

بدانکه در حدیث ست که زن خواستن برکت ست و
فرزند رحمت ست پس گرامی دارید فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان و اولاد
خویش عبادت ست و هم در خبرست که نکاح سنت منست هر که دوربا شد از سنت من
او از من نباشد و هم در خبرست که زن خواستن بندگیست و هم در خبرست که زنان آزاد
در نکاح آرید که زنان آزاد صلاح خانهاست و کنیزکان هلاک و فساد خانه هاست
و هم در خبرست که هر که خواهد خدای را که پاکست و پاک کننده پس بروباد که زن حره را
بزنی کند و هم در خبرست که بجوئید روزی را بزن خواستن و هم در خبرست العزاب
یعنی کسیکه زن نخواهد او برادر شیطانست ملعون و هم در خبرست هر که نکاح کند و زنی

نماید داده شود مراورا نیمه عبادت و بندگی و هم در خبرست که هر که گرامی دارد زن خود را گرامی دارد او را خدای تعالی و هم در خبرست که بدترین شما عزبانند یعنی کسیکه زن نخواهند و هم در خبرست که بدترین اموات من بی زنانند و هم در خبرست طعامی که زن خود را دهی ترا اجل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یابی انتهی گویند روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد و اظهار مفلسی خود کرد فرمود که زن کن وی کرد بعد چندی بر همان حالت آمد فرمود زنی دیگر کن وی همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که دو زن کردم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود زنی دیگر کن باز وی همچنان کرد لیکن فراغت روزی نشد روزی آن زن سومی صلاح داد که من از تنگی رزق بحث تنگم هیچ تدبیر نمیتوانم کرد جز آنکه سنگها جمع نمایم که سفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق جهازی آنجا وارد شد حاجت آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیمت گران بفروخت آنچنان که خوب متمول شد و بحضرت علیه السلام این خبر رسید فرمود دیدید این نصیبه زنان ست دولت نصیبه زنست و فرزند نصیبه مرد از ینجا قیاس باید کرد بعضی جهلا بخیال تنگی رزق نکاح نمی کنند که از کجا نان و نفقه خواهیم داد نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد و خدا رازق همه کس ست هرگز انکار از تزوج نباید کرد هر که زن ندارد راحت تن ندارد و در نکاح فوائد کثیرست یکی آنکه مرد تنها را مددگاری بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصا وقت بیماری که خدمت مرد بیمار از نامحرم مشکل ست و هر قدر که زن اقدر و پاسداری شوهر میشود دیگر را معلوم نیست مگر طالب راه خدا که تجرید و تفرید سکند ازد دیگر را مجرد بودن نشاید هر که بر مزاج خود قادر و بر نفس و شیطان فتحیاب باشد و هرگز در دلش خطرهٔ بد و شهوت نگذرد مضائقه نیست مجرد باشد و چرا در فکر اهل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت باز ماند

لیکن باعنین کس را لازم ست که همیشه بخلوت باشد و دائم الصوم و از صحبت امردان و زنان محترز ماند که بزرگان گفته اند که با زن تنهانه نشین اگر خود چون صدیق می باشی و زن مثل عائشه صدیقه و تو آن را تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه هست مبادا رفته رفته در فساد انداز د پس اهل دین را و هواپرست را در تجرد زیاده قباحت و خطر ست نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا چون اینقدر از فوائد نکاح دانستی اکنون از آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی و دیگر معاملات تا اهل خبردار باید شدن بدانکه مسنون ست که شوهر چون عروس بخانه خود آرد باید که هر دو پای عروس شسته در چهار گوشه خانه آب بیفشاند که موجب برکت ست و طعام ولیمه نیز یعنی مهمانی عروس کند و برادران و اقربا و همسایه خود را ضیافت کند و برای طعام بز را ذبح کند و دیگر را نشاید که رد این دعوت نماید که گنهگار خواهد شد و طعام ولیمه تا سه روز بخیل جائز ست خواه همان روز بز خواه دوم خواه سوم روز بهر قدر که مقدور دارد اما آداب صحبت آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعده مباشرت نماید بعد فراغ هر دو بدن خود را از پارچه پاک سازند و واجبست که بعد وطی دفع بول نماید و الا قطره منی باقیماند موجب آزار شدید خواهد شد و هم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد مباشرت فورا از آب سرد غسل نماید که خوف تب باشد و باید که در حالت مجامعت رو بقبله نباشد که بی ادبی ست و در سه شب از هر ماه مباشرت مکروه ست شب اول و میانه و آخر که درین شبها شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت می کند و نزد بعضی علما مباشرت در روز جمعه مستحب ست و در وقت وطی سخن کمتر کند که اگر درین حالت فرزند پیدا شود گنگ باشد و درین وقت نظر بر فرج نکنند که اگر درین صورت فرزند پیدا شود

کور باشد و نباید که بعد احتلام صحبت کند و استاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد
وصیت کرد پیغمبر علیه السلام از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن در اول شب از ماه اگر
فرزند آید مجنون بود و نه در شب یکشنبه و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال و قطاع
الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر که فرزند احول زاید و نه در شب فطر که فرزند عاقر
زاید و نه در شب نحر که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زاید و نه در آفتاب که فرزند مبروص
زاید و نه ایستاده که فرزند بوال زاید و نه پاک کند هر دو فروج را بیک پارچه که باهم مفارقت
شود و نه بوقت جماع رغبت بسوی اخت زن کند که فرزند مخنث زاید و نه زیر درخت
ثمر که فرزند ظالم پیدا شود و نه درمیان اذان و اقامت که فرزند منافق زاید و نه در شبی
که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و یا علی صحبت کن با زن در دوشنبه
که فرزند قاری زاید و شب سه شنبه که فرزند سخی و رحیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم
آید و متقی باشد و روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حلیم زاید که شیطان از و بگریزد و
شب جمعه که فرزند مخلص زاید و روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید بمیرد انتهی
من کنز العباد فی شرح الاوراد **از آداب شوهر با زن و زن با شوهر**
آنست که شوهر را باید که طعام و پارچه بر استطاعت خود زن را دهد و هر چیزی که لازمست
نیز دهد مثل شانه و روغن وغیره و تعلیم کند و برا احکام ایمان و روزه و نماز و ضروریات و
مسائل حیض و نفاس و عدل کند میان زنان و بتقصیری بسیار نزند و دشنام ندهد
و در پرده دارد و برای کاری بیرون نفرستد و بخانه مادر و پدرش برای ملاقات رخصت
دهد اگر مادر و پدر وی را چیزی بد تلقین نکنند غرض با زن معامله نیک گزارد و ادب
زن با شوهر اینست که هر گاه که شوهر بر بستر بخواهد عذری نکند اگر عذری نباشد و همیشه

بخانهٔ شوهر باشد بی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانهٔ خود آمدن ندهد
و از چیزیکه شوهرش ناراضمندی باشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در خانه
نامشروعات نکند و بی اذن او روزهٔ نفل ندارد

مطلب بیست و چهارم در اداء پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزند با والد

بدانکه پدر را باید که چون فرزند
زاید در گوش او اذان و اقامت گوید و بوجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و ختنه
کند و علم دین خواناند هرگاه هفت ساله شود برای نماز بزند و از صحبت بد نگاه دارد و در
یک کسب نیکو بیاموزد و نقل است اول کسی که چنگ بر زند فردای قیامت زن و فرزند
او بود که گویند خداوندا ما را علم نیاموخت و ما را حرام خورانید و ندانستیم چون شانزده
ساله شود نکاح وی کرده دهد اگر میسر شود و در کتاب سبع سنابل است چنانکه تعلیم نماز
فرزند هفت ساله را باید و اگر ده ساله شود برای نماز زدن باید همچنین بریدن طفل شیرخواره
مستحسن است مادر و پدر را باید که فرزند خود را با پیری بزرگواری بانابت پیوند دهد و
در خبر است که نیست بهتر از ادب چیزی که والد پسر خود را دهد هر که ادب دهد فرزند خود
را بهتر از آن باشد که صدقه دهد یک پیمانه طعام و هم در خبر است گرامی دارید فرزندان
را که کرامت او نماز عبادت است و هم در خبر است هر که خواهد که حاسد او خوار شود باید
ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشکر همچنانست
که نظر بکند بسوی پیغمبر خود و هم در خبر است که گرامی داشتن فرزندان پرده است
از آتش دوزخ و طعام خوردن با ایشان بیزاریست از آتش دوزخ و حرمت داشتن
ایشان گذشتن است از پل صراط بآسانی و هم در خبر است که بوسه بیارد پدر فرزندان
خود را که بهر بوسه شمارد درجه ایست در بهشت و هم در خبر است هر که گرامی دارد فرزندان

خود را گرامی دارد خدا او برا در بهشت و هم فرمود که در بهشت دری هست فرح نام هرگز
دران در نیاید مگر که خوش دارد اولاد خود را و هم در خبر ست که گشاده نشود برکسی باب فرح
در بهشت جز آنکه خوش دارد کودکان خود را **مطلب بیست و پنجم در بیان**
آداب فرزند با پدر بدانکه فرزند را باید که تعظیم والدین کند و از خدمت و بندگی
ایشان نیاساید هرچه ایشان فرمایند اگر مخصص شرعی و امر مباح بود با اخلاص و رغبت
دل بجا آرد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و پیش ایشان آواز بلند نکند
و حق مادر از پدر نزدیکتر ست اما اگر یکی مراعات دیگری رنجد درین محل
جائیکه مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح دهد و جائیکه محل انعام و خدمت باشد حق مادر
را ترجیح دهد اگر هر دو چیزی طلبند اول مادر را دهد و بعده پدر را و والدین را بنام نخواند
و چون والدین را بیند که حرکتی خلاف شرع می کنند تا تواند آهسته با ادب سلام امر
معروف کند اگر بشنوند فبها و الا ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد
و فرزند را لازم ست نیکویی کردن با والدین و بمال و نفس خدمت کردن و شفقت
ایشان نمودن بدانچه فرمایند بغیر معصیت و ادب نگاه داشتن و بحرمت نشستن
پیش ایشان و دعای نیک کردن در حق ایشان و حق ایشان بجا آوردن افضل
از نماز نوافل و روزه و حج و عمره و جهاد و در خبر ست از خوشنود دارنده والدین بگو
خواهی از نیک و بد مکن که به بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و ناخوشنود
والدین را بگو که هرچه خواهی از نیکی بکن مگر در بهشت نخواهی رفت بسبب ناخوشنودی
شان و هم فرمود که رضای حق در رضای والدین ست و سخط حق در سخط ایشان و هم هر
هر که صبح کند مادر و پدر از وی راضی باشند گشاده شود برای او دو دروازه بهشت و هر که

شب کند و ناخوشنود باشند از وی والدین او کشاده شود برای او در دوزخ و هم فرمود
که نیکوی کنید با والدین خود تا نکوی کنند با شما فرزندان شما و در خبر ست که چون یکی از شما
در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر وی باید که قطع نماز کند و جواب دهد و مادر را بعد نماز
جواب دهد و هم در خبر ست هر که آزار دهد مادر و پدر را برود در دوزخ و هم در خبر ست هر که
بزند والدین خود را پس وی ولد الزنا باشد و هم در خبر ست که راضی دارنده والدین
بدوزخ نرود و ناراض دارنده والدین هرگز بهشت نرود و در خبر ست که عاق هرگز بوی
جنت نخواهد یافت **مطلب بست و ششم در بیان آداب شاگرد**
با استاد و مرید با پیر و آداب استاد با شاگرد و پیر با مرید وغیره
بدانکه شاگرد را باید که خود بسلام ابتدا کند و در پیش استاد سخن کمتر کند و مسئله
نپرسد تا اول دستوری نخواهد و چون جواب دهد اعتراض نکند و نگوید که فلان کس
خلاف این گفته است و نگوید که خلاف این صواب است و در پیش او با هیچکس راز نگوید
و چشم در پیش دارد و بهر جانب ننگرد و بحرمت نشیند و چون استاد را ملال گیرد
پرسیدن و خواندن موقوف کند و چون برخیزد سخن قطع کند و با وی برخیزد و در راه
سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بیند که آن را نیکو نباید اعتقاد بد نکند
و بداند که وی بهتر داند که علم شاگردان بوی نرسد و از قصه خضر و موسی علیهما السلام
یاد کند و پیش استاد و پیر و بزرگان سخن از خود نتراشد و بی اذن او در مقام ایشان
نرود خصوصا در وقت مشغولی و قیلوله تا مزاحمت حال ایشان نگردد و در روی پیر و
استاد و مادر و پدر بی وضو نه بیند که ترک ادبست و پیش ایشان با دیگری حکایت
نکند و هر چه از ایشان شنود آن را حق و درست داند در ظاهر و باطن اعتراض نکند

اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فهم خود حمل کند و هرگز در خاطر نیارد که چیزی دیگر هم ست که بخدا میرساند که باین خطره بالقطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند و از محبت پیر باز داشته بدری خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چراکه مرید را چنانکه در وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر علیه السلام یقین باید همچنین در اعتقاد مرشد یقین لازم ست و روی او را زیاده از قبله داند و دیگر آنکه با پیر محبت زیاده باید داشت که درجهٔ محب از درجهٔ مریدیکه عابد و زاهد بسیار باشد و با پیر محبت کم داشته باشد زیاده تر ست گو در عبادت ناقص باشد و باید که هرچه فرماید همان بعمل آرد و پیش پیر به نوافل و تسبیحات و اوراد مشغول نشود که هیچ شغلی بالاتر از مشاهدهٔ پیر نیست و اگر خواهد وظیفهٔ خود را بگوشه رفته تمام کند و اگر گوشه نیابد پس پشت پیر نشسته تمام کند و باید که هیچ وقت پشت خود بطرف پیر نکند اگر کاری ضروری افتد پای پس رود تا وقتیکه از نظر پیر غائب شود پیش پیر بحکم وی اگر امامت کند بعد نماز دعای مختصر خوانده برخیزد و پس پشت پیر آید و سنت گزارد و اگر پس خوردهٔ پیر یابد استاده بنوشد و هرگاه که خرقه از پیر یابد بپوشد و دوگانه شکرانه بگزارد و بعده چیزی پیش پیر از نقد و جنس بطریق نذر ببرد و چون وی آنرا قبول کند تسلیمات بجا آرد و اگر بزیارت قبر وی رود باید که گل و شیرینی و چیزی نقد با خود ببرد و اگر نتواند سبزه هم کافیست غرض خالی دست نرود حضرت شاه مجا قلندر لاهوری قدس سره شیخ مظفر اودهی خلیفهٔ خود در مکتوبی نوشته اند که جانمن مرید دو قسم ست حقیقی و مجازی وحقیقی آنست که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالبا قولا یعنی سخن مرید همچو سخن پیر باشد در اصول و فروع دین و فعلا یعنی هرچه کند باشارهٔ پیر کند اگرچه طاعت بوده باشد و قالبا یعنی حواس و جوارح خود را از لوث معصیت پاک گرداند چنانچه وی پاک گردانیده ست و قلبا یعنی

دل را از جمله صفات مذمومات پاک گرداند چنانکه وی پاک گردانیده است و مرید مجازی آنست که
قولا و فعلا متابعت پیر کند اگرچه قلبا و قالبا میسر نشود در محبت پیر در دل دارد و بدان امیدوار
رحمت حق باشد محب من پیری تواند که در ازل را مقبول گرداند نمی بینی که مصطفی علیه
السلام با هیچ دلیل نتوانست که ابوطالب را براه آرد لیکن چون کسی را دولت قبول در ازل رفته
است بدعوت پیران و پیغمبران ظاهر گردد و همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب در ازل
رفته است بخدمت و صحبت پیران ظاهر شود که جریان سنت الهی برین است بر پیران همین قدر
بس که مرید را از راه نمایند و ریاضت و مجاهده فرمایند و از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر مریدان واجب
بلکه فرض است که هرچه فرماید در جان هیچ جان نگاه دارد و آنرا در عمل آرد چنانکه نقلست خواجه شبلی قدس سره که کبیر وزیر
بود چون عنایت ازلی دامنگیر وی شد توفیق توبه یافت بعد از مدتی بخدمت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت
میخواهم که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر بچه این شهری و فرماندهی آرده هرچه
من ترا بفرمایم نتوانی کرد پس پیوندت چه کنم شبلی گفت هرچه فرمایی بکنم خواجه فرمود
هرچه بفرمایم میتوانی کرد گفت آری همان وقت فرماندهی بر باد داده و ترک ریاست کرده سر
تراشیده و ژنده پوشید پس خواجه فرمود اکنون زنبیل بدست گیر و هرجا که فرماندهی کرده
و خلق ترا بزرگ داشته اند برو و گدائی کن شبلی بحکم اشاره پیر زنبیل بدست گرفت و بهر در
که رفت جز طلا و نقره چیزی دیگر نیافت چندگاه هر کسی همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید
می آورد رفته رفته بجای رسید که کسی جیتل سیاه داد و کسی دانگ و کسی هیچ نمیداد آخر مشهور شد
منسوب بدیوانگی اش کردند تا روزی چنان شد که زنبیل تهی پیش خواجه آورد خواجه پرسید
که چرا خالی است گفت امروز کسی هیچ نداد جانمن هرچه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر به
ازان چیزی دیگر فرماید و الا گوید که هرگاه تخته اول را یاد نگردی تخته دوم را هم نتوانی یاد

کردن چنانچه نقل ست که مردی بخدمت خواجه احمد امل تبریزی رفته بیعت کرد و منتظر
فرمان خواجه شد تا او را از نماز و اوراد چیزی فرماید خواجه فرمود هرچه بر خود نه پسندی بر
دیگری هم مپسند آن مرید رفت و بعد مدت بخدمت خواجه آمده عرض کرد که آن روز که
مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم منتظر تربیت ام
خواجه گفت چون تخته اول را یاد نکردی تخته دوم را چه یاد کنی مرید این را نفهمید و گفت که تخته
اول کدام ست خواجه تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بر خود نه پسندی بر
دیگری مپسند آن را عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی ای برادر مرد را باید که هرچه کند بفرمان پیر کند
اگرچه طاعت بود چون تطوعات و اوراد چرا که مرید هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده
ست میان باعث رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هرچه باشارت و اجازت پیران و
بزرگان کند عبادت و طاعت ست و اگر نه ضلالت و خسارت ست آری مبتدی قبل از
تزکیه و تصفیه چه داند که درین کار ما را که می آرد و برین کار که میدارد نفس یا شیطان یا روح
پس هرچه کند باشاره پیر کند نقل ست که مریدی بخدمت ابراهیم ادهم قدس سره آمده مرید شد
و چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمنده شد و از دل اندیشید که باعث چیست بعد از
فکر این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار و افطار همراه ما کن و طعام من بخور چون
مرید چنین کرد در عبادت و صلاوت وی قصور شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز
فرض خواندن مشکل شد خواجه دانست که ثمره لقمه حرام بود که شب زنده میداشت و هیچ وقت
از نوافل نمی آسود در طعام خود همراه ساخت از برکت لقمه حلال خواجه مرید در کار دین استقامت
یافت و بمقام مردان رسید پس پیر آفت راه می شناسد و بهرچه که بهبود مرید ست بدان
می فرماید چنانکه من پیر سه اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد کلاه و شجره ستاند

دوم آنکه در خدمت وی خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیر صحبت نسبت
که بسبب وی خدا شناسد چنانچه مشهور است که در خدمت بزرگی مردی نشسته بود آن
بزرگ پرسید ای عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام اعظم را گفت پیر خود را آن بزرگ
خشمگین شد و پرسید بچه دلیل گفت از بهر آنکه سالها است که در مذهب امام اعظم ام و
هیچ صفات ذمیمه از من بطرف نشده و هیچ وقت دل از نامرضیات برگشت و این
روزها که پیر گرفتم بحسن تربیت او بجای رسیدم که هیچ ذمیمه در خود ندیدم و همگین خود را در
مرضیات حق مائل یافتم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنیده آن بزرگ شرمنده شد
و گفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست که در خدمت وی راه حق یابد اعتقاد با همه
پیران دارد لیکن حق پیر نعمت از همه زیاده است که دل مرده و طبیعت افسرده از نفس وی
زنده گشت انتهی باختصار المضمون و در مکتوبی دیگر نوشته اند جانمن اگر کسی خواهد که
کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود راست کردن نتواند پیغمبر را دریابد
تا وی را تلقین کند و جمله راه دین نماید که از برکت وی بمقام مردان و دینداران رسد
یا پیر را یابد که خلیفه پیغمبر است و اگر نه راه را گم کند و در بادیه هلالت افتد و دین برباد دهد
و مرید را باید که هرچه از زبان پیر بشنود آن را یاد دارد و بنویسد چندان ثواب یابد که در
حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که میفرمود زهی سعادت
آن مرید که هرچه از پیر بشنود بهوش و گوش او بدان متعلق شود در آثار اولیاست چون مرید
صادق هرچه از پیر بشنود از گوش هوش و آنرا بنویسد بعد هر حرفی که بقلم آرد ثواب طاعت
هزار ساله در نامهٔ اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن جای او علیین باشد چنانچه همدرین معنی
فقیر غزلی گفته است که اینجا مینویسد **غزل** نتیجه پیر نقش ابد است بکی از من فرهرکس آیات

از ید الله فوق ایدیهم ؛ شد یقینم که مرشد الله ست ؛ هرکه نگرفت دامن پیری
طفل نادان و مرد گمراه ست ؛ منکر پیری و مریدی را ؛ حیف صد حیف آه صد آه است
هرکه بی پیر پیرش ابلیس ست ؛ این سخن معتبر در افواه ست ؛ پیر آمد وسیله بهر نجات
پیر بگزین که خواه و ناخواه است ؛ پیر اوستاد و بیعت و خرقه ؛ همه در کار اندرین راه ست
پیر را صورت پیمبر دان ؛ زانکه او رهنمای درگاه ست ؛ گرچه پیر از مرید دور بود ؛
التفاتش همیشه همراه ست ؛ پیر اگر حاضرست ور غائب ؛ بالیقین از مرید آگاه ست
با ادب پیش پیر باید بود ؛ کز سر تا قدم ادب گاه ست ؛ بندهٔ پیر دستگیر خودم ؛
در جهانم بس این قدر جاه است ؛ کی خلافم به بخت خویش مرا ؛ مرشدم کاظم شهنشاه است

ایضا خوش آنکه خاک ره خاندان پیر بود ؛ که قبلهٔ دو جهان آستان پیر بود ؛ خوش آن دلی که در آن نیست غیر نقش رخ پیر
خوش آن زبان که بر او داستان پیر بود ؛ ز خاک درگه پیران کنند سرمهٔ چشم ؛ تبرکست هر آنچه از نشان پیر بود
مکن برای خدا حرکتی خلاف ادب ؛ بآن طرف که مزار و مکان پیر بود ؛ درین چه شبهه که مخدوم عالمی گردد
هر آنکه خادم متوسلان پیر بود ؛ چگونه بندگی پیرزادگان نکند ؛ کسیکه بندهٔ از بندگان پیر بود
مرتبه اش نرسد رتبهٔ مرید دگر ؛ بر آن مرید که از عاشقان پیر بود ؛ بگوش هوش نشنوید هرچه میگویم
که اینهمه سخنم از زبان پیر بود ؛ ترا ب خدمتے و عین خدمت پیرست ؛ کسیکه نائب پیر و نشان پیر بود

غرض آداب پیر بسیارست هر قدر که مرید بالیاقت خواهد بود آداب و خدمت پیر از وی بوقوع خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان تشنه را چه گویم و چه نویسم اگر خواهی در کتاب شرائط الوسائل مولف فقیر نظر کن که بشرح و بسط مسطور ست درین زمانه که مردم جز رسم بیعت خبر نمیدارند آشنا را باید که در خدمت و محبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با مولا و نوکر با آقا و آشنا با آشنای خود باشد درین باب انصاف شرط ست اگر این قدر هم نباشد در مرید و پیر تفرقه چه سان گم شود

قول خواجه احرارست که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از
اکابر نوشته فرستاد که اگر مرید صادق نشان دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب نوشت
که اینجا مرید کم است اما چند شیخ خواهید برای شما بفرستیم فقط هرگاه که دران زمانه حال چنین بود
درین زمانه باید دید **آداب عالم با متعلم** بدانکه هرکه از اهل علم باشد آداب وی انست
که فراخ حوصله و بردبار و نیک خو باشد و نشست و برخاست وی با وقار و حرمت و
آهستگی بود و پیوسته سر در پیش افگنده باشد نه بر سبیل تکبر بلکه بر سبیل هیبت و حرمت و بر هیچکس
از خلق تکبر نکند مگر بر ظالمان تا ایشانرا و ظلمهای ایشانرا در چشمهای خود خوار کند و در
مجامع صدر نجوید گرآن از تکبر باشد و هزل و بازی عادت نکند که هیبت وی از دلها رود
و با شاگردان رفق کند و کسیکه از وی سوال کند زجر نکند و اگر در سوال وی خللی باشد آنرا
باصلاح آورد و با وی خشم نکند و اگر چیزی نداند ننگ ندارد از انکه گوید ندانم و اگر کسی
خطائی با وی دهد بحجت قبول کند و عیب ندارد و از گفت خویش باز آید و شاگرد را منع
کند از علمی که وی را زیان دارد و اول ورا بعلم سودمند مشغول کند و فرض عین و فرض
کفایت و فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را از ناشایست پاک کند و از دنیا
بآخرت خواند و از حرص نهی کند و باید که انچه فرماید خود بدان کار کند که گفتار بی کردار اثر نکند
کذا فی زاد الآخرت و مالک دینار گوید از حسن بصری پرسیدم که عقوبت عالم چه بود گفت مردن
دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا و قول حضرت شاه مجا قلندر است که پیررا باید که اول مرید را توبه
فرماید بعده راه دین نماید و توبه بر سه نوع است اصح و صحیح و فاسد اصح توبه نصوح است و صحیح آنکه گناه
نکند و پیوسته از ترس خداوند سبحانه توبه کند اگرچه باز در گناه افتد و توبه فاسد اینکه بزبان توبه
کند و لذت معصیت در خاطر باشد و هم فرمود که مرشد را باید که گوهر شناس

باطن طالبان باشد و بداند که کدام ذکر گنجینهٔ اسرار او را خواهد گشود و کدام شغل زنگ آئینهٔ
باطن خواهد زدود هر چه مناسب حال وی باشد فرماید انتهی مخفی مباد که آداب اوستاد
و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسانست مگر آداب و مقام پیر و مرشد از همه بالاترست
که پیر آنرا میگویند که با وی بیعت کنند و از وی تربیت شود و بدولت وی واصل بحق گردد
و این صفت نباشد مگر در پیران که آنرا مشایخ می نامند بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر
از عربی و فارسی وغیره می کنند یا هنری می آموزند پس لحاظ مرتبهٔ این اساتذه و لحاظ مرتبهٔ
آن مشایخ و مرتبهٔ پیر از پدر هم زیاده است که پدر پرورش بدن می کند و پیر پرورش روح و پدر
از پسر خواهان خدمت دنیا میباشد اگر اندک قصور از وی شود ناخوش میشود و عاق می کند
و پیر را سراپا شفقت با مرید میباشد پروای خدمت ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق
و متوجه حال وی باشد میخواهد که در دنیا هم بوی رنجی نرسد و در عاقبت هم و از تقصیر آ
وی درمیگذرد و مردودش نامقبول نمیکند پس آداب و حق وی را که بر ذمهٔ مرید باشد قیاس
باید کرد و لحاظ آن باید داشت که پیر بجای پیغمبر باشد زیاده ازین چه گویم مختصر در خانه اگر کس است
یک حرف بس است **مطلب بست و هفتم در حقوق قرابتیان و غلامان و کنیزان و مردم همسایه**
وغیره بدانکه حقوق قرابات آنست که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاقات
و زیارت ایشان رود و اگر قرابتی از خود قطع کند قرابتی دیگر را شاید که تواصل کند و بقطع نورزد
و حقوق همسایه آنست که هدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود و بغم او
اندوهگین گردد و ایذای و مضرتی باو نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی کوشش
نماید و از احوال وی پرسان باشد در خبر است اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بگرسنگی
بگذارد فردای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا ربّ سل

هذا الویات شبعانا وانا جایع وحقوق مسلم آنست که دوستی آرد و بخشایش بایکدیگر نماید چنانکه در حدیث ست که دوستان و مومنان در دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضای یک تن اند باشند که اگر عضوی بدرد آید دیگری برنج آید و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و مسلمانان را آمرزش خواهند و مردگان ایشان را دعا گویند و تا ب ایشان را دوست دارند و عیادت مریض کنند پس روی جنازه و اجابت دعوة و تشمیت العاطس نمایند و چون مسلمی را به بینند سلام گویند و غیر آن که بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند و در باب حقوق غلامان و کنیزکان بر مولی در حدیث ست که الصلوة وما ملکت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بترسید از خدا در حق مملوکان و طعام دهید ایشانرا چیزیکه خورید و پوشانید چیزیکه شما پوشید و عملی که نتوانید بران تکلیف مکنید و مملوکی را که دوست دارید خوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارید بفروشید و عذاب مکنید خلق خدارا زیرا که خدای تعالی مالک گردانیده است شمارا بر ایشان اگر وی خواهد هر آئنه مالک گرداند ایشان را بر شما و عفو کنند و چون بنده مریض شود مولا وضو کناند و آنچه خود بخورد و بپوشد همان ایشانرا بخوراند و بپوشاند و اگر خود بهتر خورد ایشانرا اکثر خوراند در شرع مکروه است اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجب ست تا ایشانرا نفقه و کسوت ردی دهد تارک وجوب نباشد و هر روز ایشانرا بحسب طاقت کار فرماید در شب بعد عشا ایشانرا بگذارد و کار نفرماید تا در خواب شوند و راحت و آسایش گیرند النهار لکم واللیل لهم اگر از ایشان کاری بخلاف رضای مولی صادر شود باظرفی بشکند نزند و بگناه هم نزند و اگر گناه بکند عفو بهتر و اگر بزند از سه چوب تجاوز نکند در مفاتیح المسائل ست ضرب العبید والاماء جائز للتادیب اذا لم یتادبوا بالکلام الغلیظ

الا بضرب فلیکن بالضرب لترکهم فرضا من فرائض الله و خلاف السنة
و اتفقوا علیهم غرض با بندگان همیشه بعفو و رحم گذارد و بهر تقصیر ایشان غصه
نکنند که حق تعالی فرمود اگر تو بندهٔ خود را عفو جرائم کنی من نیز که مولای توام عفو جرائم
تو خواهم کرد چنانچه وی بنده تست تو بندهٔ مائی نقل ست که غلامی با حضرت امام
زین العابدین گستاخی کرد چون مزاج آنحضرت متغیر گشت غلام گفت الکاظمین
الغیظ پس غصهٔ آنحضرت فرو نشست باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند
بخشیدم تقصیر تو باز وی گفت والله یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا از ینجا
مقام علم و عفو را قیاس باید کرد و روایت ست که امیر المومنین علی کرم الله وجهه غلام
خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار همچنین کرد آخر آنحضرت خود برخاست و رفت
دید که وی غلطیده است فرمود ترا میخوانم نمی شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب ندهی
گفت مرا از تو ایمنی ست بکاهلی جواب ندادم امیر المومنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح
آداب المریدین است که از خواجه حنیف پرسیدند که خوی نیک از که آموختی گفت از
قیس بن عاصم مصری که روزی در خانهٔ او نشسته بودم که کنیزکی بریانی در صحنک
کرده می آورد از دست وی بیفتاد و بر سر پسر قیس مصری افتاد وی در حال بمرد کنیزک
بترسید گفت هیچ مترس که ترا از بهر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انتهی همچنین
حق دابه و مرکبها ست بر آدمی که اینها را تیمار بواقعی کنند و بر وقت آب و کاه دهند و
زیاده از اندازه بر اینها بار نه بندند و بوجه بسیار رندوانند و ناحق کره نزنند چنانچه عادت
جهلا و ناترسان اینوقت ست که جانوران را در سواری بسیار هلاک میکنند و رحم بر اینها نمی کنند
نمیدانند که روز قیامت اینهمه نالش خواهند کرد از روز باز پرس خطر باید داشت تا مقدور

هیچ جانداری را که موذی نباشد ایذا نباید داد که همه خلق خدایند ۵ آهسته خرام
بلکه مخرام ٭ زیر قدمت هزار جان است ٭ قول خواجه خورد است که ای سید بادشاه
و غلام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوحدت باید کرد و همه را بنظر اخلاص
و چشم حقیقت بین باید دید انتهی روایت است از اخلاق نبی علیه السلام که آنحضرت شتر
خود را علف دادی و چراغ بیفروختی از دست خود و اگر نعلین شکستی از دست خود باز دوختی
و پیوند کردی بر جامه خود و گوسفند را خود دوشیدی با کنیزک که خدمت کردی طعام هم
خوردی و اگر خدمتکار در آسیا کشیدن مانده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی بخریدی
خود از دست خود بخانه آوردی و شرم نکردی و توانگر و درویش را مصافحه کردی و هر که پیش
آمدی اول وی را خود سلام کردی و هر که وی را بمهمانی خواندی اجابت کردی اگرچه خرمایی گنده
بودی گشاده روی و خندان بودی نه ترش روی و ابرو متواضع بودی مذلت و جوانمرد بودی آرام
و مهربان بود بر همه مسلمانان و هرگز از سیری آروغ نزدی و بطمع دست پیش کس فراز
نکردی انتهی مطلب بیست هشتم در بیان آداب برادران و دوستان
باید که مال خود را از برادران و دوستان دریغ نداری خصوصا آنقدر که حاجتش بود
چون آنها را مددی و اعانتی حاجت افتد بی درخواست شان بجا آری و باید که راز وی
نگاه داری و عیب وی بپوشی و هرچه در حق وی از کسی زشتی بشنوی
با وی نگوئی که مبادا دلش رنجور شود و هرچه از نیکی بشنوی بگوئی تا شاد
گردد و چون وی سخن گوید بهمه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نکنی و اعتراض
نجوئی و چون وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش که وی را خوش آید بگو و آنچه از خصال
نیکو بود در روی ثنا گوئی و یا از وی نیکوئی بینی شکر گوئی و کین وی از دیگران نخواهی و چون

بنصیحت حاجت افتد بتعریض و لطف گوی اگر از وی خطائی و تقصیری شود نادیده
و شنیده آری و عتاب نکنی بلکه عفو کنی و در نماز و بر یاد دعای خیر کنی و چون پدر و مادر را
نیکو داری و تا توانی هیچ بار خود بر وی منهی و همه بارهای وی برکشی و بشادی او شاد
باشی و باندوه وی اندوهگین و چون فراوی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدم کنی و جای
نیکوتر تسلیم کنی و چون برخیزد با وی برخیزی و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی
کنند و هر که دوست و برادر را نه آن پسندد که خویشتن را آن دوستی وی نفاق بود و حکیمی
بشاگرد خود نصیحت کرد که چون با دوست صحبت کنی ابرو گشاده دار و مراعات کن
نه چنانکه خویشتن را خوار داری و با وقار باش بی تکبر و متواضع باش
بی مذلت غرض در هر کار باعتدال باش یعنی نه چنان مبالغه کنی که از حد درگذرد
و نه چنان تقصیر که بحد برسد و چون در راه روی در خود فرو منگر و بچپ و راست منگر
و چون در جماعتی بنشینی ساکن نشین و بر سر دو پای منشین و انگشتهای دست بهم مگذار
و با محاسن و انگشتری بازی مکن و در پیش مردمان انگشت در بینی مکن و دندان را
خلال مکن و آب دهن بینداز و راندن مگسان بسیار دست مجنبان و سخن آهسته گوی
در ترتیب نه پراگنده و سخن نیکو را نیکو شنو و تعجب باندازه اظهار کن و دیگر بار بار گفتن سخن
مخواه و از سخنی که خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و بشعر و تصانیف
خود فخر مکن و خود را چون زنان میارای و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر
حاجتیکه از کسی خواهی در آن بسیار الحاح مکن و هیچکس را بر ظلم و معصیت دلیر مکن
و مقدار مال خویش را با کسی نگوی و نیز با اهل و عیال خود که اگر اندک باشد بچشم ایشان
حقیر نمائی و اگر زیاده باشد هرگز بخوشنودی ایشان نرسی و با ایشان

بهیبت زندگانی کنی نه باعنف و رفق کن با ضعف و ذلت و با بنده و شاگرد هزل
مگوی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته باش و زبان نگاه دار
و لشکر و مردم و سخن بی حجت مگو و اول حجت آماده کن بعده بگو و در سخن بسیار دست
مجنبان و بر زانو منشین و تا خشم فرو نشود در سخن میا و بر مصاحبت سلطان مغرور
مشو و از وی ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود وی را ناچیز و خوار مدار
و اندک مواجب سلطان را بسیار دان و مال خویش را از خویش عزیز مدار و از دوست
روز عافیت حذر کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و چون بر تو رنج افتد
بگریزد انتهی

مطلب بیست و نهم در بیان اعمال غنا و توانگری و اسباب محتاجگی و مفلسی

بدانکه اعمال غنا و توانگری این است که همیشه نماز چاشت بخواند
و روزه بیض دارد و علی الصباح برخیزد و صبحدم بخسپد و تسبیح و استغفار بسیار گوید
و همیشه شکر گوید و مصحف از مال حلال بخرد و کمان بخرد و خدمت مادر و پدر کند و سوره
مزمل در شب و روز بخواند و در شب سوره جمعه خواند و بعد مغرب سوره واقعه و موزه
و کفش زرد بپوشد و بروز پنجشنبه ناخن تراشد و انگشتری عقیق بپوشد و وفای
عهد کند و جاروب مسجد دهد و حج کعبه و زیارت مدینه کند و در تجارت صدقه دهد
و همیشه سرکه بخانه نگاه دارد و گوسفندان پرورد و همیشه روز جمعه غسل کند خصوصا
روز چهارشنبه و در روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول پزد و غله را کیل
کند و دست شسته طعام خورد و بدندان خلال کند و اگر مجرد است نکاح کند

اعمال که افلاس و محتاجگی بخشد این است

زنا کردن و دروغ گفتن و
نان ریزه بزمین افتاده گذاشتن و دست و روی ناشسته و دامن پاک کردن و

و بکرباس و دستار چه خانه رفتن و تنه عنکبوت در سقف خانه نگاه داشتن و والدین
را آزار دادن و نماز را خوار داشتن و کاهلی کردن در نماز و اوستاد را خفیف کردن
و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود برآمدن و بیگاه خفتن و بیگاه برخاستن و
خانه نارفتن و رفته را در خانه بگوشه نگاه داشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن
زیاده از یکوقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن مگر آنکه دست و دهان را بشوید
و بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام را ناشسته دران طعام خوردن و
آوند شکسته داشتن و در شب دهان آوند کشاده داشتن و فرزندان را خوار داشتن و
بد دعا کردن و مهمان را خوار داشتن و از کسی سوال کردن و بهر چیزی خلال کردن
دروغ خوردن و سوگند راست خوردن بسیار و تنگی در نفقه اهل و عیال کردن
ناشسته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو سخن دنیا
گفتن و در جای وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست
سیر و پیاز بجای هیزم سوختن و دست شستن بخاک و گل و تکیه کردن بر سر بازوی در
و نام پدر و مادر بهر وقت گرفتن و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت بسیار گرفتن
و طعام بی ادب خوردن و پایجامه استاده پوشیدن و دستار نشسته بستن و
عاق کردن فرزندان و شانه در خشک مو کردن و استاده شانه کردن و شکسته
شانه داشتن و از مقراض موی سر نگاه گرفتن و زیاده از چهل روز موی نهانی
داشتن و زنده سپس گذاشتن و فروج دیدن و ناخن از کارد بریدن یا از دندان
و تخم خربزه شکافتن و جامه در تن پوشیده دوختن و خریدن ریزه نان از گدایان
و چراغ بدم کشتن و بگاه بیازار رفتن و بیگاه آمدن و تراشه قلم ریزه کردن و بقلم

گره بستن واز بزرگ خود پیش رفتن و در سلام و سجده تلاوت تاخیر کردن **مطلب سی ام**
در فضیلت تیراندازی و دستار بستن و سلام کردن بدانکه در خبر است
هر که تیری فرسید بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد و فرمود
بیاموزید فرزندان خود را تیراندازی و شناکردن و فرمود تیر فرسینده بر هدف
چنان باشد که گویا بر دشمن تیر میفرسید و فرمود هر که تیری آرد از هدف مر او را بهر گامی
ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد تیراندازی بعد مشق کردن پس گویا
ترک کند سنتی را از سنتهای من دو بار دیگر فرمود هر که تیراندازی آموخته ترک کند
پس از من نباشد باز فرمود هر که تیراندازی آموخته ترک کند پس نا فرمانی کرد و فرمود هر که
تیر فرستد بر کافری برای رضای حق گو بر کافر رسد یا نرسد باشد او را مزد و ثواب
آزاد کردن بنده و فرمود که بیاموزید تیراندازی که در میان تیر فرسینده و هدف
باغیست از باغهای بهشت و همچنین است در کتاب لباب الاخیار مخفی مباد که این فضیلت
تیراندازی محض برای حرب کفار و آله جهاد بوده باشد دران زمانه و دران ملک همین
آله حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک و درین زمانه حربه های دیگر مثل
تفنگ و غیره رواج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار اسلحه را درست دارد و از فن
آن هوشیار شود بجاست همان ثواب خواهد یافت و اگر کدام حربه برای خانه جنگی
و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و مهیا دارد گنهگار خواهد بود الاعمال بالنیات است
در بیان فضیلت دستار بستن در خبر است که دستارها تاجهای اهل عرب است
لهذا فرمود که دستارها ببندید که فرشتگان دستار می بندند و فرمود که نماز دستار بسته
گزاردن ده هزار نیکی دارد و فرمود که خدای تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند

کسانی را که روز جمعه دستار بندند و فرمود که فرق است میان ما و مشرکان بلندی
کلاه بر دستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بندان روز جمعه و
هم فرمود دو رکعت نماز با دستار بهتر از هفتاد رکعت بی دستار است و فرمود دستارها
گونه فرشتگان است بیاویزید طره دستارها پس پشت خود و فرمود که دستار را با طره
بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نهی کرده است خدا از دستار میانه سر بستن
و امر کرده است از دستار زیر زنخ آوردن همچنین است در کتاب لباب الاخبار دانی
بیوضعان و بیطریقان این زمانه که از دستار بستن خبر ندارند و اگر اتفاقا گاهی بر سر
نهند در و سر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا سر دست ثواب بدست آیند
اللهم احفظنا من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا **در فضیلت سلام**
کردن در خبر است که آغاز سخن مکنید پیش از آنکه سلام گوئید و فرمود هر که آغاز کند بسلام
وی اولی تر باشد برحمت خدا و شفاعت رسول وی و فرمود که سلام اسمی است از اسماء الله
پس آن را میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام سخنی گوید او را جواب ندهید
و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا
بسلام کند و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند نزدیکتر از آن بخدا
کسیست که ابتدا بسلام کند و فرمود بخیل ترین مردمان کسیست که بسلام بخل کند و فرمود
که سلام تحیت است مر دین ما را و امان است مر ذمه ما را هکذا در لباب الاخبار افسوس
که درین ملک هندوستان از سلام کردن هم بیخبر اند سلام مسلمانان یکدیگر در سلام
دیگر بعضی سر فرود و پشت خم می کنند بعضی آداب مجرا و بندگی میگویند این همه صورت
خلاف شرع است کسیکه صاحب علم و با طریق است وی را لازم که السلام علیکم هم کرده باشند

تا داخل ثواب گردد حضرت آدم از طفلی مرا تعلیم کرده بودند که السلام علیکم گفته باشند نقصی
مردم خیال باشند که ازین لفظ ناخوش میشوند و حمل بر تکبر گوینده میکنند نعوذ بالله من الجهل و
البدعة **مطلب سی و یکم در مذمت قهقهه و عقوبت نوحه** در خبرست که خنده
بسیار مرده کند دل را خنده کم کن که خندهٔ بسیار صد دل زنده را بمیراند و هم
در خبرست که خندیدن در مسجد تاریک کند گور را و هم در خبرست که بخنده قهقهه بخندد پس
گویا که عقل را همچو عرق از بدن دور انداخت و هر که بخنده قهقهه خندد پس فراموش کند
یک باب علم را و بیرون انداخت از خود چون عرق علم را و هر که بخنده قهقهه بخندد خدای جبار
از بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبرست هر که در دنیا بسیار خندد وی در آخرت
بسیار گرید و هر که در دنیا بسیار گرید در آخرت بسیار خندد و هر که بسیار خندد مردم او را
سبک دارند و هر که شوخی گوید آنچنان که همنشینان وی بخندد بهر آن حق تعالی او را نگونسار اندازد
در آتش دوزخ و هم در خبرست که خندهٔ انبیای صلوات الله علیهم اجمعین تبسم باشد و
خندهٔ شیاطین لعنهم الله قهقهه باشد کذا فی لباب الاخبار **بیان عقوبت نوحه**
بدانکه در خبرست که نوحه کردن از عمل کافران ست هر که نوحه کند او دشمن خدای تعالی
و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان در عرصات قیامت بنالند
و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرمود که روز قیامت نوحه گر از گور
برآیند بدین صورت که مویها پراگنده و گرد آلوده و چادری از لعنت خدا بر روی شده
و دستها بر سر نهاده میگویند وای وای و در حدیث است که لعن کرد خدا بر نوحه
و کسانیکه در آن حلقه روند و یا نشینند و کسانیکه در آن حلقه نظاره کنند و کسانیکه او
آغاز کنند و زنانی که تیز زبان باشند و گفتگوی سرکشنده زنانیکه

هر وقت به آرایش خویش مشغول باشند و با نشاط بوند همه ایشان
در لعنت شریک اند و هم در خبرست که ناله و نوحه از کفرست
و کفر با کافر در دوزخ باشد و هم در خبرست . هر که بنالد یا نوحه کند نزدیک معصیت
نام او در منافقان نوشته شود و در خبرست که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند در دنیا
و آخرت یکی آواز مزمار یعنی چنگ و بربط و نای وغیره دوم آواز نوحه نزدیک مصیبت و
هم در خبرست که هر که در مصیبت پیراهن پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسوی آن بنده
بنظر رحمت نه بیند نه در حیات و نه در ممات و هر که در مصیبت پیراهن چاک کند یا رخسار
بخراشد یا بنالد یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و در روایتست هیچ زنی را که موی خود برهنه
کند و بیرون افگند اگر چنین کند بپوشاند خدا بعدد هر موی آن که در سرست داغی بر اندام
او روز قیامت و باشد از نافرمانان خدا و لعنت کنند بر آن زن فرشتگان و پیغمبران
تمام کذا فی لباب الاخبار مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر
مصائب بدانکه در خبرست الصبر عند الصدمة الاولی یعنی صبر نزدیک
صدمهٔ اولی ست باینمعنی در دمی و زخمیکه از مصیبت رسد باید که در آن صبر کند
و هم در خبرست چون خدای تعالی بنده را دوست گیرد او را به بلای مبتلا گرداند که آن
بلا را داروی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بر آن حق تعالی وی را از برگزیدگان
حضرت خویش گرداند و هم در خبرست که نیست شربتی دوست تر نزدیک خدا از
شربت صبر بر مصیبت جاریست که اندوه خود را باز گرداند بصبر و نزد خدا و شربت
خشم و غضب است که باز گرداند آن را بحلم و هم در خبرست که صبر کردن وصیتی است از
وصایای خدای تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگاه دارد رستگاری یابد

وهر که این وصیت را ضایع گرداند هلاک گردد در بلای خدای تعالی و در خبر است وحی
کرد حق تعالی بموسی علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد بحکمتهای من و شکر نکند
بنعمتهای من و صبر نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان من و بجوید خدای دیگر
را جز من و از علی رضی الله عنه مرویست که فرمود علیه السلام صبر سه قسم است یکی بر معصیت
دوم بر مصیبت سوم بر طاعت پس صبر بر مصیبت سه صد درجه است و صبر بر معصیت
یا ششصد درجه و صبر بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبر است که ساعت صبر بهتر است
از دنیا ما فیها و هم در خبر است که صبر کلید کشادگی کارهاست و مشایخ گفته اند که صبر بر چهار
نوع است صبریست بر فریضه ها و صبریست بر معصیتها و صبریست بر رنجانیدن مردمان
و صبریست بر درویشی پس صبر بر فرائض توفیق است و صبر بر مصائب ثوابهاست و صبر
بر ایذای خلق محبت است و صبر بر فقر رضای خداست و در خبر است که فرمود حق تعالی
وقتیکه روی آرد بسوی بنده از بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان وی پس
آن بنده بصبر نیکو پیش آید منکه خداوندم روز قیامت ازان بنده شرم دارم که ترازوی
برای او نصب کنم و اعمال او سنجم و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات اولیاست
که بنده صابر مصاحب خدا باشد و مصاحب خدا جز اولیا نتواند شد درین مقام مناسب افتاد
که چیزی از صبر جد بزرگوار خود حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قادری عرف شاه بهکاری
نقل آرم در کتاب زاد الآخرت مولفه حضرت مولانا عبد الرشید ملتانی مرقوم است که
من در هرات در خانقاه شیخ عبد الرحمان ده بیدی وارد بودم که خبرم رسید که مرشد زاده
من شیخ شهاب الدین قادری فرزند [illegible] صاحب وفات کرد و نداد استماع این خبر احوال من متغیر
گشته که تا گفته به مرالذان مرشدزاده خیلی محبت بود و تالیف کتاب بموجب فرمایش آن مرحوم

میکردم پس در دل گذشت که حالا تالیف کتاب برای کیست و حاصل چیست که قدردان من
نماند و هم ناخن بدل میزد که در صورت خداداند که حال پیر مرشد چگونه باشد که همچو فرزند
لائق و نوجوان و مقبول یکایک از جهان انتقال فرمود موت الولد کی الکبد بشکند
در روز درین رنج و ملال بودم که یکایک تشفی نامه حضرت پیر مرشد مع نقل خط اسمی محمد
شمس الدین خان رسید بمجرد مطالعه اش حواس رفته من باز آمد و دانستم که مرشد حسن
گرفتند و از دریای غم برآوردند مولانا عبدالرحمن ده بیدی مضمون خط شنیده زبان
باقرار ولایت و کمال آنحضرت کشادند نقل آن هر دو خط که در زاد الآخرت مرقوم بود اینجا
بعینه نوشته میشود از ینجا علو مقام حضرت مخدوم قدس سره و کمال صبر و شکر آنحضرت
دریافت باید کرد سبحان الله اولیا را شانی دیگر است و مقبولان حق را شانی دیگر
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نقل مکتوب اول
اسمی مولانا عبدالرشید اینست بسم الله الرحمن الرحیم سید سعید عزیز با تمیز مولوی
عبدالرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا و سلام مطالعه نمایند باستماع خبر حادثه فرزند
سعید و سعادتمند حافظ شهاب الدین عرف سوندهی اعنی انتقال او از دار بی بدار
چه قدر باعث انقباض و تشتت خاطر عزیز شده باشد که آن سید سعید را با آن مسافر
منزل بعید محبتی خاص بود بهتر آنست که از جای خود نروند که در همچو واقعات دولت معیت
تعالی شانه سعت حاصل است که خود میفرماید جل جلاله اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ
پس این دولت بقیاس را از دست دادن و مثال بیخبران و نادیدگان باضطرار و جزع
برداختن چه قدر دوری و حرمان از نعمات غیر متناهی متصور است مناسب این مقام آید
که بمشاهده وجاهت معنوی وَيَبْقىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

دولتی بهی مهیا ساخته وقت خود خوش گذارند الا این قدر البته مروی ست که با جمعیت
مومنین و دعای طلب مغفرت موتی انما نمایند که تا روح موتی از مفارقت جسد بحزن و اندوه
آغشته نشود حالیا محبت مقتضی دعاهاست در اینجا هم همین عمل جاریست آنعزیز نیز
خود از عمل مروی کی دریغ خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند و باجابت دعا خاطر
میفرماید جل شانه اُدْعُونِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ دیگر رابطهٔ عبد با معبود خود ظاهر ست همین مثل
این عالم گفته می آید که مادر مهربان باصلاح پسر ناهموار خود سیلیها میزند و طفل بی بهره
ضرب سیلی انا انا گفته بمادر خود می پیچد پس در مقامیکه هفتاد بار از ابزادگی شفقت نسبت
والدین اخبار صحیحه داده باشند عند الانصاف این مقام لائق چه حد ست بایان
جای بدوان وگذران والسلام علی من له العلم دیگر اسمی محمد شمس الدین خان
بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین و الدنیا مرزا محمد شمس الدین لطل حمایت حافظ حقیقی
بوده از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین بمطالعه نمایند اقدام ملت
این عالم مثل هوای مختلفه که هنگامی گرم و هنگامی سرد تصور توان نمود پس بانسان عاقل و بالغ
لازم گردید که نه حرارتش چین بجبین آرد و نه از برودتش رخ بآتشدان گذارد این مومن
عافیت جو و کلمه گو را کار دیگر در پیش ست پیشینیان عن سری از اسرار کلمه یافتند
بصدق قال بی یقینی شتافتند و حرفی بر زبان راندند که قلب مومن پاک چون کوه
باید نه مثل کاهی که از هوای گرم خشک واز هوای سرد تر چونکه نفس انسانی با بتدای
حال آغشته و پیچیده باله باطله ست البته متصف بصفات گاهی ست لهذا الای نافیه
سرش زدند و از متزلزلات بر آوردند و باشاره الله ثابت فالزم دولت الا الله در بافت
پس سبقتش بکوه مستحکمه مستحکم گردید در بیخال اگر عرش الفرش زمین بیند از ندنی از جنبش

زانوئیش محسوس شدن ممکن نیست المختصر باستماع خبر حادثهٔ فرزند سعید سعادتمند حافظ
شهاب الدین المعروف بسوندهی مغفور چگونه باعث انقباض وکشاکش خاطر عزیز نشده باشد
که آن عزیز را رابطهٔ محبت صادقه با او واقع بود حالیا از جزع و بیقراری خاطر را باز داشته
طلب مغفرت او نماید اگر درینحال گریه هم درگیرد بی تکلف با گریه و بکا طلب مغفرت او نمودن
اولی و مفید تر هر چند آن مغفور را بجز افعال صالحه و حفظ اوقات نیک از فعل غیر مامور
تعلقی نبود اما اعتماد بر این نمودن اصلا جائز نیست که خلاف شان عبودیت ست خیر
اینقدر که سر بر آستانه بی نیازی الله عرض نموده آید که ملکا بادشاها این بنده
نادیده و مجرم آخر بندهٔ تست برین رحم فرما دیگر از جانب فقیر بهیچ واقعات اصلا غم
نباید خورد که این را ابتدای حال گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی معین حال گردید
دو برادر داشتم کوچک از خود و عهدهٔ تعلیم و تدریس آن مغفوران از جانب حضرت
والد بزرگوار فقیر بود یکی مسمی برشید الدین بسن شانزده سالگی رسید و دیگری قطب الدین
نام داشت آنهم چهارده ساله گردیده و هر دو حافظ کلام الله و از کتب درسی یکی فارغ و دیگری
قریب بفراغ و هر دو نیکبخت و بفرمانداری فقیر از کمال صدق و اخلاص و محبت و اداب
خردی و بزرگی بجان و تن مصروف قضارا مشیت ایزدی داعی بران گردید که بعرصهٔ
دوازده روز هر دو تپ کردند و جانهای خود بجوار رحمت جان آفرین سپردند دران ایام
از جانب والد ماجد چنان مامور بودم که بعد از فراغ درس طلبه وقت شب چیزی از تفاسیر
و احادیث پیش ما آمده ذکر میکرده باشی روز انتقال برادر دومی بسبب درد مفارقت و نیز
از ملاحظهٔ صبر و سکوت حضرت والدهٔ ماجده آنچنان ما را از خود بیخبر نمودند که آن مذکور
تفاسیر و احادیث دو شب متواتر قضا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدم

یکبار مزاج حضرت از جانب این نادیده منغص گردید وقت نماز صبح چون تشریف بجماعت
آوردند و از چندروز حکم امامت جماعت به بنده بود و بعد فراغ سنت بحافظ احمد الله
که یکی از اصحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد فرمودند که از امروز امامت جماعت
بشما میکرده باشید ایشان از پاسداری فقیر عرض کردند که صاحبزاده خود حاضر
ست بمجرد استماع این کلمه تسبیحیکه بدست مبارک بود بر مصلا انداختند و مصرعه بر زبان
مبارک آوردند مصرعه: او خویشتن گم ست کرا رهبری کند: بکمال انقباض و ملال از جا
فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر درمیان آوردید آن بیچاره مرد بزرگ را جای لب کشاد
نمانده فی الفور این وجهت گفته بامامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی که بر من طاری بود
قابل تحریر نیست عم برادران کو والم سکوت والده ماجده کجا مدة العمر که خو کرده صفات
قهری و از نگاه قهری نا آشنا بودم زم بخود برکناره صف مصلا نشسته ماندم بعد فراغ
نماز اشراق از مصلا برخاسته ما را همراه بمکان نشست خود بردند و زبان مبارک
بموعظه لبنه کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل ست و اگر عمل نباشد از بار اشتر هیمه
ناچیزتر ست سخنی با شما میگویم بگوش باید کرد درین عرصه دو روز شما که غافلانه بالم آن
مرحومان ساختند در نصیحت صریح باعث انجذاب روح موتی باین عالم ست و
منصوص اهل تحقیق از روی اخبار صحیحه اینست که درین ایام برای موتی کاری باید کرد
در جشن یا بهمان طریق از انجذاب و کشاکش این عالم وارسته موصل بوصل خود گردد و
آسانی یافته روح بدو چیز مقرر داشته اند یکی خواندن کلمه طیب بکثرت و بعد
خواندن کلمه دعای طلب مغفرت دیگری صدقه بمساکین دادن و از ابتدا دعا خواستن
مغفرت موتی این هر دو امر از روی تواتر اخبار بثابت آمده برای آسانی روح موتی

چون بدین تقریر پنبهٔ غفلت از گوشم کشیدند و عقل هم یاری با نصاف داد فوراً برخاسته
بقدریکه مناسب حال خود دیدم بصد پشیمانیها با گریه و بکا سر به پا نهادم چونکه مقصود
حضرت ازین از جا رو توهین فقط اصلاحم بود فرمودند خیریت آینده را آگاهی
باید تا که قدم خود را از جادهٔ اختیار و ضابطه و وعدهٔ محققهٔ اهل تحقیق این سو و آن سو نبود
العاقل تکفیه الاشارة والسلام علی من له العلم انتهی ازاینجا مقام صبر
حضرت مخدوم قیاس باید کرد هرگاه که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود چنین صابر
و شاکر بودند مرتبهٔ والد آنحضرت را باید دید که در صبر و رضا و تسلیم دو چندان بود
که در وفات دو پسر خود اینقدر کوه تحمل و صبر بودند سبحان الله اینمقام اولیای کمل است
که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت و حقیقت چندان فانی و معدوم شده است
که از هستی و بشریت نشانی نمانده خوش گفته است کسیکه گفته است ع مردان خدا
خدا نباشند لیکن ز خدا جدا نباشند مطلب سی و سوم در آداب سفر
بدانکه در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر مسطور است که سفر بر چهار نوع است سفر
عوام چه نویسد خصوصاً مردمان این ضلع مارهره در روز به نیت رهزنی و در شب
بقصد مشغولی منازل طی میکنند و سفر عابدان با ارادت سیروا فی الارض
جنبشی دارند و نیز متابعت حدیث تسافروا الخ و سفر سالک مسافرت دل است
ع بنشین و سفر کن که نهایت خوبست معنی سیروا فی الارض اینست که
سیر در زمین خود بکنید و نیز سیر او در عالم تلوین است گاهی چنین و گاهی چنان از خود
میگریزد و بسیر الی الله می آویزد قول رونده است ع از خویش گذشتم چه مبارک سفری بود
و مسافرت کامل در مقامات است که از جزو تا کل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن عا

ازین ست که عود از اخلاق ذمیمه بحمیده و عروج از ناسوت بملکوت و از ملکوت بجبروت
و از جبروت بلاهوت الی آخره نماید و مقصود مؤلف اینجا از سفر دو نوع ست یکی سفر
دنیا دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملکی بملکی رود و سفر آخرت آنست که ازین
جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آداب هردو سفر باید دانست آداب سفر دنیا
بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول ست که وقت روانه شدن بسفر آیة الکرسی
یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار جانب چپ خواند
بعده بگوید اللهم احفظنی واحفظ ما معی وبلغنی وبلغ ما معی وسلمنی
وسلم ما معی وارحمنی وارحم ما معی ببلاغک الحسن الجمیل بخواند
انشاء الله تعالی بخیریت بخانه باز آید منقولست که چون حضرت علیه السلام سوار
شدی سه بار گفتی الله اکبر بعده سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِيْنَ
وَاِنَّا اِلٰى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُوْنَ گفتی و بعده گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر و
الخلیفة فی الاهل اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اهلنا اللهم انی
اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن الحور بعد الکور ومن دعوة
المظلوم ومن سوء المنظر فی المال والاهل و نزد بعضی چنین ست بعد گفتی
اللهم انی اسئلک فی سفری هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی
اللهم هون علینا سفرنا هذا واطوعنا بعده و گفتی اللهم انت الصاحب
فی السفر الخ و در بعضی روایت چنین ست که چون پای در رکاب نهادی گفتی
بسم الله، چون بر پشت مرکب آمدی گفتی الحمد لله والله اکبر و سبحان الله
سه بار و بعده گفتی سبحانک اللهم لا اله الا انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی

انه لا یغفر الذنوب الا انت وچون از سفر باز آمدی گفتی ائبون تائبون
انشاء الله عائدون لربنا حامدون ووقت وداع مسافر را گفتی استودع
الله دینك واعانك وخواتیم عملك ویکی از اصحابه را وقت وداع گفت
زودك الله التقوی گفت زیادت فرما گفت غفرلك ذنبك گفت زیادت
فرما گفت یسّر لك الخیر حیث ما کنت وچون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی وچون فرود
آمدی تسبیح گفتی وگاه گفتی در بلندی اللهم لك الشرف علی کل شرف و
لك الحمد علی کل حال وچون در منزل فرود آمدی گفتی اعوذ بکلمات الله التامات
من شر ما خلق تا هیچ ضرر نرسیدی تا رحلت کردی وچون شب در آمدی گفتی
یا ارض ربی وربك الله اعوذ بالله من شرك وشر ما فیك وشر ما
خلق فیك وشر ما دب علیك اعوذ بالله من شر کل اسد واسود و
حیة وعقرب ومن شر ساکن البلد ومن شر والد وما ولد وچون نزدیک
آبادانی رسیدی گفتی اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین
وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین فانا
نسئلك خیر هذه القریة وخیر ما فیها ونعوذ بك من شر هذه القریة وشر
ما فیها همچنین است در سفر السعادت واگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند
انشاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود واگر شود از آفت صدمه وغیره محفوظ باشد
وآن دعا همانست که بالا نوشته شد ونیز اگر بخواند وقت سوار شدن والخیل والبغا
ل والحمیر لترکبوها همچنین اثر دارد ونیز مسافر اگر گوید اللهم احرسنا
بعینك التی لا تنام واکنفنا برکنك الذی لا یرام وارحمنا بقدرتك

علینا الاهلاك وا منت رجائنا از دزدان وسباع وقطاع الطریق وغیره محفوظ باشد واگر در سفری راه گم کند باید که چند بار والضحی را تلاوت کند که البته راه یابد واگر قطاع الطریق اورا راه گیرد باید که یازده بار مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ بخواند آن مانع از راه برخیزد ونیز چون راه گم گردد هفت بار اذان گوید تا راه یابد وچون در مقام خوف نزول کند دو رکعت بخواند ودران بعد فاتحه فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ هفت بار بخواند بعد سلام همین آیت هفتاد بار خوانده دست که هر پس دزدی ورهزنی گرد او نگردد ونیز سورهٔ تبت یدا برای دفع رهزنان ودزدان وچشم بندی راهداران هفت بار با تسمیه بخواند وبجانب آن بدمد مقهور گردند ونیز اگر قطاع الطریق پیش آید فی الفور آهسته اذان گوید وبر خود بدمد وآیة الکرسی سه بار خوانده بر هر دو دست بدمد ودر سر وروی وجمیع اعضای خود بمالد بقدرت الله تعالی هیچکس اورا نبیند انقدر آداب سفر دنیا بود که بقلم آمد اکنون آداب سفر آخرت بیان کنم که آخر هر کسی این سفر در پیش است چنانچه سعدی میفرماید

گر تا قیامت زنده اخر فنا آخر فنا ؛ ور همچو خور تابنده آخر فنا آخر فنا ؛ فقیر مولف گوید

غزل عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش است ؛ غافل از زاد نباشی که سفر در پیش است

پیری آمد دست دگر بیان جوانی مغرب ؛ وقت ضعف بدن وسمع وبصر در پیش است

زود بیدار شو از خواب اجل سر بردار ؛ شب آخر شد وهنگام سحر در پیش است

تا کجا محو سرو کار جهان خواهی بود ؛ فرصتی گیر دلا کار دگر در پیش است

لا اله الا الله بخوان درگذر از حب جهان ؛ چشم بربند که آفات نظر در پیش است

زر بسیل انداز مکن بهتر ازین نیست سخن ؛ گرز گوشت ندهی تمامت زر در پیش است

هر قدر مال بجا صرف کنی سود بود ؛ رایگان نیست که نبود چند اجر در پیش است ؛
شاد بر صدر نشینی عبث ای مسکین ؛ آخر از خاک شدن زیر و زبر در پیش است
گرد را ینجا بسر سایهٔ چتر است چه لطف ؛ تابش و تشنگی روز حشر در پیش است
کن نکوکاری و پرهیز ز بدکرداری ؛ که بد و نیک ترا نفع و ضرر در پیش است
گر بدنیا همه عمر تو بغفلت گذرد ؛ بالیقین دان که پس از مرگ سقر در پیش است
عاقل آنست که دائم بدلش خوف بود ؛ که پس از مرگ مهالک چقدر در پیش است
قبل مردن بخدا توبه کن و استغفار ؛ ورنه هر جرم ترا وقت اثر در پیش است
پاس انفاس کن و هیچ میندیش ای ترب ؛ برزخ هر دم نزع اگر در پیش است
غزل دیگر نیست دنیا جای راحت اعمش اهل برآ ؛ جانب دار البقا رخ کن از این منزل برآ
مزرعهٔ عقبی ست دنیا نی مقر و عیشگاه ؛ تخم نیکی کشته زینجا بار مستعجل برآ ؛
غرق باشی تا بکی در بحر فکر آب و نان ؛ سر برآر از قعر دریا بر لب ساحل برآ ؛ یاد کن روزیکه
باشد مرکبت دوش کسان ؛ از تلاش اسپ زین و ناقه و محمل برآ ؛ وه چه خوش گردد
روان سوی وطن مرد غریب ؛ وقت جان رفتن تو هم بیدل مشو خوشدل برآ ؛ بعد
مرگ آخر رود این قالب خاکی ز تو ؛ قبل مرگ ای جان من از قید آب و گل برآ ؛ باش محکوم
خدا و تابع امر رسول ؛ چند باشی زیر حکم نفس و شیطان دل برآ ؛ دست پیری گیر ورنه
رهبرت شیطان بود ؛ طالب حق شو جدا از راه باطل برآ ؛ مس ناقص از طفیل کیمیا
زر میشود ؛ اختیار صحبت کامل کن و کامل برآ ؛ تا بگیری در جهان پای جهان نام و هما
نیست شو از هستی باطل بحق واصل برآ ؛ پاس انفاس است راه سهل بهر یاد حق ؛ ذکر
پیلوی سرد هر نفس شاغل برآ ؛ این نصیحتهای نیک از خود نصیحت عیلیست ؛

بدمگوای مستمع وازطعن لا حاصل برآ ؛ محفلی کان خالی از ذکر خدا باشد تراب ؛ مور در رحمت
نباشد زود از ان محفل برآ ؛ غرض مردن برحق است و ذائقهٔ موت چشیدن بیشک که
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ دلیلست برین و كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
مشعر است ازین پس هرگاه بیماری پیدا شود بیقین دان که پیغام اجل در رسید اکنون مستعد
جان دادن باید شد و هر که بیمار شود وی را عیادت باید کرد و موت خود را یاد باید آورد

مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار بدانکه در خبر است که
رنجوران را بپرسید و پس جنازه بروید تا یاد آید شما را از آخرت و هم در خبر است که پرسنده
بیمار بر کوشکهای بهشت است تا برخیزد و بیرون آید و پرسش بیمار اول روز فریضه است
و پس از ان نفل است و هم در خبر است که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر بعد از سه روز
و هم در خبر است که نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون آید با آن
پرسنده هفتاد هزار فرشته آمرزش خواهنده وی تا باز گردد از خانهٔ بیمار در خانهٔ خود
اگرچه پرسنده خود فاسق بود و هم در خبر است که پرسندهٔ بیمار در می آید در رحمت حق و
دریای رحمت حق و هم در خبر است که پرسنده جاهل و احمق بر بیمار را سخت تر است از
بیماری پس طریق پرسش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او که
چگونه و تمام تحیات آنست که مصافحه کند مریض را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از
یاد حق نکند و بزبان و دل مشغول بحق باشد و در خبر است هر که در اول بیماری خود این
دعا بخواند اگر بمیرد از دوزخ نجات یابد و بجنت رود لا اله الا الله یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت و سبحان الله رب العباد و البلاد و الحمد لله
حمدا کثیرا طیبا مبارکا کما اعدت اولیائك الذین سبقتهم

منك الحسنى ونیز در خبرست هر که در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت
سبحانك انی کنت من الظالمین اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد مغفور
گردد ونیز در خبرست هر که نزدیک موت خود بگوید لا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم نخورد او را نار ابدا و هر که بگوید وقت
وفات خود لا اله الا الله الحلیم الکریم سه بار الحمد لله رب العالمین
سه بار و تبارك الذی بیده الملك یحیی و یمیت وهو علی کل شیء
قدیر یکبار داخل شود در بهشت ونیز اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود
محفوظ ماند از ضغطهٔ قبر و فتنهٔ آن و بردارند او را ملائکه بکفهای خود در روز قیامت تا
بگذرد از پل صراط ونیز وقت نزع سورهٔ یس بسیار مفیدست همچنین ست در شرح الصدور
جلال الدین سیوطی و هر که وقت شنیدن خبر مرگ کسی بخواند الله لا اله الا هو
الحی القیوم بخشیده شود که بزرگی را بسبب همین دعا بخشیدند و در لطائف
اشرفیه مذکورست که هر گاه در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید امید صحت
رباعی فتنه انگیزی و دامن در کشی : تیر اندازی کمان پنهان کنی : با تو نتوان گفت
این کن آن مکن : بادشاهی هرچه خواهی آن کنی : ونیز دران کتابست که درویشی
معمر سید اشرف جهانگیر را ملقب کرد که اگر بیماری این رباعی را بخواند یا نوشته
پیش خود دارد صحت یابد : رباعی خود را بنظارهٔ نگارم صف زد : رضوان ز تعجب کف خود
برکف زد : یک خال سیه ازان رخ مطوف زد : ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد : قصه کوتاه
عیادت مریض کردن مسنون ست و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی دعا کند مقبول
گردد نقلست که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که من بیمار شدم عیادتم نکردی

وگرسنه شدم طعامم ندادی و تشنه شدم آب نخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام
عرض کرد که الهی تو بیچون و بیچگونی ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار
کردن دیدن منست و طعام بگرسنه دادن مرا طعام خورانیدنست همچنین هر خیر را
نسبت بخود کرد مسلمان را باید که در بیماری تنگ نشود و مرگ را تلخ نداند که در حدیث ست
الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و در خبر ست که مرگ چهار ست مرگ
عالمان و مرگ توانگران و مرگ درویشان و مرگ پادشاهان پس مرگ عالمان رحمت است
و مرگ توانگران پشیمانی ست و مرگ درویشان راحت ست و مرگ پادشاهان عقوبت ست و
در خبر ست که اولیاء الله نمی میرند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر ست که موت راحت است
برای مومنان و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد مگر از سه چیز یکی صدقه روان
چون حوض و چاه و پل و جز آن دیگر علمی که مسلمانان بدان فائده گیرند دیگر فرزند صالح
که دعا کند مر پدر خود را و در خبر ست که بسیار یاد کنید شکننده آرزوها یعنی مرگ را و تکرار
فرمود این کلمه را و فرمود که باش در دنیا چون غریبان یا چون راه گذران و نفس خود را
از اهل گورستان شمار و فرمود چون عالمی بمیرد فرشتگان ساکنان زمین و آسمان همه هفتاد روز
گریه کنند هر که بمرگ عالمی اندوهگین نشود او منافق باشد تکرار این سخن فرمود مطلب
سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار و بعد مرگ و طریق تجهیز و تکفین آن
و ما یتعلق به بدانکه مریض چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبله کنند و بر پهلوی راست
بخوابانند یا بر پشت و این آسان ترست برای خروج روح و اگر
توانند سر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله
شود و الا بحال خود بگذارند و تلقین کلمه شهادت کنند باین طریق

که پیش اند غرغره با آواز بلند کلمهٔ شهادت نزدیک او بگویند تا وی بشنود و بگوید و
نگویند که بگو مبادا بسبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافیست حاجت تکرار
ندارد و چون بمیرد زنخدان او را از عصابهٔ عریض که از زیر زنخدان تا بالای سرش
برسد به بندند و هر دو چشم را بخوابانند تا کریه منظر و قبیح معلوم نشود و چون غسل دهند
اول تخته را خوشبو کنند بعد و طاق از یکبار تا هفت بار باین طریق که مجمر را سوخته
گرد تخته بگردانند و محل غسل را بپوشند و پرده نهند تا سوای غاسل و معاون دیگری
نه بیند پس میت را بالای آن تخته بر قفا بخوابانند و اصح آنست که هر قسم که ممکن باشد
بخسپانند اگر مرد است یک پارچه که از ناف تا زانو رسد بر عورت وی بدارند
و اگر زن است پارچهٔ طویل بقدر یکنیم گز یا دو گز بعده پارچه ها را از بدن برکشند
و دست در کیسه کرده یا پارچه در دست پیچیده پس و پیش او را بشویند بعد وضو
کنانند بی مضمضه و استنشاق پس سر و ریش را بالصابون بشویند اگر بر سر موها
باشد و الا آب خالص کافیست و بریزند آب بر تمام اندام وی سه بار جوشانیده از
برگ کنار یا اشنان و اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از
آب گرم افضل است و ابتدا کنند در غسل از طرف است باینطور که میت را بر
پهلوی چپ بخوابانند و اندرونش بشویند بعده دست پس جانب راست میت
سه بار بشویند بحدیکه آب زیر پشت برسد بعده بر پهلوی راست کنند و جانب
چپ را بطور سابق بشویند و بجهت شستن پشت برو بخسپانند و هر بار بسم الله
گویند پس بنشانند میت را اگر ممکن بود و بخود بگیرد و شکم وی بمالند بنرمی آنچه
برآید از آن بشویند و اعادهٔ غسل و وضو نکنند بعده از پارچهٔ طاهر قطرات آب را از

اندازند بگیرند و ناخن را نتراشند و موی را شانه نکنند و خوشبو بر سر و ریش
وی کنند و کافور به هفت اعضای سجودش بمالند و سنت کفن برای مرد ازار و لفافه
و قمیص ست و عمامه هم مستحسن ست و برای عورت پیرهن و ازار و خمار و لفافه و خرقه
که بآن پستانش به بندند و مستحب ست که کفن را خوشبو کنند بعدد طاق و چون
کفن را بگسترانند اول لفافه بر بوریا یا غیر آن بگسترانند بروی خوشبو اندازند
پس ازار بران نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیراهن بگسترانند پس میت را
بر آن بدارند و پیراهن را بپوشانند و دستار بندند و ازار به پیچند و بالای ازار
لفافه و زن را اول پیراهن بپوشانند بعده موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای
پیراهن نهند پس دامنی بر سر کشند و بروی ازار به پیچند بعده لفافه و بعد از پوشانیدن
کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ و راست و بپیچند از بغل تا زانو و رانها
مضطرب و پراگنده نگردند مقدار پارچه کفن اینست که طول ازار از سر تا قدم و
نزد بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم و طول خمار
دو گز و عرض آن یک بالشت و خرقه عرض آن بقدری باید که از ناف تا پستان
بپوشد و نزد بعضی بهتر آنست که تا ران باشد و جامه عورت که بر میت نهاده
میشود وقت غسل که آنرا ته بند گویند یک و نیم گز باشد طولا و عرضا دو گز پس طریق
ساختن و برداشتن جنازه اینست که چون از تکفین فارغ شوند اولی در جنازه آنست که
نعش سازند و مستحسن ست بلفظ تابوت در جنازه زنان بخلاف مردان و بردارند
جنازه کسانیکه افضل الناس باشند و مسنون ست در حمل جنازه چهار مرد و
هر یک از هر جانب ده قدم برد تا مجموع چهل قدم شوند که ثواب بسیار ست بسم الله

گویان برداراند و لسنار را حمل جنازه نباید و جنازه را سریع ببرند مگر مضطرب نگردانند
و قوم را باید که پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه نه نشینند پس بخوانند
صلوة بر جنازه و این نماز فرض کفایت ست اگر یکی بخواند ادا میشود و اگر کسی نخواند
همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست برداشته تکبیر گوید و ثنا خوانده باز
تکبیر گوید و دست نه بردارد بعده درود خوانده باز تکبیر گوید بعده دعا خوانده تکبیر گفته
سلام دهد دعای میت مرد و زن جوان اینست اللهم اغفر لحینا و میتنا
و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من
احییته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان
و دعای طفل اینست اللهم اجعله لنا فرطا و اجعله لنا اجرا و ذخرا
و اجعله لنا شافعا و مشفعا اینجا فرق در ضمیر مذکر و مونث کند که ضمیر مذکر ہو ست
و ضمیر مونث ہا و اولے برای نماز میت ولی ست بعد ہر کرا وی اجازت
دہد بدانکه طریق ساختن قبر بعد آن عرض و طول و عمق و نہادن مرده
در گور اینست که طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول آن
و عمق قبر مقدار نصف قامت مرد دراز قامت یا تا سینه مرد میانه قامت و زیاده
ہر قدر که باشد احسن ست و قبر را لحد کند که مسنون ست و میت را دران بخسپاند و رو
او را بسوی قبله گرداند و بر پارچه الم نشرح و بسم الله نوشته بر سینه وی نهد و بعد ازان
خاک بریزند جمیع حاضران سه بار که مسنون ست باینطور که در مرتبه اول گوید منها خلقناکم
و در مرتبه دوم گوید و فیها نعیدکم و در مرتبه سوم گوید و منها نخرجکم تارة اخری
و ہم اگر بر شتی خاک سورهٔ اخلاص خوانده در قبر اندازد موجب مغفرت ست پس قبر را

هموار کند و سوای خاکی که از قبر برآمده است خاک دیگر نیندازد که مکروه است و باید که داخل
کنند کسان میت در قبر صلحا و شیوخ باشند و از جانب قبله داخل نمایند و زنان را
اهل قرابت وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از دفن مراجعت
کنند دو رکعت نماز خوانند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی و تکاثر ده بار و ثواب
آن بمیت بخشند و اولیای میت را همان روز صدقه دادن بهتر است که این
روز بر وی سخت گرانست بنسبت روزهای دیگر و وصیت برادای فدیهٔ
صوم و صلوٰة واجبست برسیکه مقصر باشد و اگر مقصر نیست نیست و فدیه صوم یک
روزه یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد و فدیه صلوٰة نیز چنین و نزد بعضی فدیه
یکروزه این قدر و بوزن صاع سه آثار پخته این دیار است مطلب سی و ششم
در بیان ادعیه وغیره که برای میت فائده بخشد بدانکه هر که این دعا
را با تسمیه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امیدست که مغفور گردد بسم الله الرحمن الرحیم
رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الجنة
حق والنار حق والصراط حق والميزان حق والبعث حق والشفاعة حق
والرؤية حق وانت حق وقولك حق وفعلك حق ولقائك في الجنة حق
وَاَنَّ السَّاعَةَ اٰتِيَةٌ لَّا رَيْبَ فِيْهَا وَاَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُوْرِ
وَاَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِّنَ الَّيْلِ اِنَّ الْحَسَنٰتِ يُذْهِبْنَ
السَّيِّاٰتِ ذٰلِكَ ذِكْرٰى لِلذّٰكِرِيْنَ اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ
فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ فَوَيْلٌ لِّلْقٰسِيَةِ قُلُوْبُهُمْ وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ

وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ وَاصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيْعُ
اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوْكِ الشَّمْسِ اِلٰى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْاٰنَ
الْفَجْرِ اِنَّ قُرْاٰنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوْدًا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ دہم سورۂ الم نشرح بالتسمیہ تمام بنویسد
ونیز بنویسد سبحانك انت ربي فانا عبدك رب اغفرلی وارحمنی
برحمتك یا ارحم الراحمين وصلى الله على خير خلقه محمد واله اجمعين
اللهم انی اسالك باسمك العظيم الذی هو قوام الدين واسالك
باسمك العظيم الذی ترزق به العالمين واسالك باسمك العظيم
الذی دعاك به جبرئيل وميكائيل واسرافيل يا بديع السموات
والارض يا ذا الجلال والاكرام برحمتك يا ارحم الراحمين واین درود
نیز نویسد بالتسمیہ اللهم صل على محمد خير الخلائق وافضل البشر
وشفيع يوم الحشر المخصوص بطيب النشر سيدنا محمد بعدد
كل معلوم لك وصل على جميع الانبياء والمرسلين وعلى كل ملئكة
المقربين وعلى عباد الله الصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين ونیز در
ہمان روز کہ مردہ را در گور نہند خواہ بروز خواہ بشب دو رکعت بخواند در ہر یکی بعد
فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و الهٰكم التکاثر و اخلاص ده ده بار و ثواب آن بروح مردہ بخشد
حق تعالی بقبر رسید ور گورسی ہزار فرشتہ ونوری دہد در گور وی و بدہد آنرا ثواب
ہزار شہید و نزد بعضی چہار رکعت ست در ہر یک بعد فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و
انا انزلناہ سہ بار باقی بدستورست ہمچو سابق واز علی رضی اللہ عنہ منقول ست کہ چون

مرده را در گور نهند وکسی دو رکعت نماز بخواند باین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیة الکرسی
یکبار و اخلاص و معوذتین یک یکبار و چون در قعده به نشیند تشهد خوانده سر
بسجده نهد و بگوید سبحان من تعزز بالقدرة والبقاء و قهر العباد بالموت
والفناء بعده سر برداشته سلام گوید و بر گور آمده بگوید ای فلان ابن فلان
این نماز هدیه تست پس بردارد حق تعالی تنگی و تاریکی از آن گور و اگر همه مسلمانان
را آمرزیده آمرزش خواهد قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که
بخشیدم او را و گزارنده نماز را و مادر و پدر و فرزندان او را ببرکت این کار فضائل
بسیار بود کم کردم و در تهذیب الصلوة باین ترکیب ست که دو رکعت بخوانند و در هر رکعت
بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورة التکاثر ده بار بعد سلام این دعا بخوانند اللهم
صلیت هذه الصلوة وانت تعلم ما اردت بها اللهم ابعث
ثوابها الی قبر فلان المیت یقین ست که حق تعالی آن میت را بیامرزد غرض
بعد مرگ موتی را از خواندن تهلیل و تسبیح فوائد بسیار ست باید که هفتاد هزار بار
کلمه طیب و هفتاد هزار بار اخلاص و هفتاد هزار بار کلمه تمجید خوانده بروح میت
ضرور بخشد بلکه نزدیک این مولف عزیزان و دوستان میت را باید که از بیشتر
در عین بیماری وی خوانده روز وفات نذر کنند که بر مرده گران روز اول ست
و همین روز صدقه و خیرات دادن مصلحت ست تا بحساب در بهشت رود و در گور
نوبت بعذاب نرسد شاه مجا قلندر قدس سره شیخ عبد الرسول گهندوی در مکتوبی
نوشته اند ای برادر اگر کسی هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله بگوید و ثواب آن
بمیت بخشد اگر میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد

درجات یا بکشیخ ابو الربیع مالقی رحمۃ اللہ علیہ کہ از کبار مشائخ وقت خود بود گفت کہ من ہفتاد
ہزار بار ذکر لا الہ الا اللہ گفتہ بودم لیکن بنام کسی معین نکردہ بودم روزی بر مائدۂ طعام
حاضر شدم با جماعت و با ایشان کودکی بود صاحب کشف آن وقت آن کودک دست بطعام
برد تا بخورد ناگاہ بگریست گفتند چرا گریستی گفت اینک دوزخ مشاہدہ میکنم و مادر خود را در کوی
بعذاب می بینم شیخ ابو الربیع در باطن خود گفت خداوندا تو میدانی کہ ہفتاد ہزار بار کلمہ لا الہ الا اللہ
گفتم آنرا بجہت آزادگی مادر این کودک از دوزخ معین گردانیدم گفتہ چون من این نیت در باطن خود
تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود و گفت مادر خود را می بینم کہ از آتش خلاصی یافتہ الحمد للہ
پس بطعام خوردن مشغول شد شیخ ابو الربیع میگوید کہ مرا صحت خبر نبوی صلی اللہ علیہ وسلم در باب
ثواب کلمہ بکشف کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی علیہ السلام انتہی در بیان کیفیت
کہ طریق زیارت قبور و فائدۂ آن تحریر کیم مطلب سی و ہفتم در بیان آداب زیارت قبور
بدانکہ برای زیارت قبور روز پنجشنبہ صبح و شام و بعد نماز جمعہ و روز شنبہ قبل طلوع و دوشنبہ و
شب برات و روز عیدین و عاشورہ باید رفت کہ ارواح حاضر می باشند خاصہ
شب برات افضل است و در احیا آمدہ است کہ لیالی فاضلہ پانزدہ شب است
شش شب از رمضان یعنی ہفتدہم و بست دیکم و بست و سوم
و بست و پنجم و بست و ہفتم و بست و نہم و اول شب محرم و
شب عاشورا و اول شب رجب و شب پانزدہم و بست و ہفتم
رجب و شب پانزدہم شعبان کہ شب برات است و شب
عرفہ و شب عیدین و بروایت امام اعظم ایام تشریقیا
نیز و عشرۂ ذی حجہ و روز عاشورا

وبروز عیدین و روز شب برات و بروز بست ونهم رجب و بست ونهم رمضان پس
وقتیکه بزیارت رود باید که اول در راه بلهو ولعب مشغول نشود و چون نزدیک رسد
برهنه پا شود و یاد کند جا بجا نرود بلکه بجهد اشک جاری کند و بر قبور گام نه نهد و تحیه بکند و سجود
نکند و قبل روانگی اول بخانه دو رکعت نماز خواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و
اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروح آنکس بخشد که خدایتعالی در گور آنکس نوری
پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیارست و اگر اول شب موتی همان نماز که بالا مذکور
شد بخواند همان ثواب وست وهرکه مذکور شد و نیز ادب زیارت ست که چون نزدیک
گور رسد پشت بقبله و رو بمیت کند و بگوید السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله
لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر اگر گور شهید باشد سلام علیکم بما
صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر قبر کافر و مسلم یکجا باشد بگوید السلام علیکم و
علی من اتبع الهدی و بر قبر بزرگان زمانی با دب پائین ایستاده ماند و بعده
برابر روی میت به نشیند و بخواند فاتحه با تسمیه و آیة الکرسی و اذا زلزلت و الهکم التکاثر
یکبار و اخلاص یازده بار و معوذتین یکان یکان بار و بگوید بسم الله و علی ملة
رسول الله تا بردارد خدا عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر قرآن خواند
در گوشهٔ مقبره بخواند بروی ایشان نخواند بعده بر قبر که خواهد دست راست نهاد و بگوید
اللهم اغفر له فانه قد افتقر الیک و نیز بگوید اللهم آنس وحشتهم و امن
روعتهم وارحم غربتهم و تقبل حسناتهم و کفر سیاٰتهم و قبر مادر و پدر را بوسیدن
باک نیست و کردن صالح گردیدن مضائقه نیست در روایت
علی کرم الله وجهه یازده بارهٔ اخلاص بر قبور خواندن کافیست

در خبر ست هر که آیة الکرسی و فاتحه بر اہل قبور خواند خدا تعالی داخل کند در قبر او
از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور را و بلند کند درجه هر مرده را و
هم درجه خواننده را و بدهد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته
که تسبیح کند برای او تا قیامت بعده اگر زیادت خواهد سورهٔ یس و سورهٔ ملک بخواند
و اگر خواهد زیاده ازان چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب ثواب
بسیار ست و نیز در حدیث آمده ست در مفاتیح المسائل که هر که زیارت کند قبر مومن را
و بگوید اللهم انی اسئلك بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب هذا المیت
بردارد الله تعالی از وی عذاب تا نفخ صور و بر قبر پا در و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب ست
و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالی روشن گرداند قبور آنها را بنقاد و نور و اگر
بخواند این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله
رب السموات والارض ورب العالمین وله الکبریاء فی السموات و
الارض وهو العزیز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها لوالدی پس باقی نماند
حق والدین بروی الجنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بر روح مومنان نیز روا
است و اگر شب پنجشنبه بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه سورهٔ قدر و کوثر و هر چهار قل
یک یکبار و ثواب آن بپا در و پدر بخشد نهایت ثواب ست که از ابو الحسن خرقانی منقول ست
و از علی رضی الله عنه منقول ست که چون مرده را در گور نهند دو رکعت نماز بخواند که بالا اند کو رشد نهایت ثواب
و بوسیدن پای قبر پا در و پیشانی قبر پدر بسیار ثواب دارد و
نیز کلمهٔ تمجید سه بار و کلمهٔ توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب
عظیم دارد و زنان را زیارت قبور نباید که در اخبار آمده ست

وقتیکه بیرون آید زن برای زیارت قبور لعنت میکنند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و
روح مرده تا وقتیکه باز گردد پس زن را نشاید که بر مقابر رود و همچنین نوشته اند بعضی از
علما و عارف ربانی شیخ عبد الوهاب شعرانی که از اکابر صوفیه محدثین ست گفته است که اصح
آنست که رخصت در زیارت عام ست برای مردان و زنان مخفی مباد که در زیارت قبور بسیار
فوائد ست و مشائخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت میفرمایند چنانچه
در مکتوب حضرت شاه مجا قلندر قدس سره که بشیخ عبد الرسول کهندوی نوشته اند مرقوم ست
که جانمن چون بر آنگیر روی و خواهی که چند روز باشی البته در روز یک دو بار بزیارت برهان العاشقین
سلطان العاشقین مخدوم العالم بندگی شیخ اخی جمشید قدس سره خود را برسانی و در روضه
منوره ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیا فوائد بسیار ست این درویش را قطب العالم
شیخ عبد القدوس قدس سره جاروب کشی آستانه عالی شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن جانباز
لاهرپوری نور الله مرقده فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که مجتبی نزدیک آستانه ایشان باشد
که در روز دو مرتبه بزیارت ایشان رسد و حسب الحکم شیخ قدس سره قبل ازین اکثر اوقات بزیارت
میرفتم و در آن مراقبه میکردیم و ذوق مییافتم درویشی از رکن الدین علاء الدوله نور الله مرقده
پرسید که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب با روح از وی مفارق شده
و در عالم ارواح حجابی نیست چه احتیاج ست بسر خاک رفتن و
فائده چیست در هر مقامیکه توجه کنند بروح بزرگی
همچنان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود فائده بسیارست
یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود
توجه او زیاده میشود چون بسر خاک ... می رسد

وبحس مشاهده میکند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد فائده بسیار بخشد
دیگر آنکه هرچند ارواح را جایی نیست و همه جهان او را یکی ست اما در بدنیکه هفتاد سال محبت
با وی داشته باشد و بدن محشور را که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود آنجا باشد بآن موضع نظر
و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس سره
بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که دران خلوت بود بیرون آمدم و بر سر خاک
وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ خود گفتم فرمود که آن ذوق بسبب جنید
یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعیکه در عمر خود دیده است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی و ذوقی
حاصل بوده باشد در بدنی که چند سال دائما با او محبت داشته باشد اولی باشد که ذوق بیشتر
حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه اهل لی
پوشیده باشد و ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدان نزدیکتر ست غرض فوائد زیارت بسیارست
کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی علیه السلام فائده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی
صلی الله علیه وسلم از رفتن او و رنج راه باخبر باشد چون آنجا رسد بحس بیند روضه پاک
آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائده آنرا با فائده این چه نسبت دارد اهل مشاهده را این معنی بتحقیق باشد
انتهی همچنین روزی از حضرت والد قدس سره عرض کرده وقتیکه برای زیارت مرشد خود
تشریف می بردند و فکر زاد راه بود بفهم نمیرسید که چرا در این وقت پیرانه سالی در محنت سفر
خود تکلیف خواهند کشید روح مرشد را از زیارت همین حسب امکان سبت
فرموده اند از اینجا تا آنجا ... یا فرق ست آنچه زیارت آنجا
فائده دارد در اینجا نیست همین قصه که مذکور شد بر زبان
آوردند بهمین لا جواب شدم و آنحضرت تشریف بردند

پس معلوم شد کسانیکه زیارت قبور را مانع میشوند محض جهالت ست و بعض جهلای این
زمانه که ثواب بمردگان بخشیدن و بر طعام و غیره فاتحه کردن ناروا میدارند کمال
سفاهت ایشانست شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح مشکوة میفرماید که زیارت قبور
مستحب ست باتفاق زیراکه سبب رقت قلب و تذکر موت و بوسیدگی استخوان و
فنای دنیاست و جز آن از فواید و عمده در ان دعا مر اموات را و استغفار برای ایشان است
ما بین وارد شده ست سنت و بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که به بقیع میرفت و سلام
میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان و اما استمداد باهل قبور در غیر نبی
صلی الله علیه وسلم یا غیر انبیا علیهم السلام را منکر اند بسیاری از فقها میگویند نیست
زیارت مگر برای دعا و استغفار موتی و رسانیدن نفع مر ایشان را از دعا و استغفار و تلاوت قرآن
و اثبات کرده اند آنرا مشائخ صوفیه و بعضی فقها و این امری محقق و مقرر ست نزد اهل کشف و کمال
از ایشان که بسیاری را فتوح و فیوض از ارواح شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان اویسی خوانند
امام شافعی گفته ست قبر موسی کاظم تریاق مجرب ست برای اجابت دعا و امام حجة الاسلام
محمد غزالی گفته هر که استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد کرده میشود بوی بعد
از وفات و یکی از مشائخ عظام گفته ست دیدم چهار کس را از مشائخ که تصرف
میکنند در قبور خود مانند تصرفهای خود در حیات یا بیشتر شیخ عبد القادر
جیلانی ره و معروف کرخی و دو کس دیگر را از اولیا شمرده و مقصود حصر نیست
آنچه خود دیده و یافته ست گفته و سیدی احمد مرزوق که از اعاظم فقها و علما
و مشائخ دیار مغرب ست گفت که روزی شیخ ابو العباس حضرمی از من
پرسیدند که امداد حی اقوی ست یا امداد میت گفتم قومی میگویند که امداد حی قوی ست

و من میگویم که امداد میت قوی ترست پس شیخ گفت آری زیرا که وی در بساط
حق ست و در حضرت او و نقل در معنی ازین طائفه بیشتر از آنست که حصر و احصا
کرده شود و یافته نمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزی که منافی و مخالف
این باشد و رد کند این را و بتحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح
باقیست و او را علم و شعور بزائران و احوال ایشان ثابت ست و ارواح کاملان
را قربی و مکانتی در جناب حق ثابت ست چنانکه در حیات بود یا بیشتر از آن و
اولیا را کرامات و تصرف در اکوان حاصل ست و آن نیست مگر ارواح ایشان را
و ارواح باقیست و متصرف حقیقی نیست مگر خدا عز شانه و همه بقدرت اوست و
ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده شود مر احدی
را چیزی بوساطت یکی از دوستان حق و مکانتی که نزد خدا دارد دور نباشد
چنانکه در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل جلاله
و عم نواله و نیست چیزی که فرق کنند میان هر دو حالت یافته نشده است دلیلی بر آن
انتهی شیخ افضل الله آبادی در رساله اوطیه نوشته اند که فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین
آورده است که از پدر خود شنیدم که گفت بما رسید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد تا نماز صبح
آنجا گزارد بر گورستان بگذشت سخت پگاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح دمد همانجا
بود و دو رکعت نماز گزارد و بپهلوی خویش بگوری نهاده بود بخفت و در خواب دید که مردگان
از گورها بر می آیند و حلقه حلقه نشسته اند و حدیث میکنند در میان ایشان جوانی بود غمناک و جامه
ریمناک و در پیغوله نشسته ساعتی بر نیامد که طبقها دید که می آید و دستارها بر آن پوشیده و هر مرده ای
طبقی از آن خود بستد و در گور خود برد همه رفتند و آن جوان بماند وی را هیچ طبق

نماند غمناک برخاست که بگور خود فرو رود صالح او را گفت که یا عبدالله چیست که ترا
غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت دیدی این طبق ها را گفتم آری گفت این کردارها
و لطفهای زندگان است که مردگان خویش را می کنند چون به نیت مردگان صدقه
دهند و یا مر ایشان را دعا کنند شب آدینه آن کردارها نزدیک ایشان آرند و من مردی بودم
از فلان ولایت و مادر خود را بحج آوردم تا هر دو کس حج کنیم و چون اینجا به بصره رسیدم
من فرمان یافتم و مادرم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز نشوی
که دید که مرا فرزندی بود و به دنیا چنان مشغول است که هرگز مرا یاد نکند اندر تنگی و اندر
فراخی نه بخرقه و نه بلقمه کیست از من بسته او ارتر غم خوردن که بر روی زمین هیچ کس نیست
که مرا یاد کند صالح گفت که مادر تو [illegible] است جوان نشان او چنان [illegible] روز بشد نماز گزارد در
و از نماز آن [illegible] نشان او یافتم [illegible] ملاقات کرد و در تنهایی از وی پرسید که ای
[illegible] فرزندی داری گفت نی گفت [illegible] بوده است گفت بوده است و چنین صالح
بود [illegible] آن قصه از وی بگفت چون آن زن این قصه شنید زار زار بگریست
و تعزیه وی بکرد و گفت [illegible] کنون [illegible] هزار درم صدقه کن و بعد از این هرگز
وی را فراموش نکنم از دعا و صدقه تا زنده باشم صالح از آن جا آمده و آن هزار درم در آن
هفته صدقه کرد چون شب آدینه دیگر آمد باز بدان گورستان آمد و همچنان [illegible] دوگانه
خوانده پشت بگوری نهاد و بخواب رفت باز همچنان معامله دید و در میان دید جوانی را شادان
و لباس [illegible] پوشیده نزدیک وی آمد و گفت یا صالح خدای ترا جزای نیک دهد با تحفه که با ما
کردی [illegible] رسید گفت جوان شما مردگان روز آدینه را [illegible] می شناسید
گفت بلی می شناسیم و مرغان اندر هوا [illegible] می شناسند

دمیگویند سلام ما باد از وزن یک سالعی جمعه را انتهی این قصه در کتاب رشحات ارتیان
امام عبد الله یافعی نیز دیدام و دیگر حکایات چنین دیده شده که بعضی اهل الله را
موتی را کسی می بخشند از دعا ها و طعام و باسمه میرسد اگر چنین نبودی
هر لاسم فاتحه و زیارت مقابر جاری نبودی در حقیقت نسبت قبور بدان حضرت
خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که نسبت قبور انست که روح
متمثل میشود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف
بصیرت مشاهده میکند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل است
ازان جهت خواجگان ما قدس سرهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند
زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها
بازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال فهم کنند
مردم بیگانه هم بر تو جهت از هر که پیش ایشان بنشینند باطن خود را نگاه کنند
آن کس ظاهر شود دانند که آیا نسبت از وست و ایشان او را در خلق نسبت
نسبت با وی زندگانی کنند انتهی مطلب سی و ششم در آداب و اخلاق
صحبت با خردان و بزرگان غیر اهل قرابت و عوام اجنبی
سابق مذکور شد بدانکه در کتاب تیسیر الاحکام است که
و اخلاق نسبت بهر که او را مطلب کنند در بساط شریف
دو نوع است یکی آداب خالق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که در امتثال اوامر
او مبادرت نماید و در احتراز نواهی او اهتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرو اندازد
دل گرد آورده باشد و زبان و جوارح از بیهوده نگاه دارد و ذکر حق و فکر آلای نعمتهای

شعار و دثار خود سازد و توکل بر حق کند و طمع از خلق بگسلد و بقضا (قدر) رضا دهد
و هر آفتی و مشقتی که رسد آن را عدل داند و با هر طاعت که کند خود را مقصر خواند و همیشه
در محافظت آداب حق کوشد که بی ادبی در حضرت موجب بعد از حضرتست و آداب
خلق با نواعست آداب صحبت با خردان این ست که صحبت دارد با ایشان
بشفقت و راه راست نمایدن و آداب آموختن و برانگیختن بدانچه واجب میکند
حکم مذهب و دلالت کند ایشان را بدانچه در وی صلاح ایشان بود نه برانچه در وی
مراد ایشان بود و برانچه ایشان را سود کند نه برانچه ایشان در دست دارند و منع کند
ایشان را از انچه مالایعنی بود یعنی از جهات دینی بود نه از جهات دنیاوی و مکروه است
صحبت کردن با امردان که دشوارترین آفت درین راه صحبت امردست هر که را این
صحبت مبتلا گردانید اجماع مشائخ ست برانیکه آن بنده خوار گردانیده شده است از
حق که از خود بدو مشغول گردد گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و اگر
مبتلا شود بصحبت ایشان پس بگذ(ا)رد بر شرط سلامت و نگهداشت دل و جوارح
خود از ایشان و تعلیم کردن ایشان بر ریاضات و آداب و دور بودن از انبساط
کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد که بعضی مشائخ
گفته اند که رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان توفیق باشد و رغبت کردن بزرگان
با خردان خواری و نادانیست آداب معیشت با بزرگان بدانکه سابق در آداب
بزرگان نوشته ام و از آداب که اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست باید که پیش
ایشان سخن اندک گوید ولی برسیدن و توجه ایشان بدایت سخن نکند و زبان بسوال
و خواهش و حاجت قبل از در یافت مزاج ایشان نکشاید و در مجلس ایشان با دیگری حکایت

نکند و بر استاد و جهانه بیند سر فرود انداخته ملتفت نشسته باشد و در وقت ملال مزاحمت ندهد
و سخن ایشان بحسن اصغا بشنود و با ایستادن ایشان استاده شود و امر ایشان را امتثال
کند و درشتی و کلام بر ایشان تقدم نکند و حریص بطلب رضای ایشان باشد و بکار و خدمت
خود منت ننهد و روی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان در نیاید
و پیش پادشاه با اینهمه آداب خوف از غضب العین بسازد و بمرحمت او مغرور نشود و به بدی
گردن وی مخالف نشود که از آن بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و مخلص وی
باشد تا ببرکت اخلاص در دل او آثار لطف ظاهر گردد و بهیچ حال بدخواهی او در خاطر
نگذراند که بدخواهی او خذلان است و سبب خلل دین و ایمان است و پادشاه و پدر و مادر و
استاد و پیر را صاحب حق می‌داند و زمان زمان خود را با همه طاعت و خدمت چون
بنده گنهگار انگارد و شاید که موجب رحمت و خوشنودی ایشان گردد آداب دوستی
باید که دوستی با کسی کند که با خرد و دانش بود که دوست نادان نیز یا نکارتر از دشمن است
زیان او سود پندارد و سود را زیان انگارد و جهت خویش دوستی کند و آن محض دشمنی باشد
ع در دشمن مخلص بی مغز را + و نیکو خلق باشد که با بدخلق دوستی بسر نرود و مرد صالح
باشد فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح نبود و خود غرض و حریص نباشد که خود غرض
و حریص از رعایت دوستی باز دارد و دوستی را در حیز فتور آرد و آن دوست دروغ
نگوید و برای خود بسیار نخواهد زیرا که وی بدروغ دوستان او را از دور اندازد و دشمنان را
نزدیک گرداند و تو بگفتار وی فریب خوری و مغرور شوی و راست پنداری و در آن
زیان عظیم پیش آید و کسیکه این چنین است اگر با او صحبت افتد باید که هر قدر حاجت کند هم
با خرد و هوش باشد و هر صفتی که در وی ناپسندیده داند در آن احتیاط کند ولی باز بس

از دیگران ولی تامل بسیار کار بکند از جهت مصلحتی که بدو متعلق نیست تا آن مصلحت مصاحبت
دارد و اعتمادی که بر دوستان باید بر وی فشاید و کسی را که متحلی بصفات دوستی باید
او را دوست دارد و کار او را کار خود پندارد و حاجت او را حاجت خود انگارد و
اگر بر غرضش اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن بیند مشغول از اظهارش بحصول
رساند و عیبها او را عیب خود داند و زیان او را زیان خود شمارد و راز او پوشیده دارد
و عیبها و بخشاید و اگر کسی در غیبت او غیبت گوید و مذمتی ذکر کند بقدر امکان دافع
شود و مذمت بدو نرساند و ثنای نیک که در حق وی شنود با وی باز نماید و او را بخوبترین نامها
خواند و محاسن او در مجالس ذکر کند و احسان او را با قبحا رسان کند و اگر بدی از وی در یابد
کند بنرمی نصیحت کند و اگر در باب صحبت زلتی دریابد برفق تنبیه کند و بگذرد و بمکافات
پیش نیاید و در غیبت و حضور یکسان باشد و تا تواند گرانی مؤنت بر وی ننهد و هیچ چیز
از وی استنکاف نکند و در مجالس او را جای دهد و بدیدن و شنیدن نام او خوش شود و
چون وی از مجلس بازگردد با حسن اخلاق وداع کند و غیر آن از آداب و اخلاق محبت بجا آرد
تا موجب رسوخ وداد و سبب ازدیاد اتحاد گردد آداب صحبت با سائر مردمان
آنست که با همه بتواضع کند چنانکه خوار نمی آید و او را وقر و عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و
بر سوا از نه مال خود کسی را اطلاع ندهد تا آنکه زن و فرزند را بتحقیق نگوید که مال من چندین نیست
که اگر اندک بینند از نظر حقارت بینند و اگر بسیار بینند از نهادن دشمن شوند
و از مزاح و خنده احتراز کند علی الخصوص با بندگان و خدمتگاران و شاگردان که هیبت را
کم کند و سر خود بمجلس اظهار نکند اگر دشمنی بد دشمنی شایع کند و اگر بر دوست گوید عادت
آنست که این دوست را دوستی دیگر باشد آخر زبان جاهلی را برسد و در مجلس بیگانه نرود

واگر رود سخن بقدر حاجت گوید و در استاد و چپ و یار نه بیند و آب دهن و آب بینی
نیندازد و فاژه نیارد و اگر بیاید دفع کند و اگر نماند پشت دست بر دهن نهد و اگر
سخنی ملایم مجلس یاد آید بگوید و اگر نه ساکت باشد و راستی که آن از مردمان دروغ
دانند نگوید و اگر نامشروع بیند و اندکه خواهد شنید بنرمی تنبیه کند و اگر کسی حکایت
کند بحسن اصغا بشنود و در ان دخل نکند هرچه نیک بیند بگیرد و هرچه بد بیند بیندازد
و خود را و فرزند خود را و شعر خود را استاید و چون خواهد که برخیزد مجلس را بتسبیح و
وتحمید و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْتَغْفِرُكَ وَاَتُوْبُ اِلَيْكَ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ
عَمَّا يَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ انتهی و در
کتاب زاد الاخرت ست که مردمان سوای ازینکه سابق مذکور شدند در حق تو سه
گروه اند دوستان و آشنایان و کسیکه نه آشنا باشد و نه دوست از عامه مردمان
باشند پس آداب صحبت ایشان آنست که در حدیث مردمان مجهول و پراگنده خویشتن را در نفگنی
و آنچه در زبان ایشان رود بگوش نیاری و حکایت نکنی و خود را در سخنهای ناهموار ایشان
غافل نسازی و جهد کنی تا بدیشان محتاج نگردی و بثنا نه کم کنی و اگر از ایشان ناشایستی
بینی یا شنوی بلطف نصیحت کنی اگر امید قبول باشد آداب برادری و دوستی
کردن بدانکه با کسی برادری و دوستی نکنی تا شرط دوستی در وی نبینی که رسول علیه
السلام میفرماید که هر کس بر دین دوست خود باشد هوشیار تا دوستی با که میکنی و چون
دوست خواهی گرفتن باید که در وی پنج خصلت موجود باشد اول عقل که در صحبت احمق
هیچ خیر نبود و عاقبت وحشت و قطیعت بود و منکرتر احوال احمق آن بود که چون خواهد

نیکوئی تو سازد کاری کند که ترا زیان دارد و وی نداند ازین است که گفته اند دشمن عاقل
به از دوست احمق دوم باید که نیکو خو بود که با بد خو صحبت دشوار بود و بسر نشود و بد خو
آنکه وقت حرص و غضب با خویشتن بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت نشستن
آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شحنهٔ تو بود و وقت حاجت خزانهٔ تو بود و پس صحبت
با کسی کن که اگر دست فرا کاری کنی یاوری کند و اگر از تو نکوئی بیند در دل نویسد و
اگر زشتی بیند بپوشد و صحبت با کسی کن که اگر سخن گوئی راست گو دارد و اگر کاری ترا
آید ترا امیر خود سازد و اگر رنجی پیش آید خویشتن را اسیر تو سازد و اگر راحتی پیش آید
ایثار تو سازد و علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود برادر حقیقی آن بود که در همه کارها با تو
بود و رنج خویش برای منفعت تو اختیار کند و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود
شوریده کند تا کار تو راست شود سوم خصلت صلاح است با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید
که هر که از خدای تعالی نترسد از شر او ایمن نتوان بود که چون غرض وی بگردد وی نیز بگردد
و هر که از خدای تعالی بترسد بر هیچ کبیره اصرار نکند بلکه دیدن معصیت زیانکار بود اگر چه
بدل انکار بود که چون معصیت بسیار بینی از دل ننگ آن معصیت فرا گیرد و کردن آن معصیت
بر تو آسان شود و ازین است که غیبت بر دل پارسایان آسان‌تر از جامهٔ دیبا و انگشتری
زرین پوشیدن نیست با آنکه غیبت عظیم است لیکن از بس که شنیده اند و دیده اند بر دل
ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا حریص نباشد که صحبت طالب دنیا زهر قاتل
است هر که با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا
بر دل وی شیرین شود و فرموده اند که دو شتر را بر یک امر بندی اگر هم رنگ نشوند
همخو شوند و طبع دزدی از یار به یار پنهان شود که هیمه آتش نگیرد تا با آتش قرین بود

پنجم خصلت آنکه راست گو باشد که صحبت دروغگو هیچ راحت ندارد که بهر چه گوید
اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشوند و اگر اینهمه شرط
کنی پس هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت وی
کنی و دوست بر سه قسم ست یکی دوست آخرت باید که در وی هیچ از خصال نگاه ندارد
بجز دین و ورع و یکی برای دنیا در وی خلق نیکو نگاه باید داشت سوم برای انس و
روزگار گذاشتن با وی پس در وی آن نگاه باید داشت که از شر وی سلامت مانی
گویند مردم سه اند یکی همچو غذا که از وی چاره نیست و یکی همچو دارو که گاه گاه بوی
حاجت افتد یکی همچو علت که هیچکار نباید لیکن چون کار افتد با وی صبر باید کرد و بدانکه
صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل را هر چه بد بنظر آید وی خود از آن پرهیز
میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که آموخت گفت کسی نه هر چه مرا بد
نمود از دیگران از آن دور شدم پس حق صحبت خلق از برادران و دوستان بیان
شد از آشنایان دوست نما حذر باید کرد که بیشتر ترا شر از ایشان رسد رنج از ایشان
آن باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند لیکن چون با ایشان مبتلا شوی یا
در محله یا در مسجد یا در مدرسه یا در بازار آداب زندگانی با ایشان آن باشد که هیچکس را
بچشم خرد ننگری که باشد که با خدا تعالی ورا قربت باشد و نزد خدا تعالی از تو بهتر
باشد که در خبرست که خدا تعالی سه چیز در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در معصیتها
پنهان کرده است هیچ صغیره را خرد مدار که باشد که سخط خدا تعالی دران باشد و خوشنودی
خود در طاعتها پنهان کرده است هیچ طاعت خرد مدار باشد که رضای حق دران باشد
و دوست خود را در بندگان خود پنهان کرده است هیچ بنده وی را حقیر مدان باشد که وی

از او نیابد باشد و این سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و یکی آنکه
دنیا را بسبب دنیا بزرگ نباید داشت که دنیا نزد خدای تعالی بس حقیر است هر که وی را بزرگ
دارد نزد خدای تعالی حقیر بود و دین خود را فدای دنیا و خلق مکن که هیچ کس احمق تر
از آن نبود که آخرت خویش بدنیای دیگری بفروشد هر که برای خوشنودی خلق خشم خدا
اختیار کند خدا بر وی خلق را نیز خشمگین گرداند و هر که برای خوشنودی حق از خشم خلق
باک ندارد خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر کسی با تو خصومت
کند با وی بخصومت پیش میا که عمر در سر آن شود و رنج خصمی دراز شود و دین تباه گردد
و غره مشو که بدوستی ظاهری و ثنای کسی که همه بی اصل بود و طمع مدار از وی که در سر همچنان
باشد که در آشکارا و طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دار که ثمره طمع جز رنج نباشد
و هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچ کس را نصیحت مکن تا اثر
قبول در وی نبینی که نپذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را
که ایشان را مسخر تو گردانیده است و اگر رنجی بتو رسد از ایشان سر و کار ایشان با خدا
بگذار و بمکافات مشغول مشو و بدان که برای رنجانیدن تو ویرا خدا مسلط کرده است
بسبب گناهی که کرده باشی و بدان مستوجب عقوبت باشی پس آن رنج کفارت
گناه تو شود و تا در میان مردمان باشی آنچه حق گویند بشنو و هر چه باطل گویند خود را
از آن کر ساز و هر نیکویی که از ایشان دانی زبان بدان گویا دار و هر بدی که دانی زبان
از آن گنگ ساز که هر که چنین نکند در میان خلق سلامت نماند و سلامت آن باشد
که انصاف بدهد و انصاف نخواهد مریدی از یکی مشایخ پرسید مرا نشان ده که از
مریدان کدام صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کشد دشوار است و اگر

کسی میخواهی که تو با روی کشی همگنان این را می ستایند انتهی حضرت شرف الدین یحیی
منیری در مکتوبی میفرمایند ای برادر بر حکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت
حیوانات اند که همت ایشان اکل و شرب و مباشرت ست اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ
بَلْ هُمْ اَضَلُّ دوم آنکه مشابه فرشتگانند همت ایشان تهلیل و تسبیح و طاعت
و عبادت ست و این صفت فرشتگان ست سوم مشابه پیغمبرانند صفت ایشان
عشق و محبت مولیست و این صفت انبیاست پس قیمت هر کسی همان ست که همت
اوست که قِيمَةُ الْمَرْءِ هِمَّتُهُ انتهی و هم در زاد الآخرت ست که آداب صحبت با یاری
که ملازم تو اند آموختن مهم ست آنکه همیشه با تست در سفر و حضر و خواب و بیداری
و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار تست هر گاه که وی را یاد کنی با تست که گفته است
اَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي و هر گاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر تو در حق وی
و نزدیک تست که گفت اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ لِاَجْلِي پس اگر وی را
شناختی چنانکه حق شناختن ست جز وی هیچ یار و همراه نداشتی اگر در همه اوقات
نتوانی که با وی باشی جهد کن تا در شب و روز یکساعت بخلوت با وی نشینی و مناجات
کنی و ادب خلوت با خدا تعالی اینست که نیکو بنشینی چنانکه در تشهد نشینند و چشم در پیش
دار و بزبان خاموش باش و بدل با حق تعالی حاضر و بگذاری که هیچ چیز جز وی در دل تو
گذرد و اندام ها ساکن دار و ملازم فرمان باش همه اوقات و هر چه پیش آیدت بدل بر
تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضای او راضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کارها مقدم دار
و از خلق امید ببری و تکیه بر فضل وی بکنی و توکل بر وی کنی که هر چه در حق تو تقدیر
کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تقصیر خود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته باشی

واین احوال باید که همیشه ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این ادب صحبت ست با آنکه همیشه با تست و از تو جدا نیست و چگونه یار تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود

مطلب نهم در ترهیب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان

بدانکه صحبت را اثرهاست لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا و فساق احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت **رباعی** با بدنشین و باش بیگانهٔ او : در دام افتی اگر خوری دانهٔ او : تیر از سر راستی کمان را کج دید : دیدی که چگونه جست از خانهٔ او

سعدی فرماید ز جاهل گریزنده چون تیر باش : نه آمیخته چون شکر شیر باش : ز جاهل حذر کردن اولی بود : که از ننگ دنیا و عقبی بود : **اِتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهَم** زینهار ای عزیز در صحبت جاهل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد نکنی تاهم بدنام شوی که از همنشینان بد باشی و صحبت را تاثیر ست ضرور بشرطیکه با محبت و اخلاص و گرویدگی قلب باشد و اگر بنفاق و ظاهرداری و لاچاری محض باشد حاصلی ندارد پس طلبکار صحبت نیکان باش تا نیک شوی یا نیک نمائی اگر مثل وی نگردی باری همرنگ و هم بوی او شوی اینقدر چه کم ست **قول سعدی** گلی خوشبوی در حمام روزی : رسید از دست محبوبی بدستم : بدو گفتم که مشکی یا عبیری : که از بوی دلاویز تو مستم : بگفتا من گلی ناچیز بودم : ولیکن مدتی با گل نشستم : کمال همنشین در من اثر کرد : وگر نه من همان خاکم که هستم : و هم وی گفت ـ همسر لوط با بدان بنشست : خاندان نبوتش گم شد : سگ اصحاب کهف روزی چند : پی نیکان گرفت مردم شد : و حضرت شاه مینا قلندر قدس سره میفرماید : ـ صحبت مردان اگر یکساعت ست : بهتر از صد خلوت و صد طاعت ست : صحبت مردان کند اسرار بین : صحبت

مردان کند صاحب یقین ۞ صحبت مردان کند مردانه ات ۞ صحبت مردان کند فرزانه ات
صحبت مردان کند که را چو کوه ۞ صحبت مردان کند بس باشکوه ۞ صحبت مردان کند
خنده چو نار ۞ صحبت مردان کند عین آشکار ۞ و هم وی در مکتوبی بشیخ عبد الرسول که هندی
نوشته است که ای برادر صحبت را اثرها ست که در خلوت نیست آنچه از صحبت یکساعت
اولیا حاصل میشود از خلوت هشتاد سال حاصل نتوان شد مَنْ کَانَ یُرِیْدُ اَنْ یَّجْلِسَ
مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ یعنی هرکه همنشینی با خدا خواهد بگو که بنشیند با
اهل تصوف رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هرکه خواهد همنشینی با خدا ۞ گو نشیند
در حضور اولیا ۞ شیخ عبد الله انصاری میفرماید خداوندا با دوستان خود چه فضل کرده
هرکه ایشانرا شناخت ترا یافت و هرکه ترا یافت ایشانرا شناخت جاهلان بعضی از
جهل گمان برند که اولیا گذشتند هیچ یکی درین زمانه نمانده است ؎ گرچه زهور شب
بوم بی نور ست ۞ از پی ضعف خود نه از پی او ست ۞ سبحان الله اگر ایشان موجود
نباشند در یکساعت این عالم از ظلم ظالمان و فساد مفسدان زیر و زبر شود چون
طالب را دولت صحبت دوستان خدا دست دهد غنیمت شمرده جان و دل را فدای راه
ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هرچه فرمایند از ان انکار نیارد
که ثمرهٔ آن انکار جز ندامت نخواهد بود ای برادر اگر کسی خواهد که عمر خود را بعبادت صرف
کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت صحبت دوستان حق شرف دارد
از عبادت هفتاد ساله آنچه از صحبت یکساعت ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت
و مجاهده هفتاد سال حاصل نتوان کرد نقل ست که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض
شمسی گذشت اتفاقاً حسن شاعر باجامع یاران شراب میخوردند ناگاه نظر وی بر شیخ افتاد

وصحبت قدیم یاد افتاد فی الفور گفت سه سالها باشد که هم در صحبتیم ؛ گر ز صحبتها اثر باشد کجاست : زهد تان این نسق از ما کم نکرد ؛ فسق ما محکم تر از زهد شماست ؛ چون شیخ این ابیات شنید فرمود در صحبت اثرها ست این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بیخود شده بر پای شیخ افتاد و توبه کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی ای برادر نگاه ؛ کبار ان اثر کیمیا دارد سه مس ناقص از طفیل کیمیا زر میشود : اختیار صحبت کامل کن و کامل برآ : هرگاه که نگاه ایشان بر حیوان اثر سکند بس بانسان چه رسد گویند روزی حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که سگی ازان راه درگذشت آن وقت نگاه شیخ بروی افتاد حالت او دیگرگون شد که مست و سرشار گردید تا وقتیکه زیست برهمین حال بماند چون بمرد و برا دفن کردند و گورش زیارتگاه شد در حدیث است مَنْ اَرَادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ الْاَنْبِیَاءِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ الْعُلَمَاءِ وَمَنْ اَرَادَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْیَجْلِسْ مَعَ الْفُقَرَاءِ پس مراد از فقرا همین مشایخان اند و در تفسیر معنی الوسیله که در آیه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوْا اِلَیْهِ الْوَسِیْلَةَ واقعست بعضی گفته اند اَلْوَسِیْلَةُ اِلَی اللّٰهِ اَلتَّقَرُّبُ اِلَی الْفُقَرَاءِ غرض صحبت درویشان فایده ها دارد در کتاب سیر الاولیا مذکور ست که مولانا بهرام نبیره شیخ نجیب الدین متوکل میگفت که شبی سلطان المشایخ را بزیارت حضرت قطب الدین بختیار کاکی بسیار مشغول یافتم چون روز شد دیدم که بسیار شاد ان اند پرسیدم این چه خوشی از چه است فرمود که شب مرا معلوم شد که یکبار ترا دیده است و ورا بیام زیدم و در نفحات است که ابراهیم ادهم گفت شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه مینویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی گفت نه گفتم من نه از ایشانم

و نه دوست اویم اما دوست دوستان وی هم درین بودیم که فرشته در رسید و گفت
طوماری از سر بگیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است انتهی و ابو العباس
گوید اگر نتوانی که دست در دامن دوستان او زن که اگر در درجه با ایشان نرسی
ترا شفیع باشند و ابو نصر سراج گفت هر جنازه که پیش خاک من گذرانند مغفور شود و
بحکم این اشاره در طوس جنازه ها از پیش خاک وی آوردندی و آنجا زمانی داشتندی آنگاه
بردندی و نقل است که شیخ ابو سعید ابو الخیر هر مریدی را که اندیشه حج بودی بسر خاک
پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف
آن خاک کن تا همه مقصود حاصل شود انتهی در نفحات مذکور است و هم درین کتاب است که
روزی ابو علی سیاهی را دیدند که در وقت گرمی و عین گرد و غبار میرفت پرسیدند که
کجا میروی گفت بفلان خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که
در روزی صد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان بارد و [illegible] در وقت قیلوله
لهذا آنجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت بر من نیز بارد بزرگان گفته اند که خویشتن
را از میان ایشان در خور آن و خویش را از ایشان و از دوستان ایشان فرا نما اگر
ندانی که چگونه رسوائی تا فردا گویند که تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن
ایشان بشنوی اگرچه معنی ندانی سر بجنبان تا فردا گوئی از سر جنبان ایشانم گویند بیا ترا حقی
است مگر بدان نسبت برهی انتهی شیخ ابو زرعه رازی را گفتند همه روز طیبت میکنی
گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از آنکه درویشان از سخن من می خندند فقط و مولانا رکن الدین
خوافی گفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم
آن اینست که روزی در صحرای خدمت شیخ رکن الدین کلال که از مشایخ بزرگ شیراز

بود وی بطهارت مشغول بود و من کلوخ استنجای وی را از رخساره خود سودم تا بدان استنجا
کرد و مولوی روم گفت که با اولیای حق زانو بزانو باید نشست که آن را اثرهاست عظیم
و در خبر است که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود پس حق تعالی
گوید ای بنده من تو فلان دانشمند را در فلان محله می‌شناختی و فلان عارف را
می‌شناختی گوید می‌شناختم پس حکم شود که برو ترا بوی بخشیدم سبحان الله وقتیکه
بشناخت نسبت پیوند میباید و سبب نجات میگردد بمهر دوستان وی سیرت
گرفتن و پی بردن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله منسلک میسازد انتهی صاحب
فواد الفواد گوید که من روزی طفلی را که جنبش آزار رسیده پیش شیخ خود برده بودم تا و
بسویش بنظر رحمت دید و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعده درین محل حکایت کرد که در بخارا
کودکی را پریان آزار رسیدند یعنی از مقام وی میبردند و بالای درختی که در آن خانه
بود می‌نشانیدند و میرفتند مادر و پدرش عاجز بودند آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین
باخرزی بردند شیخ موی سر آن کودک تراشید و کلاه خود را بر سر وی نهاد و تلقین
کرد که اگر بار دیگر پریان بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شده‌ام و این کلاه از وی یافته‌ام
پس آن کودک بخانه خود آمده اظهار این امر کرد آن طائفه پریان این سخن شنیده باهم گفتند
که کدام بدبخت این را بخدمت شیخ برد تا دست از وی بداشتند بعد ازان نزد آن
کودک نیامدند ازینچنین حکایات بسیار است که تاثیر صحبت و فوائد صحبت ازان معلوم میشود
اگر هیچ کامل میسر آید صحبت وی را غنیمت شمارد لیکن در صحبت آداب شرط است تا ادب با
نگذارد که مقام درویشان کم از بادشاهان دنیا نیست نمی‌بینی که بحضور ایشان بیجا ادب
میگذارند و اگر در صحبت بزرگی اوقات صرف کرد و فائده باطن نیافت پس حمل بر

استعداد خود کند و از صحبت وی کناره کش شود و طلب دیگری کند قول شیخ علی
رامیتنی ست **رباعی** با هر که نشستی و نشد جمع دلت :: وز تو نرمید صحبت آب و گلت
از صحبت همچو کس گریزان میباش :: ورنه نکند روح عزیزان بحلت :: غرض این نکته
برای طالبان حق ست :: برای هر کس و درین زمانه که مردم صاحب صلاح و برکات
نایاب و پوشیده اند بهتر آنست که اکثر بخلوت باشد و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد
که مطالعه کتب ایشان هم بجای صحبت ایشان ست حق تعالی فیض و برکت خواهد داد
چنانچه از مزار اولیا برکت میرسد زیاده درین باب چه نویسم **مطلب چهلم در مواعظ
و نصایح برای طالب حق** بدانکه هر که این ده خصلت شعار خود سازد
آنچه بیند اول آنکه سوگند یاد نکند راست باشد یا دروغ دوم دروغ نگوید سوم خلاف
وعده نکند اگرچه این نیز قسمی از دروغ ست چهارم پرهیز دارد از لعن کردن خلق آدمی
باشد یا حیوان پنجم دعای بد نکند کسی را اگرچه آزار رسیده باشد و برا ازوی یاد داشته
نکند آن ظلم را نه از دست نه از زبان ششم گواهی ندهد بشرک کسی را نه بنفاق
و نه بکفر هفتم میل نکند بر معاصی ظاهرا و باطنا هشتم بار خود بر دیگری ننهد خرد
یا بزرگ نهم بردارد طمع خود از آدمیان دهم تواضع یعنی پیش نیاید الا بهمه کسی خود
را اگر صغیر باشد یا کبیر عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا منافق یعنی خود را از همه کمتر
داند همچنین ست در فتوح الغیب دیگر آنکه طالب را باید که تکرار پنج چیز کند که ضرورت
و موجب توکل اول آنکه بداند که علم حق بر همه اشیا محیط ست بخلاف آدمی که احوال
یک شهر تمام نمیداند اگرچه غنی بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه قادر ست برسانیدن
رزق بهر جا که محتاج ست بخلاف آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوم

نسیان بر حق روا نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را بر در نشانده فراموش کند
چهارم حق را ملال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر بعطا های خلق بنشیند
زمانی نگذرد که ملول شود پنجم خزانه الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانه او کم می شود
اگر این معنی را همیشه حاضر باشد بی تکلف در تلاش معاش از خلق گسسته گردد دیگر
آنکه طالب را باید که باین صفات خود را بسنجد و متصف شود اول تقوی و امتثال
امر و اجتناب از نهی و مداومت ذکر و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد و
توقف در حالت ظهور شبهات و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علائق
و نفی عوائق و امر معروف و نهی منکر و تعظیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق
در اقوال و انصاف در افعال با خلق به نصیحت و با نفس بعداوت و با تن بمجاهدت
با دوست بمخاطبت با همسایه بمعاونت با خویش بمواصلت با ضعفا بمساعدت
با مسکینان بمودت با درویشان بسخاوت در دین بجمعیت در دنیا بقناعت در
طاعت برغبت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن بامانت در حرکت بصیانت
در عهد بوفا با اهل حق بمودت و صفا در نعمت شاکر در بلا صابر در خیر سابق چون بدین
صفات مراقب باشد و غفلت نکند از نسیم روائح اسرار روحانی از حیات روحانی
دمیدن گیرد و حقائق اسرار این معانی سبب ترقی سالک گردد در اطوار بمقامات مقربان
و صدیقان بذکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب و خشوع و زهد و ورع و رجا
و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و ایثار و فتوت
و انبساط و ادب و یقین و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و سکینه و
محبت و شوق و وجد و ستر و غیبت و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر از این مراتب

سینه ارباب قلوب و حاتم اصم میفرماید که شهوت سه قسم است در خوردن و گفتن
و نگریستن در خوردن اعتماد بر خدا دارد و در گفتن براستی نگاه دارد و در نگریستن عبرت و نیز
فرمود که در چهار موضع چنین باشید در عمل بی ریا و در گرفتن بی طمع و در دادن بی منت
و در نگاه داشتن بی بخل و نیز فرمود که در سه وقت تعهد نفس کن چون عمل کنی بدان
که خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان که خدا می شنود و چون خاموش باشی بدان که
خدا میداند که چگونه خاموشی و ابراهیم ادهم میگوید که از پنج عقبه تا نگذری بمقام مردان
نرسی اول در نعمت بر بند و در مشقت بگشا دوم در عیش بر بند و در دل بگشا سوم در توانگری
بر بند و در درویشی بگشا چهارم در خواب بر بند و در بیداری بگشا پنجم در امل بر بند و در اجل
بگشا و نیز فرمود بسته بگشا و گشاده بر بند گفتند فهمیده نشد گفت کیسه بسته بگشا و دهن
گشاده بر بند انتهی دیگر آنکه ای عزیز ترا باید که باوصاف حمیده موصوف گردی با پیران
بحرمت با جوانان بنصیحت با طفلان بشفقت با ضعیفان برحمت با درویشان
به بذل و سخاوت با عالمان بتوقیر و حشمت و با ظالمان بعداوت با فاجران باهانت
با خلق باحسان و مروت با حق بتضرع و استکانت با نفس بجنگ با خلق با صلح
با هوا بمخالفت با شیطان بمحاربت بر جفای خلق متحمل در معامله با خدا حلیم در وقت مصائب
صابر در حالت رجا شاکر بعیوب نفس خود عارف از ذکر عیوب خلق ساکت از دیدن معصیت
خلق بر کناره بتقدیرات قضای الهی راضی از بدعت و هوا دور قدم در شریعت راسخ
در طریقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجات حریص از اهل غفلت متنفر مصاحبان
را بر طاعت معاون بر جماعت مواظبت زیردستان را ناصح باندک قانع در احوال اهوال
آخرت متفکر از افعال و اقوال خود خائف و از فضیحت و رسوائی قیامت ترسان نفس

عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی **مطلب چهل و یکم در مواعظ و نصایح حکمای پیشین** بدانکه از وصایای لقمان حکیم است که به پسر خود کرده بود ای پسر خدای عز و جل را بشناس و هر چه پسندی و نصیحت کنی نخست خود بدان کار کن و سخن باندازه خویش گوی و قدر مردم بدان همه کس را بشناس و راز خود نگهدار و مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای و دوست را به سود و زیان امتحان کن و از مردم ابله و نادان بگریز و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جهد نمای و بر زنان اعتماد مکن و سخن بحجت گو و تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی کار دو جهانی راست کن و یاران و دوستان را عزیز دار و با دوست و دشمن روی گشاده دار و مادر و پدر را عزیز دار و خدمت ایشان بواجبی کن و استاد را بهتر از پدر دان و خرج را باندازه دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جوانمردی پیشه کن و خدمت مهمان را بواجبی بگزار و در خانه هر که در آیی چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت یار باش و جامه و تن پاک دار و فرزند را علم و ادب و هنر انداختن و سواری اسب بیاموز و دین را برای آنجهان و درم را برای این جهان نگهدار و کفش و موزه که پوشی ابتدا بپای راست کن و وقت بدر آوردن از پای چپ گیر و با هر کس کار باندازه طاقت او کن و چون بشب سخن گویی آهسته و نرم گو و چون بروز سخن گویی اول بهر سو نگاه کن و کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نپسندی بر دیگران مپسند و کار بدانش و تدبیر کن و نا آموخته استادی مکن و با زنان و کودکان راز مگو و هر چیز کسی دل بسته دار بد اطلان پیشه مشو و ... را اندیشه در کارها مشو و ناکرده کرده مشمر و کار امروز بفردا مکن و از بخیل و ناکس ... و با بزرگتر خود مزاح مکن و پیش بزرگان سخن دراز مگو و عوام انجو

گستاخ مساز و حاجتمند را نا امید مگردان و در خانهٔ مردم کدخدائی مکن و مردم را خانهٔ خود
بلکه خدائی مده و از جنگ گذشته یاد مکن و چیز کسان را در چیز خود میامیز و هیچکاری بی تدبیر مکن
و میان زن و شوهر میانجی مکن و مال خود را بدوست و دشمن منما و خویشاوندی از خویشان
مبر و سخن ناشمرده بکار مبر و از غیبت مردم یاد مکن و با بدکسان همدستان مشو و مردم را به
یاد مکن بلکه تا توانی جنگ و خصومت یاد مکن و قوت آزما مباش و آزموده خود را جز بصلاح
مگمار و نان خویش بر سفرهٔ مردم مخور و در کارها تعجیل منما و تن خود را از برای دنیا در رنج منه
و هر که خود را نشناسد از او امید بهی مدار و شب برهنه مخیز و خود را پیش مردم مخار و در حالت
خشم سخن مگو و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت برآمدن آفتاب مخسب
و جای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگتران و پیران بیشتر راه مرو
و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم سر زانو منه و چپ و راست منگر و تا توانی بر ستور
برهنه منشین و فضول خرج و متکبر مباش و خصومت مردم بخویش مگیر و از فتنه و جنگ گریزان
باش و شب زیر جامه مخسب و مراعات کن بخندان که خود را خوار سازی و لیکن فروتن
باش و چون براه روی بخود فرو منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان موافقت
کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان را از هم مگذران و بدست و محاسن بازی مکن و پیش
بزرگان زبان نگهدار و در وقت سخن گفتن دست مجنبان و حرمت همه کس نگهدار تا حرمت
دارند ترا و بتعظیم سلطان غره مکن و بدی کسی پیش او مگو و مال خود را از نفس خود عزیز مدار و
صدقه بسیار ده تا عمرت دراز شود و راست گو باش تا عزیز و محترم گردی و بقضای الهی
رضا ده و اموال خود را از ابنای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نمائی و اگر بسیار باشد
هرگز برضای ایشان نباشی و آنچه شنیدی در عمل آید تا برخوردار دین و دنیا شوی بدان

که فرق میان آدم و بهایم همین است باطن را به از ظاهر دار که ظاهر نظرگاه خلق است و باطن
نظرگاه حق و کاری مکن که از آن در نظر حق تعالی شرمسار شوی زمانه اگر کس است یک حرف بس است

وصایای افلاطون بارسطاطالیس و دیگر حکما

اینست که معبود خود را
بشناس و حق او را نگهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار اهل علم
را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی مخواه
که نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی خواه
و فوایدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است
و آنچه نشاید که بآرزو مخواه و بدان که این مقام خدای تعالی بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم
و تادیب باشد براین معنی حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته بدان مضاف
نبود و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب تو باشد بر آسایش و خواب اقدام
مکن مگر بعد از آنکه محاسبهٔ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن
روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی اکتساب کرده یا نه
یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد مرگ و هیچکس را ایذا مده که کارهای عالم در
معرض تغیر و زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نایستد
سرمایهٔ خود را از چیزهایکه از دست تو خارج باشد مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال
مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای دنیا شادمان بود
یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و مردگان را اعتبار
گیر خسیس است مردم از بسیاری سخن بی فایده او و از اخبار بچیزیکه از آن مسئول نبود بشناس
و بدان کسی که از شمهٔ خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن پس در

قول آراسته در فعل آرزو که احوال گردان ست دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که
غفلت عادت تو گردد هر که امروز تو محتاج بود و ازالت طلب او نفرت مکن که تو چه دانی
که فردا چه حادث شود کسی اگه بچیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل خود گرفتار
شده باشد از متخاصمان معلوم تو نگردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش
بلکه بقول و بفعل باش که حکمت قول درین جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد و آنجا بماند
و اگر در نیکوکاری رنج بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند
و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی
و نگویی و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن
را پس این جا به نقصان کسی را منسوب مکن و حقیقت بشناس که بجای خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه
دانی که کی رحیل خواهی شد و بدانکه از عطایای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت
نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی متساوی باشند مکافات کن به نیکی و درگذار از
بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار
از کارهای جهان ملالت منما و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ
سیئه را از اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکیمان بشنو هوای دنیا از خود
دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون بکار
مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن مشغول باش تو نگری متکبر و معجب نباشی
و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوستان چنان معامله کن که بحاکم محتاج

نشوی و با دشمنان چنان معامله کن که در حکومت ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن
و تواضع با همه بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود
را ملامت مکن به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو
با هیچکس رشک مبر همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت
کن و هم وی گفت که بدترین جراحت آن بود که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا
نگردد و سخت ترین ذلت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و بار نیابد انتهی و از سخنان
هوشنگ است توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و صدق دوستی در
قطع طمع است فقط و از سخنان فیثاغورس آنست که مدح خود گفتن اگر راست است ناپسندیده
و سوگند بسلف خوردن نشان دروغگوئی است رباعی خواهی که ز غم خلاص باشی بجهان
در خانهٔ خود مکن کسی را مهمان ؛ در صحبت کس گواهی خود منویس ؛ ضامن مشو امانت
از کس مستان انتهی من اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر نصائح
است بدان ای یار عزیز که بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسی اعتماد مکن تا دولت
دارین حاصل کنی از یاد حق غافل مباش تا شیطان در دل تو راه نیابد دنیا و اسباب
آن مغرور مشو تا هلاک نگردی دل از دوستی خلق خالی کن تا راحت یابی در کار حق قوی
باش تا کار تو ساخته گردد در مهمات دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت حاصل کنی جز
حق با کسی دوستی مکنی تا خسته نگردی عیب کسی مکن تا بعیب خود مبتلا نگردی در
تنگنای اندیشه صبر کن تا فراخ یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی نیکی اندیش تا ترا
هم نیکی پیش آید از خلق ناامید شو تا از کرم خالق بامید برسی غم دنیا مخور تا دل
تو سیاه نگردد راستی همیشه پیشه خود ساز تا رستگاری یابی آزار کس مخواه تا آزاری

بتو نرسد گناه بر کسی میپسند تا در گناه گرفتار نگردی بحقارت در کسی منگر تا در نظر مردم
حقیر نمانی از برای دنیا و ما فیها اندوهگین مباش تا پریشان دل نشوی قدر نعمت
بشناس تا از تو نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق واصل شوی غم فردا مخور تا امل
دراز نگردد و مرگ را بسیار یاد دار تا دلت بدنیا نگراید ترک گناهان گیر اگر بهشت میخواهی
از کسب خود بخور اگر لقمه حلال خواهی توقع از هیچکس مکن تا پیش همه عزیز باشی فروتنی
کن تا ببزرگی برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان
میخواهی از مرگ غافل مباش تا در امان باشی با حق می باش اگر عشق جاودان می طلبی
خدمت بندگان کن اگر قرب سلطان میخواهی صبر پیش گیر اگر عافیت میخواهی خود را
بحق بسپار تا در امان باشی دست در دامن صاحبدلان زن اگر نعمت می طلبی آهسته رو
تا مانده نگردی خود را قدر منه تا حرمت یابی از صحبت جاهلان پرهیز تا دل تاریک نشود
با عالمان دین همنشین باش تا از حق خبردار باشی از خود فانی شو تا بحق باقی شوی قناعت
گزین تا توانگر شوی همت بلند دار تا قیمت تو بیفزاید و بحرف کسی انگشت منه تا مواخذه
نگردی اختیار خود بگوشه نه تا بمقصود برسی حریص دنیا مباش تا خوار نگردی توفیق
خیر از حق تعالی بشناس تا غره نشوی خود را در میان منه تا با قیمت گردی دل کسی مده
تا زیان زده نشوی در کسی بحقارت منگر اگر معرفت داری از همه تبرا کن اگر محبت حق تعالی
میخواهی بر در حق تعالی ملازم باش تا در مقصود بروی تو گشاینده در بند چیزی مباش تا آزاد
باشی هر چه طلب داری از روی اخلاص طلب تا بیابی خود را از حرص دور دار تا محرم گردی
خویشتن را در میان مبار تا بمعرفت حق تعالی برسی خوشخوی باش تا در چشم مردم عزیز باشی
سودای پیشه گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باشی تا مقبول

ولهاگردیی کار مردم بساز تا حق تعالی کار تو بسازد و در عیب خود فرو شو تا معیوب نگردی
با همه کس نرمی کن تا از دشمن برهی آن کار کن که عاقبت از آن پشیمان نشوی بر نعمت
کسی حسد مکن تا منعم گردی بر زیردستان شفقت کن تا از جنگ زبردستان برهی آهستگی
پیش گیر تا بر همه ظفر یابی ولهایابدست ار اگر خوشنودی حق تعالی میخواهی بسود ای اندک
صبر کن تا برکت بیشتر یابی بدخوی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد در معاملت سخت مپیچ
تا از سختی برهی با همه آسانی کن تا دشواری نه بینی دیگر از از خود بهتر دان تا از خودی خلاص
یابی درشتی بگذار تا از همه دوست گردی یار همه باش اگر مراد راهی از انصاف از خود طلب
اگر جوانمردی در یاد حق باش تا دولت معمور گردد درماندگان را دستگیری کن تا بسختی درنمانی
از گناه مردم درگذر تا از تو درگذارند از افتادگان مگذر تا از پای در نیفتی سوی دنیا نیز مبین تا
دلت سیاه نگردد جز حق دیگر میندیش اگر طالب حقی خلاف ترک فرما تا سلامتی یابی از
حکم جل و علا روی متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دست گیر تا دستگاه یابی با هر جنس
منشین تا پشیمانی نکشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات دین حاصل کنی انصاف خلق
بده تا بستمگاری ماخوذ نشوی آن کار مکن که حق تعالی نه پسندد با کسی ستیزه مکن تا از هلاکت
خلاص یابی هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق قدر تو بیفزاید شبها بیدار باش
تا دزد ظاهر و باطن بخانه تو راه نیابد بار چندان بردار که بمنزل توانی رسانیدن بی رفیق
پای در راه منه که رهزنان بسیار اند و با قافله رو که دشمنان در راه اند صلح پیش گیر تا از
جنگ خلاص یابی سر از خط فرمان الهی منه تا اسیر نشوی بنده خودخواه مباش تا مجرم نگردی
دوستی چنان کن که برای خدا بود خواجگی را از سر بنه تا برسه بخوزی بار خود را بر کس منه
تا سلامت مانی بر هیچکس ستم مکن تا ستم زده نشوی جان را در باز اگر هوس وصال

جانان داری بطمع مال کسی را استمان تا خواری نبینی در دریای معرفت فرو شو تا گوهر یابی
بلا را شو اگر دوست راه خواهی رهبری طلب کن تا گمراه نگردی خرابی پیش گیر اگر مست عشقی
خود رای مباش تا پسندیده دلها شوی خود را در رنج در ار تا راحت بینی نصیحت نیکان شنو
تا فائده یابی خود را کم کن تا بجوئیدت کوشش بکن تا بمراد برسی سر از دوستی متاب تا صادق
گردی در مالایعنی مشغول مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوار مگیر که آخر دروغگو
یابی گفتهٔ دل سلیم بشنو که هرگز خلاف نگوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی مدح و ذم
کسی مکن چون عاقبت او ندانی نقد را بشناس اگر قلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی
نفس را پاسدار تا بمطلوب برسی هوا و هوس را بجو در راه مدعا گر مرد دلاوری سر در گریبان خود
کن تا بعیب مردم در نیفتی بضاعت دنیا را خریدار مشو تا زیان زده نشوی اختیار خود از گوشه
نه تا ممتاز گردی با گم گشتگان همراه باش تا بمقصود برسی بر گذر سیل مرو و میا که آخر زمان سینی
انفاس را پاسدار اگر مرد حقی دلها را دریاب اگر هوش داری بضاعتی را خریدار شو که حق تعالی آنرا
قبول فرماید حاجت خود جز بحق تعالی بر مگذار اگر میخواهی که بر در نشود همه جا با ادب باش تا
تا بهر جا که برسی عزت دارند و دوست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود
بشناس تا با عظمت گردی کارها باندیشه کن تا ندامت نکشی از حق جل و علی یاری خواه تا
بر دشمنان ظفر یابی کار را امروز بفردا میفکن تا بحسرت در نمانی وقت کار دریاب تا کار از وقت
نشود حد هر چیز بشناس تا در خرخشه و فساد نیفتی بیگانه را در خانهٔ خود مدار تا رونق عیب داری
بحق سبحانه پناه گیر تا از بد اندیشان در امان باشی دل را بهر اندیشه مقید مساز تا عاجز نشوی
اندیشه های بیهوده از دل دور دار تا پریشانی نکشی علم دین را بخوان اگر معرفت ایزد
میخواهی خود را تنگ ساز تا شادان گردی بیدار باش تا بوی محبوب یابی یاد خدا تعالی

حین محبت و پیمان نفس را در کار دار تا ترا در کار خود مقید نسازد درد حاصل کن تا بدرمان
برسی از عاجزی و بیچارگی دور مباش اگرچه گنهای فراوان داری از عیب مردم چشم بربند
تا بعیب خود بینا گردی رنج بادیه اختیار کن تا بکعبهٔ مراد برسی بی یار شو تا بار یار را باز یابی
راز خویش با کس مگو تا گنج اسرار گردی زیان کس را میندیش اگر سود خود میخواهی بیکس باش
تا با همه کس باشی بیخود باش تا با حق باشی زبان بکش اگر بی بیم باشی صحبت با نیکان گزین اگر
کار خود نیک خواهی بعجز خود اقرار کن تا در نمانی از همه بیگانه شو اگر بخدا تعالی یگانگت
میخواهی بی راهه مرو اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا زبان زده نشوی
خاموشی را شیوه ساز تا از شر سخن چینان برهی با گدایان نشین اگر سرفرازی میخواهی صلی
الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین دیگر از تصانیف
بزرجمهر که از اقوال حکما جمع کرده است چند سخن بانتخاب نوشته میشود
بدانکه قول حکیمی ست که چهار چیز بادشاهان را علی الدوام باید یکی پاکیزگی دین دوم وزیر
امین سوم گستردن عدل چهارم ورزیدن فضل قول دوم آنکه چهار چیز بی چهار چیز نتوان
کرد یکی بادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن هلاک نتوان کرد مگر باتفاق سوم دوست
بدست نتوان آورد مگر بتواضع چهارم مراد نتوان رسید مگر بصبر قول حکیمی دیگر است
چهار چیز مرد را بتشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت با زنان
دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عافیت مرد چهار چیز است بی نیازی
از خلق بستگی بر ارادهٔ حق بکم آزاری مردمان و کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است
که چهار چیز دل را بگشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم ثنای مدح خوان
چهارم نوای ستوده زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را چهار چیز مرد شکیبائی بهرو

کوشش بنمایش خویشتن داری بزهد قناعت بتوانگری قول حکیمی دیگرست که چها
چیز حکومت را زیان دارد صحبت با ناکسان و رای زدن با زنان و خنده کردن با
دونان و راضی بودن بر فساد مفسدان قول حکیمی دیگرست که چهار چیز نشان نادانی
ست دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان و نصیحت پذیرفتن از ناشنو
و مشورت کردن با زنان دیگری میگوید که چهار چیز نشان خواریست خود را نشناختن
و مردم را بد گفتن و با آدمیان بخیلی کردن و از ناکسان طمع داشتن دیگری میگوید که چهار
چیز چهار چیز برد خاموشی بسلامت نکوکاری بفراغت دست فراخی بمهتری و شکر
گزاری با فزونی دیگر گوید چهار چیز چهار چیز بر باد دهد ناسپاسی نعمت را بیداری قو
را کاهلی دولت را مزاح آبرو را دیگری میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای رفته سخن
گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز نیست که مرد را سست گرداند دشمن
غدار جفت ناسزاوار و وام بسیار عقل بیشمار دیگری گوید چهار چیز علامت بیخردیست
بر دوست نا آزموده اعتماد کردن و از زن شوخ دیده چشم وفا داشتن و از دشمن ایمن بودن
و با کودک صحبت نمودن دیگری میگوید که چهار چیز از افراط مردم را در هلاکت افگند بسیار
با زن نزدیکی کردن و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن
دیگر حکیمی میگوید چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب با صواب دادن در
با دوستان تدبیر کردن و بدی را به نیکوی دفع کردن دیگری میگوید که چهار چیز دلیل نیکو سرشتیست
با دوستان یاری کردن با دشمنان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ
فروشتن دیگر حکیمی میگوید چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان
پرهیز کردن خشم فرو خوردن و کار بمشورت کردن دیگری گوید چهار چیز نشان دولت

برای درست داشتن و راز خود بکسی نمودن در نیکی مردم سعی کردن و تکبر نمودن خود دور داشتن
دیگری میگوید چهار چیز علامت نیکبختی است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کوشش
در کسب حلال فراخدستی با اهل و عیال دیگری گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد سخن
با قناعت کار کردن بمشورت خشم فرو خوردن بقدرت تدبیر بستن در عاقبت اینقدر بس است
اگر زیاده خواهی در پندنامهٔ شیخ فریدالدین عطار نظر کن فقط مطلب چهل و دوم
در وصایای شیخ عبدالخالق غجدوانی وغیره بدانکه حضرت شیخ عبدالخالق
غجدوانی با پسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع
احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی فقه و حدیث آموزی
و از صوفیان جاهل پرهیزی و همیشه نماز بجماعت گزاری بشرطیکه امام و مؤذن نباشی و
هرگز طلب شهرت مکن که شهرت آفتست و بمنصبی مقید مشو دائم گمنام باش و در قباله ها
نام خود منویس و بمحکمهٔ قضا حاضر مشو و ضمان کس مباش و بوصایای مردم در میا و با ملوک و
ابنای ملوک صحبت مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید
آرد در وقت و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند
کم گوی و کم خور و کم خسب و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش
و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از شبهات
پرهیز تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و
از خندهٔ قهقهه اجتناب کن که خندهٔ بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت
نگری و هیچ مرد را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر از خرابی باطن است
و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرما و مشایخ را بمال و دین

محبان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان ستمگاری نیاید بدنیا و
اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو اندوهگین باشد و بدن تو بیمار باشد و چشم تو گریان و
عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و مایهٔ تو فقه و خانهٔ تو
مسجد و مونس تو حق سبحانه تعالی باشد و در خاتمهٔ فصل الخطاب ست هر کسیکه خواهد
ببارگاه بزرگ رسد بدو چیز مواظبت نماید چشم فرو خوردن و ادب نگاه داشتن و در رسالهٔ
محبوبیه ست راه بحق سبحانه تعالی دو خصلت ست صدق با حق و رفق با خلق بعدد
هر ذره از موجودات راهیست بحق سبحانه اما هیچ راه نزدیکتر و بهتر ازان نیست که راحتی
بدل مسلمانی رسانی و نیز درین کتابست که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده
آمد برای کار بستن از توریت من قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور
من صمت نجا و از قران ومن یتوکل علی الله فهو حسبه انتهی وصایا
شاه برکات الله اوست حسینی الواسطی که بفرزندان خود شاه
آل محمد و نجات الله در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند ای فرزندان
باید که مشغول بیاد الهی باشید و بکتب فقه و سلوک الفت نمائید و از استماع خوش
جنبش نمائید و بخانهٔ مخلوق و مردم دنیا نروید و بزیارت قبور و دیدن عالمی که دل وابستهٔ بدنیا
یا آنکه ظاهرا بدین و دیانت آراسته باشد البته روید و دیدن او را سعادت کونین
دانید و بهیچ کاری و مطلبی بکسی و بحاکم رجوع نکنید که سازندهٔ کارها کارساز ست و
حسبة لله برای کار خلق با هر کس تملق و لجاجت نمائید که ثواب است روزی حاکمی
باین عاجز برای کاری مخالفت کرده در گذر کرده شد اکثر عزیزان باو ملتجی شدند
قبول نکرد و گفت اگر فلانی رقعه نویسد از انکار وا ازانکار بگذرم آنهمه عزیزان باین

محتاج الی الله تقاضای رقعه نوشتن و کد و جهد پیش کردند لاچار شده این بیت نوشته
فرستاد ؎ آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد ؛ صبر و آرام تواند بمن مسکین داد ؛ خوانده
باز آمد و موافقت نمود بهر حال در یاد او باشید و بهر آن فَفِرُّوا اِلَی اللهِ وَلَا تَقْنَطُوْا
مِنْ رَّحْمَةِ اللهِ وَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ بر دل و جان و زبان جاری دارید طریقه ظاهر را
با اسلوب لا رد و لا کد پیش سازید و شعار دین ابقید و تکلیف هر چه گفته آمد دریغ نکنید جَاهِدُوْا
فِیْ سَبِیْلِ اللهِ آری جهاد اکبر همین ست که خود را آرام ندهند تا که آرام نیابند محاربه با نفس کنید و
بحکم رجوع نشوید و با خلق هرگز اعتماد نکنید و بدینها محتاج نشوید ؎ باغ مرا چه حاجت سرو صنوبر است ؛ شمشاد
خانه پرور ما از که کمتر است ؛ نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر ؛ که این حدیث ز پیر طریقتم یاد ست
مجو درستی عهد از زمانه سست نهاد ؛ که این عجوزه عروس هزار داماد ست ؛ المقصود
علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزوی آن کنید که چشم گریان و دل بریان و
عمل خالص و اجابت دعا و رفاقت درویشان و مسکن مسجد و آه دردناک و اخفای حال
از مدد الهی و از فیض عالم پناهی میسر شود آمین همه برین بودم که دل با من عتاب کرد و جام
پیچ و تاب نمود مطابق قول مشهور که خود فضیحت و دیگران را نصیحت ای ناهموار موی
سفید شده و دولت همچنان سیاه ست ظاهر آراسته و باطن تو تباه بین بکار خود
بنشین و بر حال خود غم و الم نما کدام حسنه از تو سر زده که دیگران را نصیحت پیش می آئی و
کدام عهده را سرانجام داده که ارشاد میفرمائی بس کن و وقت را از دست مده ؎
بنشین بیس کار و دیده بر دوز ؛ از درد فراق خود همی سوز ؛ این گندم نمائی و جو فروشی
تا چند اینچنان باش که مینمائی و آن چنان نما که می باشی چون نیک نگریستم از ان هم بترم
که دل گفته آه صد آه ؎ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنم ؛ عمری که بی حضور صراحی و جام رفت

ای دل شباب رفت ونچیدی گلی زعشق ؛ پیرانه سر بکن هوس ننگ و نام را ؛ بس گردم و توبه نمودم وخوش نشستنم بحوش وخروش آمدم باز بهوش رسیدیم بمنه وکرمه یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ من فهم فهم انتهی **مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا که مشتمل بر نصائح ست و پندها ؛** حکایة عن الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام انی وضعت ستة اشیاء فی ستة مواضع والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت الراحة فی الجنة والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون ووضعت استجابة الدعاء فی اکل الحلال والناس یطلبون فی اکل الحرام کیف یجدون ووضعت العزة فی ترک الدنیا والناس یطلبون فی ابواب السلاطین کیف یجدون ووضعت الدرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون ووضعت القوة فی الجوع والناس یطلبون فی الشبع کیف یجدون ووضعت الغناء فی القناعة والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدون ووصیت فرمود پیغمبر علیه السلام معاذ ابن جبل را وصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ اوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث والوفاء بالعهد واداء الامانة وترک الخیانة وحفظ الجوار ورحم الیتیم ولین الکلام وبذل السلام وحسن العمل وقصر الامل ولزوم الایمان والتفقه فی القران وحب الاخرة والجزع من الحساب وخفض الجناح وایاک ان تسب حکیما او تکذب صادقا او تطیع ظالما او تعصی اماما عادلا او تفسد ارضا اوصیک بتقوی الله عند کل حجر وشجر ومدر وان تحدث لکل ذنب توبة السر بالسر

و العلانية بالعلانية وبذلك ادب الله عباده ودعاهم الى مكارم الاخلاق
ونیز فرمود علیه السلام من احب قوما حشر معهم وحوسب بحسابهم وان لم
یعمل باعمالهم و فرمود علیه السلام من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان
لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلك اضعف الایمان ونیز فرمود
الضحك فی المسجد ظلمة فی القبر والضحك الکثیر یمیت القلب و فرمود
علیه السلام کن فی الناس کاحد من الناس وعند الله خیر الناس وعند
النفس شر الناس و فرمود آنحضرت علیه السلام از انس بن مالک یا بنی ان قدرت
ان تصبح و تمسی ولیس فی قلبك غش لاحد فافعل ثم قال یا بنی ذلك
من سنتی ومن احیا سنتی فقد احیانی ومن احیانی کان معی فی الجنة
پس آنکه احیای این سنت صوفیه کرده اند از آنکه غل وغش بسبب محبت دنیا ومحبت
رفعت و منزلت است وایشان زهد کرده اند درین امر فرو گذاشتند آنها را باهل آن
پس پاک شد سینه های ایشان از غل وغش فاصبحوا وامسوا ولیس فی قلبهم
غش لاحد این چنین نیکو شرفیست که خبر داد با آنحضرت علیه السلام در حق آنکه احیای این سنت
کرده است ودر خبر است که فرمود حق تعالی یا ابن ادم لو رضیت بما قسمت لك
ارحت قلبك وبدنك وتصل الیك ما قسمت لك وانت محمود ولو لم ترض
بما قسمت لك سلطت علیك الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی
البریة ثم وعزتی وجلالی لا تنال منها الا ما قسمت لك وانت عبد
مذموم والیه الاشارة بقوله رضی الله عنهم ورضوا عنه و فرمود
علیه السلام المؤمن حافظ الحلم ودائم الفکر کامل العقل قلیل الاکل

لطیف اللسان حسن الاخلاق قلیل الضحک کثیر البکاء دائم الحزن
قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قاتل الهوس تارک الشهوة مخالف
الشیطان موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راغب فی الاخرة ابلہ فی امور
الدنیا انیس باموراﻻخرة مشغول بعیوب نفسہ فارغ عن عیوب غیرہ
القران حدیثہ الصلحون جلیسہ اللہ تعالی انیسہ مطمئن بوعد اللہ
مستقیم بامرہ یخاف من یوم القیامة و فرمود آنحضرت علیہ السلام مکارم
الاخلاق سبعة عفو لک عمن ظلمک وعطاءک من حرمک ووصلتک
من قطعک واحسانک الی من اساء الیک و نصیحتک من غیبک و استغفارک
لمن اعانک وحلمک عمن اغضبک اخوان الصفا وہم فرمود علیہ السلام
ینبغی للمومن ان یکون عیشہ کعیش الکلب و فیہ عشرة خصال حمیدة
الاول ان یکون فقیرا لیس لہ شئ و الثانی ان الارض بساط لہ و الثالث
ان ضرب صاحبہ لا یترک بابہ والرابع راضیا لما یدفع الیہ صاحبہ
والخامس ان اکثر عملہ السکوت و السادس یحفظ باب صاحبہ
و لا تنام والسابع اکثر الاوقات جائع والثامن لیس لہ مقدار بین
الخلق والتاسع یاخذ العدو و یترک الصدیق والعاشر اذا مات
لم یبق فیہ المیراث صدق رسول علیہ السلام و فرمود خدا من اصبح
حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علی ربہ من دخل علی غنی فتواضع
لہ من اجل غنائہ ذہب ثلثا دینہ من رضی عن اللہ بقلیل من الرزق
رضی اللہ تعالی عنہ بقلیل من العمل یا ابن ادم انت بما تعلم لا تعمل

فکیف تطلب علم ما لا تعلم و فرمود علی رضی الله عنه ارکان الفتوة اربعة العفو مع القدرة والحلم مع الغضب والنصیحة مع العداوة والایثار مع الحاجة و بایزید رحمة الله علیه گوید فتوت آنست که آنچه از تو بدیگران رسد از احسان اگرچه بسیار بود کم دانی و هرچه از دیگران بتو رسد اگرچه کم بود بسیار دانی و فرمود حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن ایقن بالحساب کیف یجمع المال و عجبت لمن ایقن بالقبر کیف یضحك و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها و عجبت لمن ایقن ببقاء الاخرة و نعیمها کیف یستریح و عجبت لمن هو عالم باللسان جاهل بالقلب و عجبت لمن هو مطهر بالماء و غیر طاهر بالقلب و عجبت لمن اشتغل بعیوب الناس و هو غافل عن عیوب نفسه و عجبت لمن یعلم ان الله یطلع علیه کیف یعصیه و عجبت لمن یعلم انه یموت و یدخل فی القبر وحده و یحاسب وحده کیف یستانس بالناس منه و من جلس مع الاغنیاء زاده الله حب الدنیا والرغبة فیها و من جلس مع الفقراء زاده الله الشکر والرضاء و من جلس مع السلطان زاده الله الکبر و قساوة القلب و من جلس مع النساء زاد الله الجهل والشهوات و من جلس مع الصالحین زاد الله الرغبة فی الطاعات و من جلس مع الصبیان زاد الله اللهو والمزاح و من جلس مع الفساق زاد الله الجرءة علی الذنوب و تسویف التوبة و من جلس مع العلماء زاده الله العلم والورع و بر پیغمبر موسی علیه السلام پنج بار خطاب آمد که یا موسی تا ملک مرا زوال

نه بینی بر در ملوک دنیا مرو و تا خزانهٔ مرا خالی نه بینی در مال مردم طمع مدار و تا از عیب خود
فارغ نشوی عیب دیگران مجو و تا ابلیس را مرده نه بینی از شر او ایمن مباش و تا هر دو پای
خود در بهشت نه بینی از قهر من ایمن مباش و در اخبار وارد است که هر مومن را چهار جوهر است
جوهر اول ایمان است و دوم عقل سوم حیا چهارم عمل صالح و هر یکی را دزدی است دزد ایمان
حسد است و دزد عقل غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غیبت و این چهار از چهار خیزد
حسد از حرص و غضب از پر خوردن و طمع از دوستی دنیا و غیبت از همنشینی بد منش جوان
را فرشتگان در گور تکلیف کنند فرمان رسد که دعوه فانه شاب ارحموا فانه شاب
لو یکمل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسید و از دنیا برخوردار
من انیس الواعظین و شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود بر حدود الهی حافظ
باشد و امر کند بمعروف و خود هم بجا آرد و نهی کند منکر و خود هم باز ماند و در خبر است قوام الدنیا
باربعة اشیاء الاول بعلم العلماء والثانی بعدل الامراء والثالث بسخاوة
الاغنیاء والرابع بدعوة الفقراء و هم در خبر است شدائد الدنیا اربعة
السفر و ان کان میلا واحدا والقرض و ان کان درهما والسوال و ان کان
من ابویه والبنت ولو کانت واحدة و هم در خبر است که کثیر الصلوة والصوم
لا یدخل الجنة ولکن باربعة اشیاء العطایا بغیر المقت والسخاوة عند
القلة والعفو عند القدرة والتواضع عند الدولة فدخل الجنة بلا
حساب و بلا عذاب و هم در خبر است که یعرف اولادی من سبع خصال
اولها بعلم و ثانیها بحلم و ثالثها بتقوی و رابعها بعدل و خامسها
بسخاوة و سادسها بشجاعة و سابعها بحیاء و هم در خبر است من تکلم بکلام

بکلام الدنیا بخمسة مواضع بعث الله تعالی بصورة الخنزیر اولها فی
المساجد وثانیها فی مجلس العلم وثالثها فی تلاوة القران ورابعها فی
اذان وخامسها فی المقابر وہم در خبر است اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا
من القبور وقول حضرت ابی بکر است رضی الله عنه الظلمات خمس والسراج
لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها التقوی والذنوب ظلمة والسراج
لها التوبة والقبر ظلمة والسراج لها کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
والاخرة ظلمة والسراج لها عمل صالح والصراط ظلمة والسراج لها الیقین
وقول عمر رضی الله عنه است خمسة نفر اهل الجنة صاحب العیال والمرءة
الراضی عنها زوجها والمتصدق فتنظمهرها علی زوجها والراضی عنه ابواه
والتائب من الذنب وہم در حدیث است کہ ہر کہ عمل کند برین چہل حدیث در بہشت
در اید وبا انبیا محشور شود وآن اینست ان تومن بالله والملئکة والکتاب
والنبیین والبعث بعد الموت والیوم الاخر وبالقدر خیره وشره من
الله تعالی وتشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتقیم الصلوة
وتوتی الزکوة وتصوم الرمضان وتحج البیت ان استطعت وتصلی
اثنا عشرة رکعات فی کل یوم ولیلة وتحیی سننی وثلث رکعات الوتر
ولا تترکها ولا تشرك بالله ولا تعق والدیك ولا تاکل الربوا ولا تشرب
الخمر ولا تزن ولا تحلف بالله کاذبا ولا تشهد شهادة الزور ولا تتبع
الهوی ولا تغتب اخاك ولا تقذف المحصنة ولا تقل لاخی یا موا شی فیحبط
بذلك عملك ولا تلعب ولا تلهو مع اللاعبین ولا تقل هذا قصیر و

هذا الطويل تريد غيبته ولا تسخر من احد ولا تامن عقاب الله ولا تمش
بالنميمة بين الاخوان وتشكر الله تعالى على كل نعمة انعمها الله تعالى
عليك وتصبر على البلايا والمصيبة ولا تقنط من رحمت الله واعلم
انما يصيبك لم يكن ليخطئك وما اخطاك لم يكن ليصيبك ولا تعرض
بسخط الله برضى المخلوقين ولا توثر الدنيا على الاخرة واذا قصدك
اخوك المسلم فلا تبخل عليه وانظر الى امر دينك الى من فوقك وفى
دنياك الى من هو اسفل منك ولا تكذب ولا تخالط السلطان ودع
الباطل ولا تاخذ به واذا سمعت حقا فلا تكتمه وادب اهلك وولدك
وعلمهم ماينفعهم عند الله تعالى ويقربهم واحسن الى جيرانك و
لا تقطع اقاربك وصلهم ولا تلعن مسلما واكثر التهليل والتسبيح و
التحميد ولا تدع قراة القران الا ان تكون جنبا ولا تخلف عن الجمعة
والعيدين وانظر الى ماينظر نفسك انتهى ثواب يادكردن اين چهل حديث
وعمل كردن بران بسيار در حديث آمده است وقول حضرت بايزيد بسطامى ست كه
طلبت نور العين فوجدتها فى قيام الليل وطلبت حلاوة العبادة فوجدتها
فى ترك الدنيا وطلبت الحياء فوجدتها فى ترك الفضول وطلبت الرزق
فوجدتها فى طلب العلم وطلبت الدرجات العلى فوجدتها فى طلب الحلال
وطلبت الجنة فوجدتها فى السخاوة وطلبت الحكمة فوجدتها فى ترك
المعصية وطلبت السلامة فوجدتها فى العزلة وطلبت الموانسة فوجدتها
فى قراة القران انتهى نقلست كه شخصى قصد سفر داشت از حاتم اصم وصيت خواست

وی گفت قدس سره اگر یار میخواہی خدایتعالی ترا بس ست واگر ہمراہ میخواہی کراماً کاتبین ترا بس ست واگر عبرت میخواہی مرگ عزیزان ترا بس ست واگر مونس میخواہی قرآن و کلمۂ طیب ترا بس ست واگر کار میخواہی عبادت حق ترا بس ست واگر وعظ میخواہی یاد مرگ ترا بس ست وا ینہا که ترا یاد نمودم اگر پسند نیاید دوزخ ترا بس ست و نقلست که ہارون رشید شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا پندی دہ وی گفت ای امیر مومنان خدای را سرائیست که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرای کردہ ست و ترا سہ چیز دادہ است که بدان سہ چیز خلق را از دوزخ داری مال و شمشیر و تازیانہ باید که بمال سد فاقہ محتاجان کنی تا بسبب ضطراب اقتحام شبہات نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانہ ادب دہی اگر ہمچنین کردی تو و ہم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از ہمہ بدوزخ خواہی رفت و دیگران دربی تو انتہی قول حضرت شرف الدین یحیی منیری ست که ای برادر حکایت وی پیری را معلوم کردہ که کان اللہ ولو یکن معہ شیٔ و قصۂ فرداشنیدہ که کل شیٔ ہالک الا وجہہ و حال امروز خواندہ که کل یوم ہو فی شأن اگر پیش و پس روی اللہ الامر من قبل و من بعد اگر بالا و نشیب روی للہ ما فی السموات و الارض اگر چپ و راست نگری الا انہ بکل شیٔ محیط اگر برون و درون نظر کنی ہو الظاہر ہو الباطن اگر سر و پا طلب کنی ہو الاول ہو الآخر ست انتہی و بدانکہ پیری که اورا خرد نیست چشمہ ایست که آب ندارد و جوانی که اورا ادب نیست دیدہ ایست که نور ندارد و توانگری که اورا احسان نیست درختیست که میوہ ندارد و صاحب جمالی که اورا حیا نیست طعامیست که نمک ندارد و سلطانی که عدل ندارد ابریست که باران ندارد انتہی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج ست

که چهار چیز بچهار چیز رساند زهد بتقوی و قناعت بغنا و صبر بمحبوب و کوشش بمطلوب
چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد و دوم آنکه فقیر حیله انگیز باشد
سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه به پیری زنا کند و چهار چیز مضر مملکت باشد بیداد
امیر و غفلت وزیر و خیانت دبیر و فوت شدن امیر و چهار چیز چهار چیز را ببرد ناشکری نعمت
را و بیداری قوت را و تکبر محبت را و کاهلی نماز را و چهار چیز بچهار چیز استقامت دارد
ملک بعدل و عمل به نیت و نعمت بشکر و دین بتقوی و چهار چیز چهار چیز را بار آرد یکی لجاج
برسوائی کشد و اسراف بدرویشی دکبر بدشمنی و خشم بپشیمانی کشد و چهار چیز قابلیت
بازگشتن ندارد قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز
خیزد عداوت از حسد خواری از لجاج جدائی از استخفاف و خصومت از مزاج و چهار چیز
مردم را در کاهش اندازد جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بیفایده کردن
قال و چهار چیز مردم را در ضلالت اندازد صحبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت زنان
و صحبت بدان و چهار چیز را هر که بگذارد هیچ بدی باو نرسد یکی خشم دوم طبیعت سوم کاهلی
چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشند تاب نیارند یکی دشمن دوم آتش سوم بیماری
چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند کتاب و مال حلال و معونت بیمار و رعایت همسایه
و چهار چیز مردم را خوار کند ضعیفی رای و کثرت اعدای و خواری داشتن نعمت و کوتاهی
همت و چهار چیز مستی دارند یکی عشق دوم جوانی سوم مال چهارم شراب و چهار چیز زشت
باشد بخیلی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دروغ از حاکمان و سبکی از عالمان و چهار چیز
دوام دنیا ست یکی عمارت دوم تجارت سوم صناعت چهارم زراعت چهار کس از
اهل آتش باشند اول امیری که حق خود ستاند و داد رعیت ندهد دوم حاکمی که حکم بر حق نکند

سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم خواجه که در حق بندگان در غمخوارگی قصور نماید
و هر که این چهار چیز داند گویا که چهارصد علم داند یکی شکر بسیار دوم اخلاق خوب سوم دوستی
با خدا چهارم شرم از خلق و چهار کس را همه دشمن دارند یکی بخیل دوم متکبر سوم بسیار خوار
چهارم فاسق کسی از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان بودی و گوسفندان میچرانیدی بدین
درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکی راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن
سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را در هر مذهب مروت باید کرد یکی آنکه تو نیکی
کند بیش از نیکی کردن تو دوم سخن تو گوش بشنود سوم در مصالح کارهای خویش تو اعتماد
کند چهارم بی سبب در تو آید و با تو دوستی کند انتهی قول خواجه عبدالله انصاری بیت
که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق
بانصاف و با بزرگان بخدمت با خردان بشفقت با درویشان بسخاوت با دوستان
بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان بخموشی با علما بتواضع انتهی دیگری گوید ای عزیز
سرمایه عمر خود مغتنم شمار و نجات از نفس خود در عبادت جوی و در هر وقت مرگ را یاد دار
و نادان را زنده مدان و نفس را مراد مده و بزاهد جاهل اعتقاد مکن و خداشناس را
بزرگ دان و در هر کار یاری از حق طلب و از دشمن دوست نما حذر کن و از نادان مغرور
اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هرچه گویی از راه مصلحت گوی عیب کس مجو و بعیب
خود بینا باش و قول از راستی باز مگیر و در جواب تعجیل مکن تا نپرسند مگو تا نخوانند مرو
و آنچه نخریده مفروش و آنچه ننهاده برمگیر ناکرده کرده مشمار و دل را بازیچه دیو مساز در نهان
بهتر از پیدا باش و نان همه کس مخور و نان خود را از کس دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن
و دشمن حقیر را خوار مدان ناشناخته هم سفره مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان

و غم بیهوده مخور دوستی خدا را در کم آزاری شناس و خود را از حال خود غافل مساز
سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان دان و از نادان دامن فراهم کش سخاوت
پیشه کن فخر بفقر کن و محبت درویشان گیر و بحکم خدا راضی باش نیکخو و کم آزار باش
آنچه بر خود روا نداری بر دیگری روا مدار اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور
باش تواضع پیشه کن و از خود لاف مزن نکوئی کن تا بدل یابی دل کس را بسخن سخت
رنجه مکن بندهٔ حرص مباش و فریفتهٔ غفلت مشو مال را عاریت دان و تندرستی را
غنیمت شمار و بدانکه هزار دوست کم و یک دشمن بسیار از مردم نو کیسه وام مگیر حرمت
خاندان قدیم نگهدار و بتوانگری فخر مکن و از معصیت دور باش و مردم را در غیبت همان
گوی که بحضور توانی گفت نیازمندان را سرزنش مکن و درویشان را نا امید مگردان حاجت
بر آوردن محتاج را کار بزرگ دان نکوئی خود را منت بزبان میار و بمردم مدارا کن و خلق
را بخود امیدوار گردان و بغم کسی شادی منما و وفا از جوانمردان طلب و بدانکه رنج مردم
از سه چیز است از وقت پیش خواهند و از قسمت بیش و از آن دیگر از خویش چون روزی
نواز دیگران جداست پس اینهمه محنت بیهوده چراست مهر از کیسه بردار و بر زبان نه و مهر
از دنیا بردار و بر ایمان نه خوش عالمی ست نیستی هر جا که هستی بگوئید نیستی اگر در آئی در
باز است و الا خدای مانی نیاز است دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند اگر دشمن داری
بخور تا نماند فردا اعتماد را نشاید حال غنیمت دان که در دنیا بدترین از کسی که ترسد اگر بر آ
روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا اگر کسی باشی دل ان بخلق مبند که خسته
گردی دل بحق بند که رسته گردی ای درویش در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسر آید و تخم
عبادت ببر آید و بخت ازلی بدر آید قول یحیی معاذ است که توبهٔ نصوح را علامت سه است

کم خوردن از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر حق تعالی انتهی از کلام
شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی که به پسر خود بطور وصایا فرموده اند
ای پسر وصیت میکنم ترا بتقوی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق رسول ذی
علیه الصلوة والسلام و حق والدین و حق مشائخ تا راضی شود از تو حق تعالی و نگاه دار
او تعالی را پنهان و آشکارا و مگذار قرات قرآن را ظاهرا و باطنا سرا و علانیة و بخوان بالفهم
و تدبر و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست
بر خلق وی و نگاهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم بیک قدم و بیاموز فقه را و مباش
از صوفیان جاهل عوام ایشان و ترک کن این بازارها و عابدان و قاریان بازاری
را چه ایشان دزد دین اند و راهزنان مسلمین و لازم گیر بر خود سنت را و اعتقاد اهل توحید
را و اجتناب از بدعات چه هر بدعت ضلالت ست و مصاحب مباش جوانان
نوخاسته و زنان و اهل بدعت و اغنیا و عوام و اهل هوا را چه این مصاحبت می برد
دین ترا و قانع باش از دنیا باندکی و لازم گیر خلوت را و گریان باش بر خطاهای خود و
بخور حلال را که اکل حلال مفتاح جمله خیرات ست و مس مکن حرام را که مس حرام موجب
نارست در قیامت و بپوش حلال را تا یابی لذت ایمان و عبادت او باش از آن
اولیا و فراموش مکن حاضر شدن خود را روبروی او تعالی و اکثار کن نماز شب و روزه
روز را و تخلف مکن از جماعت و مباش امام و مؤذن و طلب ریاست مکن که طالب ریاست
فلاح نیابد و منویس شهادت خود را در قباله ها و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را
و وصی کس مباش و بگریز از مردمان چون گوسفند از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی
ماند دین تو و اختیار کن سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاهدار دلهای مشائخ را و فرو

بقول ستاینده خود و غم مخور بقول نکوهنده خود و چنان باش که مدح و ذم نزدیک تو یکسان گردد و نیکو خو باش با همه مردمان و لازم دار تواضع را که در خبر است که کسیکه تواضع کرد برای خدا بلند گرداند خدا منزلت او را و هر که تکبر کرد مردود گرداند منزلت او را و لازم گیر ادب را در جمیع احوال با هر نیکوکار و بدکار و رحم کن بر جمله خلائق و نظر کن با ایشان بچشم رحم و شفقت و خنده بسیار مکن که خنده بسیار ناشی از غفلت میباشد و میراننده دل باشد و ایمن مباش از مکر خدا و ناامید مباش از مهربانی او و زندگی کن در میان خوف و رجا ای پسر ترک دنیا کن که طلب دنیا موجب بربادی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر پاکیزه و پارسا سبکدوش با ادب و تقوی در زنده و فقه داننده و علم حاصل کننده جدائی کننده از جهال صوفیه و خادم باش مشائخ را بمال و بدن و جاه و همت و نگاهدار قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار مکن بر ایشان چیزی را مگر آنکه باشد آن چیز مخالف جماعت که منکر مشائخ فلاح نیابد و در مشوره مردمان خود را در میار و ذخیره مکن چیزی را برای فردا و باش با سخاوت نفس و دل و خرج کننده باش آنچه نزد خود داری و دور باش از بخل و حسد و کینه و ظاهر مکن حال خود را با خلق و آراسته مکن ظاهر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد دار بر وعده خدا در امر رزق خود که وی ضامن رزق هر جاندار است و ناامید مباش از جمله خلائق و انس مکن با ایشان و حق گو و میل مکن بسوی احدی از مخلوق و لازم گیر بر خود محاسبه نفس خود را و باش خیرخواه جمله خلائق و نفع رساننده ایشان و کم کن طعام و شراب و خواب و سخن را و مخور مگر وقت فاقه و مگو مگر وقت ضرورت و مخسپ مگر هنگام غلبه خواب و بسیار منشین در سماع که بسیار نشستن در سماع میرویاند نفاق را در دل او و انکار مکن سماع را که اصحاب سماع بسیارند و لائق نیست سماع مگر کسی را که دل او

زنده است و نفس او مرده و هر که نیست اینچنین لازم است بروی که اشتغال کند بنماز و گرفتن
و اوراد و باید که باشد دل تو اندوهناک و تن تو بیمار و چشم تو اشکبار و عمل تو خالص و
دعای تو با جهد بسیار و جامهٔ تو کهنه و رفقای تو فقرا و خانهٔ تو مسجد و مال تو فقه و آرایش
تو زهد و مونس تو پروردگار و برادری مکن مگر با کسی تا آنکه بیابی در وی پنج خصلت یکی
آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل را بر علم و آخرت را بر دنیا و ذل را بر عز و بینا باشد عمل
را در نهان و آشکارا و آماده باش برای موت ای پسر فریب ندهد ترا دنیا و تازگی او و باشد
روز و شب آماده برای کوچ ای پسر لازم گیر خلوت را و تنهائی را و شکسته دل باش از خوف
او تعالی و زندگانی کن در دنیا چون غریب و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در آن
چه میدانی که نام تو در قیامت از اشقیاست یا سعدا انتهی مطلب چهل و چهارم در
بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی در قرآن مجید به سه صفت موصوف کرده اند امار
و لوامه و مطمئنه امارگی صفت نفوس کافران و گناهگاران است که از شهوت و گناه باز نمی آیند
و نفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس گناهگارانی است که بر بدی
خود ندامت میکنند و بعد از ارتکاب خود را ملامت میکند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی
صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحا است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند
و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمی گردد و بعضی
گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبهٔ شهوت و غضب برخلاف
حکم عقل و شرع ظهور می کند و لوامگی نیز صفت هر نفس است چون نور ذکر بر جمیع قوی
بیگردد و حضرت خواجه حسن بصری فرموده اند که همه نفسها در قیامت لوامه باشند و
خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت کردند چرا کردند و هر چند

دراصل وقت این نداو بشارت هنگام فزع اکبرست که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن
در وقت مرگ ظهور می نماید چنانچه از عبد الله ابن عمر مرویست که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیده ام
که چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوش لباس معطر
بدن می آیند و میگویند که ای جان آرمیده بحق براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی
خوشنودست جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد
و فرشتگان او را در جامهای حریر معطر میگیرند دروازه های آسمان کشاده میشوند و دربانان
آنجا مرحبا گویان استقبال می کنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا
حق سبحانه تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مستقر جانهای
مومنان و نیکوکاران برده داخل نمایند و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش باو برسد
و او را بگویند که بآرام بخسپ مانند نوعروس که او را کسی بدخواب نمی کند و برعکس این معامله
با جان کافران واقع میشود و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم ست اماره و لوامه و مطمئنه
و ملهمه و تزکیه اینها بی فنا حاصل نمیشود و فنا بمعنی عدم شهودست تا غایتی که عدم وجود گردد
شخصی دعوی فنا کرد پرسیدند حلوا چه مزه دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشده پس
تزکیه اماره چهار قسم ست اولی و اخری و جلی و خفی اولی از کسی نرنجیدن و اخری از حکومت
نفس برآمدن یعنی اعانت که بحکومت ماند از کسی نخواهد و جلی آنکه آنچه بر خود نپسندد بر دیگری
نپسندد و خفی آنکه ظن بد بر کسی نبرد هرچند که ظلم باو رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد مطمئنه
گشت اگر تمام حاصل نشده لوامه است که برزخ ست میان مطمئنه و اماره غرض نفس از خدا راضی
شود و بی مطمئنگی راضی نمیشود و تزکیه مطمئنه نیز چهار قسم ست اولی آنکه تمامه خود را در همه کار بحق
سپارد مثل میت در دست غاسل تا هرجا که خواهد ببرد و اخری آنست که یکدم بی او سبحانه تعالی

اطمینان نپذیرد و همیشه مستغرق جمال او باشد و جلی آنست که بظاهر در جمیع کارها نظر بر شریعت
دارد خصوص اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَالْبُغْضُ لِلّٰهِ خفی آنست که همه وجود حق داند و مرات این دید
را همیشه صیقل زند بموجب ارشاد مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم خفتن و کم
گفتن و کم آمیزش با خلق کردن و مثل یاجوج و ماجوج بانهدام دیوار هستی و خودپرستی مقید
باشد و ملهمه را به کسب تزکیه نمیشود جز بعنایت الٰهی در تزکیهٔ اولی کشف کونی و در ثانی کشف
مراتب تشبیهی و در ثالث کشف مراتب تنزیهی که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب
تقدیسی که نهایت انبیاست پس تزکیهٔ اماره از امارگیست و تزکیهٔ لوامه از دید قصور و تاسف
خوردن از ضائع شدن وقت و عدم دید اعمال و تزکیه مطمئنه از خطرات پریشان و تزکیه
ملهمه از کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت را دریاب و بمطمئنگی اعتماد مکن تا اینکه انبیا را
مطمئنه ابدیست لیکن در خطرهٔ لغزش دارد چنانچه رَبِّ اَرِنِیْ كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتٰى و یا رب
محمدٍ لو لم تخلق محمدًا بوی لوامه می آید لیکن انبیا را کالبرق الخاطف ست لغزش نام باید
نه معصیت چون خوردن گندم و قصهٔ طلبیدن نوح که این دلالت بر اماره کند و انبیا جهاد
بر مطمئنه کنند بخلاف اولیا حاصل اینکه بی عنایت الٰهی تزکیه بکمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت
روح و نفس و قلب چیزی بگویم بدانکه این هر سه یکی اند در ذات اما مختلف اند باعتبار
پس باعتبار اینکه مبدء حیات است روحش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکند نفس و
باعتبار اینکه اعراض میکند از عالم سفلی و بعلوی متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند
تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام اگر زیاده ازین خواهی در آن مطالعه کن در
کتاب المجالس ست که عزیزی از حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری عرض کرد که نفس
چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست نهاده شده در قالب و آن محل جمله

اخلاق بد وصفات مهلکاتست و هیچ دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه هلاکت
آدمی ازین دشمن است چنانچه در حدیث است اعدی عدوك نفسك التی بین
جنبیك کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیوان را از خویش بلاحول دور توان کرد
اما نفس کافر دشمنی دود نیست که دور کردن وی کسی را روئی نیست و از شر وی کسی را
ایمنی نه اما نفس خواست وی آنست که مر خداوند را ضد باشد بعده فرمود که مردمان را
اختلافست که نفس چیست هر کسی را قولیست چند اما محققان این طائفه را دو قول است
گروهی گویند که عینی مودع ست در قالب چنانچه روح و گروهی گویند که صفتی ست مر قالب
را چنانکه روح و گروهی گویند حیوة و متفق اند بر اینکه ظهور اخلاق دنی و افعال ناپسندیده
را سبب اوست و این بر دو قسمت بود یکی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و خشم
و حقد و آنچه بدان ماند پس بریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه توبه
مر معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهرست و اخلاق از اوصاف باطن و هم عزیزی
عرض کرد که یا حضرت نفس را کسی دیده است فرمودند که از شیخ ابو علی سیاه نقل است که
گفت من نفس را بصورت خود دیده ام که مویش گرفته بر در حجی بستم و قصد هلاک وی
کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد و از خواجه علی محمد
نوری نقلست که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از گلوی من بر آمد دانستم که
این نفس است در زیر پا افگندم و لگد مال میکردم او بزرگ تر و قوی تر میشد گفتم همه چیز
بزخم و رنج هلاک میشود و تو زیاده میشوی گفت از آنچه آفرینش من بازگونه است آنچه
رنج دیگرانست راحت منست و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من وی را بصورت
موشی دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلانم و نجات دوستانم که اگر من با ایشان

نباشیم که وجود من آفت ست ایشان سا کی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند
غرض این جمله حکایات دلیلست بر نیکه نفس عین ست نه صفت وی و ورا او اوصاف
وی را می بینیم پس شناخت اورا بریاضت بدست توان آورد این بادیه دشوار
جز بفضل و عنایت حق و سایهٔ دولت پیر مشفق کسی طی نتواند کرد بعده این شعر خواند
شعر هر یکش از خدمت روشندلان ؛ دست مدار از کمر مقبلان ؛ انتهی مولوی روم
سفر باید ۵ نفس هم احول و هم اعور ست ؛ الخ احول یعنی دوبین ست و اعور
یعنی یک چشم وان چشم ظاهر ست نه چشم باطن که آنرا بصیرت گویند بهر کیف مادهٔ
جمیع شر و فساد نفس ست و پس مطلب جهل و نهم در نگاهداشتن نفس و علاج
و معرفت اخلاق ان بدانکه نفس در اصل فرمایندهٔ بدی ست چنانچه در قرآن
مجید قول حضرت یوسف علیه السلام ست که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ
بِالسُّوءِ هرکاه پیغامبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگر را کی از نفس امنی باشد
پس ازا اخلاق نفس ست صفات ذمیمه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیز چشمی و حرص
طعام و حرص سخن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخلاف نفس نیست
مثلا اگر نفس را خوش آید خوردن فاقه بر وی نهد و آن خوردنی را بکسی دیگر دهد و اگر لباس
لطیف خوش آید آنرا بکسی دیگر دهد و خود محقر پوشد و اگر گفتارش خوش آید خاموشی
اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری خوش آید بخسپد و اگر خواب
خوش آید بیدار باشد همچنین بسیار ست مرد را باید که راه های نفس شناسد بهر طرفیکه
او میل کند از ان طرف باز آید و بر خلاف آن کند و لفظ نفس مشترک ست میان معانی
بسیار یکی اینست که نفس اسمی ست مر معنی جامع را از قوت غضب و شهوت و غیره و درمیان

صوفیه ازین معنی مراد می کنند و بذکر نفس اصلی خواهند که آن جامع ست جمله صفات
مذمومه را پس آدمی را چاره نیست از مجاهدهٔ نفس و کارزار کردن باوی و شکستن او
ازین سبب ست که مجاهده را علت مشاهده میگویند تا مرید نفس هوا استیلا ست و کیاست
که راه حق نیافته هموا ره دران باید کوشید که هوای نفس پست شود و راه حق مهیا گردد
ازین اشارتست که پیغمبر فرمود اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك
اول چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب ست آنست که نفس را بشناسد و از آفاتش
خبردار شود و ریاضتش معلوم نماید معرفتش آنست بهر بدی که میل بید آمد آن از نفس
داند و ازان طرف باز آید و هرگز رغبت نفس سوای طرف شر و فساد نخواهد بود در دقائق
این معنی امام حجت الاسلام نکته فرو نگذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول فنای
نفس در شریعت ست بعده در طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس ست حب دنیا حب
ثنا حقد حسد کبر بخل غضب عجب کینه غیبت نمیمه حرص ظلم ریا امل طمع قلت رحم
نظر در عیب خلق عداوت و رعونت کثرت اکل و شهوت تعلق بمخلوقین وغیرهم و
برخلاف آن اخلاق حمیده است مثل حلم و حیا و رضا و رافت و نصیحت و تواضع
و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق وغیره
این همه اخلاق ذمیمه و حمیده را در کتاب منهاج العابدین و کیمیای سعادت و
احیاء العلوم بتفصیل شرح و بسط ست خواجه عبدالخالق غجدوانی در رباعی میفرماید
خواهی که شود دل تو چون آئینه ؛ ده چیز برون کن از درون سینه ؛ حرص و امل
و غضب و دروغ و غیبت ؛ بخل و حسد و کبر و ریا و کینه ؛ و دیگری گوید نفس تو ان
کثرت الابالسه چیز ؛ با تو گویم یاد گیرش ای عزیز ؛ خنجر خاموشی و شمشیر جوع ؛ نیزهٔ تنهائی

وترک هجوع ؛ هر که انمود پیر این سه سلاح ؛ نفس او هرگز نیاید بر صلاح ؛ ودر مثنوی مولوی
ردم سته آن یکی از خشم مادر را بکشت ؛ هم بزخم خنجر و هم زخم مشت ؛ پس یکی
گفتش که از بدگوهری ؛ یاد ناوردی تو حق مادری ؛ هی چرا کشتی ورا ای زشت خو
می نگوئی وی چه کرد آخر تو ؛ گفت کاری کرد کان عار ویست ؛ کشتمش کان خاک
ستار ویست ؛ گفت آن کس را بکش ای محتشم ؛ گفت پس هر روز مردی را کشم ؛ کشته ام او را
رستم از خونهای خلق ؛ نای او برم به ست از نای خلق ؛ نفس تست آن مادر بدخصال
که فساد اوست در هر ناحیت ؛ هین بکش او را که بهر آن دنی ؛ هر دمی قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ؛ از پی او با حق و با خلق جنگ ؛ نفس کشتی
باز رستی ز اعتذار ؛ کس ترا دشمن نماند در دیار ؛ اینجا مادر کشتن مراد از نفس کشتن ست
که ام الخبائث ست و بس و در کشف المحجوب ست که ذوالنون مصری گفت یکی را دیدم
که در هوا می پرید گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا نهادم تا در هوا شدم و هم در
کتاب ست هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمیده
باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان برداری و ثنا خوانی خود و نفس کافر
میخواهد که خلق همه تابعدار و ثنا خوان من باشد حال آنکه این صفت حق ست نه صفت
بنده نه بینی که فرعون خود را کسی دید و این صفات معبودیت در خود تصور کرد پس
انا ربکم الاعلی گفتن گرفت لیکن گمان مبر که اینهمه صفات فقط در وی بود و در
نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات ست و همه نفسها را همین دعوی ست
اما او آشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که وی بادشاه
بود و برتر از همه و نفسهای ما می ترسند اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشند

ای برادر مکر نفس جز خدا کسی در نیابد اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس را دست دهی و
بمرادش رسانی زنار بر بندد و هزار بت پیش نهد اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار
که بمراد او قدم نهی همه اسلامت بر زمین زند پس باید که وی را بهیچ وجه خبر ندانی و از وی
ایمن نباشی و چون دعوی مسلمانی کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغرور
وی مغرور نگردی تا او را امتحان نکنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و
تاج نبوت امتحان کرده است که منقولست چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی
طهارت کرد و از خود پاکی نمود بر وی گمان بد برد باور نداشت تا او را امتحان نکرد در حوالهٔ
ملک دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس در دنیا ملک و پادشاهیست ای برادر بزرگان
از دست نفس کافر خون خورده اند و از مکر و خداع او دست از خود و کار خود شسته اند و
٥ خود را بهلاکت سپرده اند و به بت خانه در آمده اند این همه از دست نفس کافر بوده است
ازین کافر که ما را در نهاد ست :: مسلمان در جهان کمتر فتاد ست :: همچنین ست قول حضرت
شرف الدین یحیی منیری در کتاب المجالس مطلب چهل و ششم در بیان اقسام
ریاضات که در مجمع الفوائد نوشته ام بدانکه اقسام ریاضات ده ترک ست
و با هر ترکی طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت دوم ترک هوای نفس ست و طلب
صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت چهارم ترک سخن لایعنی و طلب
معارف ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر و باطن ششم ترک
خوردن فضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و طلب محنت و بلیت و صبر
کردن بران هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناز و طلب نیازمندی دهم ترک شهرت
و عزت و طلب خمول و ذلت پس دقائق این حکمت شرح این مراتب در صورت ده رشحه

بظهور می پیوندد رشحهٔ اول در میان ترک دنیا که دامگاه هواست پس پرهیز دور
شو از دنیا که معاملت او جز لهو و لعب نیست که وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْر
و لعب و لهو عاشق وار ازین زندان برآ و متاع این ابرسگان دون همت بگذار و اگر نه
پشیمان خواهی شد رشحهٔ دوم در مخالفت نفس و هوا بدانکه نفس بدترین دشمنانست
اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك و بدترین ازان ست که هر دشمنی که
با وی نکوئی کنی دوست گردد مگر نفس تو چندانکه با وی مدارا کنی و متابعت هوای او
روی با حق مخالفت بیش گیرد مادام که او قویست دل ضعیف ست رشحهٔ سوم در
ترک صحبت ناجنس و فوائد عزلت بدانکه اصل عزلت معزول گردانیدن حواس ست از
تصرف در محسوسات که هر محنت که بروح میرسد بواسطهٔ صفات نفس ست که از روزنهٔ
حواس در می آید و روح را تیره میسازد و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت
می اندازد پس سالک را از عزلت چاره نباشد تا بدان سبب معزول گرداند حواس
را از ادراک محسوسات و این بجای پرهیز ست که بدولت وی مشاهدهٔ مغیبات شود
رشحهٔ چهارم در ترک سخن لا یعنی بدانکه نزد اکابر تحقیق انجامیده که صمت هم مورث معرفت
الهیه و هم جاذب شناخت اشیاست پس لازم باید داشت که من صمت نجا و من
حسن کلام المرء ترکه ما لا یعنیه رشحهٔ پنجم در ترک خواب و نتیجهٔ بیداری بدانکه
بیداری مفتاح فیوض نامتناهی بود گفته اند که سبب محک مدعیانست چنانکه وحی کرد
بداود علیه السلام که کذب من ادعی محبتی فاذا جن اللیل نام عنی الیس
کل حبیب یحب خلوة حبیبه دوستان را با خواب چه کار رشحهٔ ششم در
ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی بدانکه الجوع طعام الانبیاء و سرائه

اکثر ریاضات اوست و بسبب جوع بیخوابی دست دهد و شیطان متفرق گردد و باعث
درویشان آن را موت ابیض گویند رشحۂ هفتم در ترک راحت و تحمل بلا بدانکه صبر
پاک کنندۂ نفس ست از جمیع الواث و کدورات آرزوها و دل از تعلقات صافی
گرداند تا او را مشاهده روی دهد وَمَا صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ و صبر اصل مقامات ست
در بدایت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات رشحۂ
هشتم در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکه تقلید درین راه آفتی ست بزرگ باید که آنچه
از صاحب شرع شنیده اید از ریاضت و مجاهده تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقیق
و بیست رشحۂ نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح مرادات ست پس سالک را
باید که طریق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید و در همه
حوائج رجوع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کرم او کند اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ شعر است
رشحۂ دهم در ترک شهرت و طلب خمول بدانکه مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق
مرکسی را زیاده از انست که شرح توان کرد و کمترین چیزیکه ازو تولد کند عجب ست که
مهترین اوصاف ذمائم ست و سبب لعن ابلیس آن بود پس سالک را باید که نظر از خلق
بردارد و بتعظیم و تعریف ایشان در ننگرد و بگریزد از ایشان و بزاویۂ خمول جا گیرد که
الشهرة آفة والخمول راحة انتهی بدانکه محققان ریاضت از هزار مسئله یازده
مسئله اختیار کرده اند هر که برین کار کند بهر هزار مسئله ریاضت عمل کرده یکی آنکه بهر
گرسنگی و تشنگی طعام و آب نخورد دوم بهر آزار خشم نگیرد سوم بهر خشم جنگ نکند
و بیمروتی ننماید چهارم از ناشنوده و نادیده خود را دور اندازد پنجم بهر تنگی که باشد از سخن
حق باز نماند ششم بهر عجبی نخندد هفتم بهر دردی ننالد هشتم بهر محنتی و مصیبتی جزع نکند

نهم بهر نعمتی ننازد و نه انبازد دهم بمدح کسی مغرور نباشد یازدهم طعام هر کسی نخورد دوازدهم
بهر کاری سخن نگوید سیزدهم با هیچکس مزاح نکند چهاردهم بهر چه پسندیده حق باشد تن
در دهد پانزدهم از احوال و افعال نامحموده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت
نماید در معرفت گشاید و نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه مطمئنه شود و از جمله موصلان
گردد همچنین ست در شمائل الاتقیا از رساله امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الهی
با بنده ده چیز ست یکی طاعت بی حلاوت دوم اصرار بر گناه بی توبه سوم بسته شدن در
دعا چهارم بسته شدن در اجابت پنجم علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم صحبت نیکان
بی حرمت ایشان هشتم صحبت بدان با رغبت نهم تضرع بی یقین دهم بنده را باو
بازگذاشتن و این از همه بدترست انتهی **مطلب چهل و نهم در معرفت**
خواطر بدانکه بعضی مشائخ گفته اند که خاطر از چهار وجه بود یا از رحمن یا از ملک یا از
نفس یا از شیطان پس خاطر رحمانی تنبیه بود مر طالب را و آن بی سببی در دل درآید
و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت و عبادت مقوی و مهیج و محرک باشد
مرید را و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و بعضی خاطر روحانی را نیز
اثبات کرده اند و علامت آن طمانینت ست بی اعتراض درونی و فرق میان
خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو محمودات خوانند و خاطر نفسانی داعی باشد
بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد بتنعم و آرایش دنیا و خاطر شیطانی
مزین و آراینده معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد و غیر آن از مذمومات
و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازم ست شناخت این خاطر
چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب هلاکت که قبول

عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بی شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون
داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص
دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی یا شیطانی باشد ازان دور باید بود که عمل
آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرود آید از خواطر محموده بی اقتران عملی از
بنده آن را وارد گویند آن از قبیل خواطر نباشد که از واردات باشد و وارد گاه
از حق بود گاه از علم پس واردات اعم بود از خواطر برای آنکه خاطر مختص ست بنوعی
از خطاب یا هر آنچه متضمن معنی خطاب و واردات را اختصاص بران نیست و
علامت خواطر الحق ان یطمئن القلب والنفس والجوارح عنده ولا یعترض
علیه احد کائنا من کان بل یستسلم ویسترسل و ینطلق من تردد الشك
والریب طریق نفی وساوس آنکه اگر خاطری تشویش دهد باحضار و خیال حضرت
مرشد امید هست که مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس را بقوت زند چنانکه از دماغ
چیزی بیرون آید کما جاء فی الحدیث والا دل را با زبان موافق گرداند و بذکر یا فعال
بدل مشغول شود که در دفع وساوس این ذکر را اثری تمام ست و باید دانست که آنچه در باطن
گذرد چهار درجه دارد و ازان دو بی اختیار بود و ازان مواخذه نبود و دو باختیار بود
و دران مواخذه شود و آن دو اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی
نباشد و آن دو که در اختیارست آن بود که دل حکم کند که آن کردنی ست و قصد کند بکردن
آن کار برین هر دو ماخوذ بود اگرچه بکند و معنی آنکه بروی ماخوذ بود آنست که دل وی صفتی گرفت
که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت دلست چه سعادت دل در آنست که روی خود
را از دنیا و غیر خدا بخدای آرد و روی دل تمام خواست وی گردد و علامت وی آنست

که روی بهر چه آرد وی بآن چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و قصد بکند بدنیا و آنچه
تعلق بوی داشته باشد علاقهٔ وی بدنیا محکم تر شود و از آنچه بالیست اوست دور تر شود
هر خاطری که از اندیشهٔ غیر بر دل موحد گذرد حجابی باشد واقعی و بآن مقدار که آن خاطر بر
سر موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام ست هر گاه که
خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی بیکی از چهار ترازو بسنجی یکی ترازوی شرع اگر از آن
جنس در شرع یابی خیر بود و اگر بر ضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد بر اقتدا
عرض کند اگر در کردن این خاطر اقتدا است بصالحان خیر ست و اگر بر ضد این اقتدا یابی
شر ست و اگر باین میزان معلوم نشود بر نفس و بر هوا عرض کن اگر نفس از و متنفر بود نفرتی
که بطبع تعلق دارد نه بترس و وحشت بدانکه خیر ست و اگر نفس را برو مائل بینی میل طبعی و جبلی
نه میل رجا بخدای سبحانه خاطر شر بود زیرا که نفس فرماینده است به بدی در جبلت خود بخیر
میل نکند اینست میزان چهارگانه که بران خاطر خیر از خاطر شر فرق کنی هکذا فی تحقیقات
محمد پارسا و شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح مشکوة مینویسد که آنچه در نفس بیک
افتاد بی اختیار آنرا هواجس نامند عفو ست از همه امت ها از جهت عدم اختیار و چون در
دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند و این قسم هم عفو ست
ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص ست بایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز
مرفوع ست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش حصول
آن محصول بدان جاذب گشت آنرا هم گویند این امت را نیز برین مواخذه نیست و تا در
عمل نیارند در نامهٔ اعمال ننویسند بلکه اگر قصد کرد لیکن باز داشت نفس را حسنه را در برابر
آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست و آن قرار داد نفس ست

بر معصیت وجد و جزم بران چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد سکند البته برین قسم مواخذه ست چه این قسم از اعمال قلب ست چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ ست بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت ست و بنده بران ماخوذ ولیکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذه زنا نیست بلکه در حد ذات خود معصیت ست فروتر از پایه زنا انتهی مطلب چهل و هشتم در بیان خطره و هواجس و فرق میان یکدیگر و دفع و نفی آنها و صلوٰة انقلاب برای دفع آن بدانکه در خبر ست نی قلب بنی آدم لمتان لمة للملک و لمة للشیطان پس معنی لمه حرکت دل ست بخیر و شر قول خدمت خواجه ست اول خطره ست یعنی در دل چیزی بگذرد بعد ازان عزیمت ست یعنی دل بران نهد که بکند بعد ازان فعل ست یعنی آن عزیمت را بفعل مقرون گرداند و در رساله شیخ جبرئیل میگوید خطره چهار اند نفسانی و شیطانی و ملکی و الهامی خطرهٔ نفسانی بر شهوت مباح باشد یا بر طاعت و عبادت کردن گرانی و کاهلی روی دهد بجز ذکر دفع شود خطرهٔ شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود بر عبادتی و شهوتی که از موجب بعد و عقاب باشد رغبت کند چنانچه خطرهٔ نفسی و ملکی مشتبه شود قول شیخ زین الدین ست پیری مریدی را گفت کار تو از آنها گذشته ست که شیطان با تو از راه شر در آید بس در امداد در راه خیر باید و اگر مردم یک خطره شیطانی دفع گرداند خطرهٔ ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوٰة و خیرات ترغیب و تحریص نماید و ازان سکونت و طمانیت پدید آید خطرهٔ الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطره ست و این خطره خیر ست و ازین هم دو باز آرد چه

خطره خیر هم غیرت و حجابست اتفاق محققان ست که سالک را در بدایت کار هر چهار
خطره مذکور نفی باید کرد جهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه
شیخی کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطره شیخی و
قلبی و روحی هم ست فاما تبع این چهار ست و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید
آغاز خطره خطره از مهتر آدم بود چون مهتر آدم بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه
معاینه کرده مناجات کرد الهی این کدام بنده ست که عرش بنور او منور ست فرمان آمد
ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود ترا بدوستی این بنده پیدا آورده ام از فرزند
که ترا زلتی پیش آید تو این را بحضرت ما شفیع آری ما زلت تو بخشیم و باز در بهشت در آرم
مهتر آدم را خطره آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجب
که از دعای فرزند پدر را نجات باید مهتر جبرئیل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون
آر از نهی ازان خطره گندم آفریده شد که سبب زلت آدم بود و نهی ازان در دل جمله
فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود در رساله شیخ جبرئیل میگوید نزدیک
مسلمانان عزلت گزین و خلوتیان گوشه نشین در خلوت بزرگترین کارها نفی خواطر
و هواجس ست عام و خاص درین واقعه گرفتار اند که یک دوگانه بحفظ حکایت کردن
نفس از گذشته و آینده با دل طریق افسانه که چنین گفتم و کردم و شنیدم و هواجس
نمی تواند گذارد و این از آنجاست که همه را الی نظاره جهان و بلی گفتار و بلی اندیشه مصالح
دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عادت و خو گرفته ست و حظی کامل حاصل
کرده در متخیله یعنی دماغ ازین جنس ثابت شده و بقوت حافظه یاد مانده و هر ساعت
مردم را ازان یاد میدهاند چنانچه مردم بظاهر در نماز ست بباطن در گفتگو و صحبت و جو

کارهای دنیاوی فرق میان خطره و خواطر در قوت القلوب آورده است الخواطر
رسل الله الی العبد خطره حرکت دل ست از خیر و شر و خواطر رسولان هذا
اند جانب بنده در عوارف میگوید و القصد بها فریضة لان الخواطر هی اصل
فلا یصح العقل الا بصحتها فصار علم ذلك فرضا و هو طلب علم الباطن
و هو ما یزداد به العبد یقینا در رساله گزیده میگوید خواطر خطاب حق ست
که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطر آنکه بواسطه فرشته بود در خطاب
حق قول شیخ زین الدین ست درویش را باید که اگر خطره دنیا در دل گذرد وضو کند و اگر
خطره عقبی بود غسل کند چه دنیا فانی ست وضو بسنده است فاما عقبی باقی ست غسل
واجبست قول محقق خطره حدث ست وضو آن حدث نفی کردن آن خطره بود و
اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری بس عظیم باشد اگر اهل معرفت را خطره غیر
در دل گذرد تن و دل را غسل دهد امام ماضیه از عوام و خواص بخطره و هواجس ماخوذ میشدند
فاما عوام امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ماخوذ نیست ولیکن وقت
ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و حلاوت نیابد در ترجمه عوارف میگوید
معنی خطره گذشتن خیر و شر در دل ست و معنی هواجس حدیث کردن نفس با دل ست
از لذات گذشته و آینده بر طریق افسانه که ایچنین خواهم کرد و خواهم شنید و ایچنان
بودن و شنیدن و خواهم شنید طریق نفی کردن خطره و هواجس قول محقق
اگر خواهد خطره و هواجس دفع شود باید که طعام و آب بر نیت شهوات و هوای نفس نخورند
هر گاه که اشتهای سخت غلبه کند نیت عبادت و طاعت و قیام و نفس خورند
چون استقامت شود خطره و هواجس دفع گردد طریق دیگر در نفی خطره شیخ جبرئیل

فرمودند هر که ذکر دوام با حضور گوید فکر در آلاء و نعماء و صفات افعال حق کند خطره و هواجس بکلی دفع شود دیگر اگر رونده راه دل را خطره روی دهد خطرهٔ شر فی الحال سوی حق تعالی پناهد و عجز کند و از عنایت او استمداد واجب بیند و اگر خطره خیر باشد در حال بفعل مقرون گرداند تا نفس بحیلهٔ تزویر در تاخیر نیندازد الخیر لا یوخر طریق دیگر برای نفی خطره و دفع هواجس چهار رکعت نماز نفل بنیت دفع خطره و هواجس گزارد و از حق تعالی استعاذه نمودن بالدوام سخت موثر ست در هر رکعتی چهار قل بخواند و در آخر بعد تمام نماز صد بار یاحي یا قیوم برحمتك استغیث بگوید و در رسالهٔ شیخ علی بهاری میگوید نیت صلوة القلب برای دفع خطره اینست نویت ان اودی رکعة بوجهك الکریم الباقی لا اله الا الله انت الباقی الله اکبر در قرات و رکوع و سجود تامل کند و هر چه داند خواند و سلام سوی قبله دهد اثرها بسیار ست دیگر هر بار که در نماز و غیر آن خطره و هواجس غلبه کند کلمهٔ طیبه بگوید مستغفر شود و کاره گردد بحق گریزد امید ست باز خطره و هواجس مزاحمت نماید و اگر نه در دریاهای خطره و بلاهای هواجس غرق شود در مرصاد العباد میگوید هر چیزی که در خاطر آید از نیک و بد بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که نمیخواهم الا خدا را تا دل از نقوش نیک و بد خالی نباشد نقوش غیب از مشاهدات و علوم من لدنی معاینه نگردد و قابلیت تجلیات ربانی نشود دیگر در تفسیر ست صورة الخناس مانند فیل ست بر گردن مردم نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را می مکد از ان مکیدن هزار وسوسه و هوا پیدا می آید چون معوذتین بخواند از مکیدن باز ماند و وسوسه دفع شود در رسالهٔ رموز الوالهین میگوید بر جمهور قلوب هر زمان قهر و لطف نازل ست اگر سالک

همه وقت هر یک ازین پاس دارد که قهر نازل شد یا لطف خطره دفع شود قول شیخ جبرئیل مستعدان صرف و سالکان مبتدی و علمای ظاهر از قاضی و مفتی این اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره و محروم و بیخبر و مهجور اند و خطره و هواجس را شناسند و دفع و نفی آن ندانند و بدان نپردازند چون سر انمعنی اولئك خلقوا للجنة وللمجالسة قوم آخرون ندانند ایشان معذور باید داشت انتهی و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خواطر دفع نشوند بداند و بفهمد که ابهم از و لیست و نیز عملی دیگر رسیده است که فکر بالای دماغ دارد که برای سد خواطر مفید است و لیس

مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی و طریق آن که از معمولات مشائخ نست بدانکه در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و بیزاری از نفاق و حصار است از شیطان و پناه است از آتش دوزخ و هم در خبر است فاضلترین ذکر با آهسته گفتن است و در خبر است که سخت ترین کارها سه است ذکر خدا بهر حال که باشد و آسان گرفتن هر برادر مومن از ربها و انصاف دادن از نفس خود و هم در خبر است که حق تعالی فرمود من با بندۀ خویشم چون مرا یاد کند و دو لب خود در ذکر من بجنباند و هم در خبر است که ذکر کردن خدا بامداد و شبانگاه فاضلتر است از تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر است که یاد کنید خدا را بذکر خفی و هم در خبر است که فاضلترین بندگان نزد خدا کسی است که خدا را بسیار یاد کند و بهترین ذکر ذکر خفی است همچنین در لب الاخبار و در رشحات است که مولانا محمد روحی که از اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره است که روزی حضرت مولانا بحجرۀ من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند این چه کتابست گفتم مصحف مجید فرمودند اینها علامت بیکاریست یعنی بی خبری

را باید در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات مشغول شود تلاوت قرآن کار متوسطانست و نماز گزاردن کار منتهیان اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثبات ست پس فضیلت ذکر دانستی اکنون طریقهٔ ذکر خفی و جلی که مشائخان وضع کرده اند باید دریافت پس طریق ذکر در هر خاندان بطوری دیگر ست در خاندان نقشبندیه ذکر خفی معمول است طریقش در رسالهٔ مختصرهٔ مولوی جامی مسطور ست بدین نوع بعینه ؛؛

بسم الله الرحمن الرحیم سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر ؛ این عمر گرامی بخسارت مگذار ؛ دائم همه جا با همه کس در همه کار ؛ میدار نهان دیده دل جانب یار بدان اعانك الله تعالی عنك وایاك حاصل طریق بزرگواران خواجه بهاؤالدین نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق آن بعقائد سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و اتیان بعمل صالحه و اتباع بسنن ماثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضور ست مع الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر فترة و تشتت و این حضور چون ملکهٔ نفس سالک گردد ملکهٔ وی شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه است اول طریق ذکر ست که بحضور قلب کلمهٔ لا اله الا الله تکرار کند و در طرف نفی جمیع محدثات را بنظر حدوث و فنا مشاهده نماید و در طرف اثبات وجود معبود حقیقی را بنظر قدم و بقا مطالعه نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را بکام چسپانیده بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی ست متوجه گردد و نفس خود را در درون کشد و بقوت تمام بگوید بر وجهیکه اثر آن بر دل رسد و از ان متاثر گردد ولی آنکه اثر وی بر ظاهر پیدا آید اگر کسی بالفرض پهلوی او نشسته باشد از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل انسان باز نماند

چه در رفتن و چه در نشستن و چه در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن
اگر بواسطه بعضی اشغال درین تکرار فتوری واقع شود میباید که چشم دل وی بران باشد
بالکلیه ازان غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید است
که تمام شب اثر آن برسد و شک نیست که چون بدین تکرار مواظبت نماید در بعضی اوقات
او را کیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمه جذب ست حاصل خواهد آمد میباید که خود را دران
دهد آن مقدار یکه تواند اثر آن نگاه دارد و چون اثر آن روی در نقصان آرد بسر تکرار
باز آید چون این معنی مرة بعد اخری بحصول پیوندد امید ست که وی را ملکه حاصل شود اگرچه
آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی مندرج در علم گردد اما هرگاه که اندک توجهی کند
بحال وی متحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر مزاج با آن وفا کند که در یک نفس زدن با
یا پنجبار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و حصول کیفیت دخل تمام ست و
وجدان حلاوت عظیم بران مترتب گردد دوم طریقه توجه و مراقبه است که معنی بیچون و
بیچگون که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد و بی توسط عبارت عربی و فارسی و غیر آن
ملاحظه نماید و این معنی را نگاهداشته بجمیع قوای و مدارک متوجه قلب صنوبری گردد و بر معنی
مداومت نماید و در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان برخیزد و چون این معنی
پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذری تمام دارد میباید که معنی مقصود الصورت
نور بسیط محیط بجمیع موجودات علمی و عینی در برابر بصیرت بدارد و بآن بجمیع قوای و مدارک
متوجه بقلب صنوبری گردد تا آن زمان که آن صورت از میان برخیزد و مقصود بران مترتب
گردد سوم طریقه رابطه است به پیری که بمقام مشاهده رسیده باشد و بتجلیات ذاتی متحقق
گشته باشد و دیدار وی بمقتضای هم الذین اذا رأوا ذکر الله فائده دیگر دهد و صحبت وی

بموجب هم جلساء الله تعالی نتیجه صحبت مذکور دهد پس چون دولت دیدار و صحبت چنین عزیزی
دست دهد و اثر آن در خود دریابد چندانکه تواند در انگاه دارد و اگر در ان فتوری واقع شود
باز بصحبت وی مراجعت نماید و از برکت وی این معنی پرتو اندازد و همچنین مرة بعد اخری
تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر چنانچه آن مرد غائب باشد صورت وی را در دل خیال
گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی متوجه بقلب صنوبری گردد و هر خطره که در آید نفی کند تا
آن کیفیت غیبت و بیخودی روی نماید و تکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب
نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد که پیر در وی تصرف کند در اول صحبت وی را
بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین عزیزی درین زمانه اعز من الکبریت
الاحمر است میشاید که یکی ازین دو طریقه که پیشتر ازین مذکور شد اشتغال نماید و از بیان
این طرق ثلاثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف این طائفه آنرا وقوف قلبی
خوانند در جمیع اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آنرا از لوازم شمرده اند
و من اشعار مولوی ره مانند مرغی باش هان بر بیضهٔ دل پاسبان ؛ کز بیضهٔ دل زایدت
مستی و ذوق و قهقهه ؛ رو بر در دل بنشین کان دلبر خرگاهی ؛ وقت سحری آید یا نیم شبی
آهی ؛ اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقاتست که بتفرقه میگذرد یا بجمعیت
و همچنین وقوف عددی که ملاحظهٔ عدد ذکرست که نتیجه سید بدلا لازم نیست و میشاید
که در اثنای یکی ازین طریقه ثلثه انوار و واقعات که دست دهد در وی نمودن گیرد میباید
که از ان اعراض نموده بمقصود حقیقی اشتغال نماید و از سخنان حضرت خواجه است
قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است ولیس از واقعه حاصل نیست ره
چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ؛ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ؛

میباید که حق تعالی توفیق این طریق را دولتمندی گرداند اما خود را بدان مشهور نسازد و عام نگرداند و بقدر امکان در اخفای آن کوشد و از محرم و نامحرم نهان دارد از حضرت خواجه پرسیدند که بنای طریقهٔ شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق بباطن باحق سبحانه ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانه باش اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ؛ و بعضی ازین طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه صورت افاده و استفاده است که ارباب علم را می شاید و می باید که طریق خود را بآن مستور سازد و از نظر خلق دور اندازد و دیگری باید که از صحبت اضداد اجتناب نماید بتخصیص از صحبت جماعتی که از نور ایمان دور و بظلمت طبعی مسرور اند دعوی فیض بخشی و نور بخشی کنند و در لباس ادعای علم بضاعت عمر در گدایی و خرابی و قلابی گذرانند اعاذنا الله و جمیع المسلمین من خبث عقائدهم و شر مکائدهم این رباعی از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ؛ و از تو نرمید زحمت آب و گلت ؛ زنهار ز صحبتش گریزان میباش ؛ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ؛ امثال این سخنان گفتن و نوشتن طریقهٔ فقیر نبود اما چون از انجناب رائحهٔ اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی شد رباعی با این همه بیحاصلی و بیکسی ؛ درمانده بنارسائی و بوالهوسی ؛ دادیم نشان ز گنج مقصود ترا ؛ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ؛ حق تعالی همگنان را از انچه نشاید و نباید نگاه دارد بمنه و کرمه انتهی این طریقه ذکر خاندان نقشبندیه بود که بقلم آمد اکنون طریق دیگر که معمول خاندان قادریه و چشتیه وغیره است می نگارم بدانکه ذاکر را باید که وضو کند و پارچه پاک پوشد و بجای پاک در خلوت نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر تا غروب

وبین العشائین و یا هر وقتیکه میسر آید و نزدیک بعضی بعد وضو دو رکعت به نیت صفای
قلب بخواند در هر یکی فاتحه و اخلاص بخواند لیکن هرچه درین نماز از قرآن وغیره تسبیحات
خواندنی ست در دل بخواند پس رو بقبله نشسته سه بار درود و سه بار کلمهٔ تمجید و یکبار آیهٔ
فان تولوا فقل حسبی الله تا آخر بخواند بعده سه بار بگوید اللهم انت ربی لا اله
الا انت خلقتنی و انا عبدك و انا علی عهدك و وعدك ما استطعت
اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك علی و ابوء بذنبی
فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت بعده سه بار بگوید استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه بعده سه بار بگوید یا غیاث
المستغیثین اغثنا و سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا
و فعلا حاضرا و ناظرا بعده هفت بار بگوید سبحان الملك القدوس
الخلاق الفعال بعده دست راست بر قلب نهاده بارادهٔ دفع خواطر ردیه بخواند
إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ بعده به نیت
تلاوت قرآن بگوید أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و اعلم انه لا اله الا الله
و تکرار کلمه کند از ده تا هر قدر که تواند باین صورت که از تحت ناف لا را بمد دراز شروع
کند و همزهٔ اله را از نهایت حلق بگوید و بطرف راست اندکی سکته کند به نیت نفی الوهیت
باطله و نفی هر شی ماسوی الله از مال و جاه و نساء و بنین و درهم و دینار و مدح و ذم وغیره
بعده الا الله را بر دل ضرب کند و همزه الا را از نهایت حلق ظاهر کند و الله را مدد هد
مدی لطیف و در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را که منزه از صفات
حدوث است بموجب عقیده پس اگر باین تصور نگفت گویا کلمه نگفته و اگر تصور میسر نباید

ترک ذکر نکند که انشاء الله تعالی از مداومت ذکر معنی کلمه نیز در دل حاضر خواهد شد بعد
از فراغ ذکر محمد رسول الله گوید و نزد بعضی چنین ست که چون ده بار کلمه گوید یا زدهم بار
محمد رسول الله گوید هر قدر که تواند بهمین طریق پس درود گوید و بخواند اللهم
خذ منا و تقبل منا وافتح علینا ابواب لا اله الا الله کما فتحتها علی
اهل لا اله الا الله اسألك بلا اله الا الله بحق لا اله الا الله ان تحیینا
علی لا اله الا الله وان تمیتنا علی لا اله الا الله وان تحشرنا فی زمرة
من قال لا اله الا الله وان تنور قلوبنا بنور لا اله الا الله وان توفقنا
علی اخراج درر معانی لا اله الا الله من بحر لا اله الا الله وان تزیل
عن قلوبنا اخلاق الشیطان وان تنبت فی قلوبنا اخلاقا منك یا رحمن
وان تهیی اسرارنا بقبول انوار لا اله الا الله وان تصلی علی سیدنا
محمد واله واصحابه وسلم کثیرا کثیرا بعده سه بار گوید اللهم اصلح
الامام والامة والراعی والرعیة والف بین قلوبهم فی الخیرات
بعده بگوید ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل
فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انك رءوف رحیم سبحان ربك
رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العلمین
بعده سورهٔ فاتحه واخلاص مع اول واخر درود بخواند و ثواب آن بمشائخ طریقت
بخشد خصوصا در سلسله که خود باشد بعده دعای مغفرت آنها کند و بگوید اللهم اغفر
لنا ولاباءنا ولامهاتنا ولمن توسل الینا ولمن انتسب بنا ولمن احبنا
ولمن اوصانا بالدعاء ولجمیع المؤمنین والمومنات والمسلمین

والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتك یا ارحم الراحمین ؛
انتها او شفاء العلیل مخفی مباد که طریقهٔ اذکار مشائخ بی تعلیم مرشد راست نیاید اگر کسی در
کتابی دیده یا زبانی از کسی شنیده بعمل آرد هرگز فائده نبخشد چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی
در کتاب نفحات مذکورست که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام
جامع شیراز بذکر و تلاوت و عبادت مستغرق بود لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت
روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نور مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی جدا
شده بزمین فرو میرفت با خود گفت این علامت خیر نیست چه بنص الیه یصعد
الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد مگر سبب عدم تلقین از مشائخ نست پس
یکی از فرزندان شیخ روزبهان رجوع کرد و از وی تلقین ذکر شد همان شب ذکر
خود را در واقعه بصورت نوری مشاهده کرد که بالا میرفت و آسمانها خرق کرد انتهی
وحضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی بشیخ عبد الرسول لهندوی نوشته اند که
ای برادر چندان اذکار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر از بدن ذاکر طوبا تکیه
در گوشت و پوست و خون و رگ مقام کرده ست بیرون آید تا حالت خود رو نماید
و آنزمان معنی الان کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هر چیز که
یار هست اغیار نیست ؛ غیر او جزو هم و جز پندار نیست ؛ ای برادر ذاکر را باید که چنان
ذکر کند که در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثروا ذکر الله حتی
یقال انکم مجانین و نیز رسول علیه السلام فرموده ست لا یکمل الایمان
حتی یظن الناس انه مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند
بعده بتضرع و زاری هر قدر یکه تواند استغفار گوید بعده بحضور دل در اذکار و افکار

شروع نماید چون از ذکر الله فارغ شود این دعا بخواند اللهم انا ذکرناک علی
قدر قلة عقلنا وعلمنا وفهمنا فاذکرنا علی سعة رحمتک وفضلک
یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود بمقصود رسد
و هر که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق وی وعید سخت ست که حق سبحانه میفرماید
هر کس که یاد من بغفلت کند من که خداوندم یاد او بلعنت میکنم رحمت بر جان آنکس
باد که گفت ؎ هر انکو غافل از حق یک زمان ست ٭ در ان دم کافر ست اما نهان
ست ٭ اگر آن غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بروی بسته بودی ٭ ای برادر
مرشد را باید که طالب را اول باکل حلال و صدق مقال امر فرماید بعده اذکار
و افکار بگوید که زود ثمره بخشد اگرچه ارشاد ازین هم بهتر ست اگر کسی درین زمانه بقدر
کند که مردم را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد و بسیار مفسدان را براه آرد از
نیکان عالم ست هر چند چنانکه حق ارشاد ست میکن یا نه انتهی و در طریق مشغولی ذکر
در بیاض قدیم بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شرائط
نگاهدارد ظاهرا و باطنا اول دوام وضو دوم خلوت در خانه تاریک سوم خاموشی
چهارم گرسنگی معتدل پنجم نفی خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی در جمیع احوال
یعنی اعتراض بر خدا نکند از وارد شدن امور قهریه هفتم طعام معهود از حلال
هشتم ترک دیگر وظائف غیر فرائض نهم قبل از شروع کلمه تمجید سه بار بعده استغفار
سه بار بعده درود سه بار بعده سه بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنا بعده
هفت بار بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال بعده تعوذ گوید
بعده مشغول شود بذکر لسان و کلمه لا اله الا الله بگوید بر دوام وقت نفی تسبیح ماسوا

را فانی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی اقل مرتبه دوازده هزار بار و اوسط سی هزار
بار و اعلی هفتاد هزار بار تا که حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد بعده مشغول
بقلب شود بعده بصرف معنی متوجه شود و حروف از دل محو کند تا بجائی رسد که ذاکر
متوجه نیز کم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند انتهی و بدانکه طریقهٔ ذکر و الفاظ
و آواز و جلسه و روش در هر خاندان نوعی دیگرست همه صحیح و موصل بحق ست در خاندان
قلندریه طریقهٔ اذکار از همه جا مشکل و سخت ست مدتی باید که در خدمت اوستاد مانده تعلیم
پذیرد و درست بعمل آرد همه مشائخ سند اذکار خود میدارند اختراع را اینجا دخل نیست چنانچه
حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی اشاره ازین معنی میکنند ای برادر بعضی مردم را گمان است
که تلقین ذکر از مبتدعات مشائخ ست و نه چنان ست بلکه صحابه از پیغمبر علیه السلام تلقین
یافته اند و او شان از طالبان صادق دریغ نمیداشتند چنانچه منقول ست علی ابن
ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که دُلّنی علی اقرب الطرق الی الله وافضلها
عند الله واسهلها علی العباد پس رسول علیه السلام مربع نشسته و چشم بسته
سه بار لا اله الا الله گفت و فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و سه بار بگو لا اله الا الله
پس گفت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بهمین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل
بن زیاد را نیز انتهی و شاه ولی الله محدث دهلوی نقشبندی در کتاب همعات خود
مینویسند بعد معمور داشتن اوقات که مطلوب از سالک آنست که ذکر کند بطور
اهل محبت و عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقاً میکرد اسعد الناس بذکر کسی ست که صحیح المزاج
و قوی العشق باشد و آنکه متاهل و مختل المزاج ست یا صفت عشق و محبت بروی
مستولی نشود او را ازین راه چندان بهره نیست بالجمله افضل اذکار نزدیک جمهور

اهل طریقه نفی و اثبات و اسم ذاتست و آنرا شروط و آداب مقرر کرده اند و سر و تعین
همه آنست که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخاستن گرمی محبت هستند پس نخست اورا
انتهاز فرصتی باید کرد که در آنوقت جائع نباشند و نه شبعان و نه حاقب و نه حاقن و نه
غضبان و نه متفکر و نه مغموم بالجمله از جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه فارغ
باشد و در خلوتی رود و طهارتی کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب طاهره و غیره بجا آرد و
دل خود را بوجهی که تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظهٔ حکایات محبت انگیز و استماع
کلام واعظ و جز آن و آنگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بر وضع جلسهٔ صلوة بنشیند و بزبان
گوید لا اله الا الله کلمهٔ لا از تحت شروع کند و اله را در دماغ گوید و الا الله را باتمام قوت بر
دل ضرب کند و شد و مد رعایت کند و ملاحظهٔ نفی محبت غیر حق بل وجود در نظر دارد و باید که
بر هیئت مرد متواجد که سر دل را نتواند پوشید باشد و اگر این حال بی تکلف بدست نیاید
باید که ادعای آن حال کند و بهر صفت خود را بآن کیفیت دهد و باید که بلند گفتن بقدر
ظهور وجد باشد هر چند گرمی وجد بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر
ما شک نداریم که هرگاه که کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یک دو ساعت
ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات و گرمی شوق اورا حاصل شود آنگاه ساعتی در نگهداشت
این کیفیت متوجه باشد و آنرا نیک بفهمد و نیک بشناسد و بقدر امکان در نگهداشت
آن سعی کند و اگر مفقود گردد و یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم
کامل المزاج در یک مجلس این را میتواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل
سه روزه و تقلیل طعام فرمایند چون چند نوبت این قسم بعمل آرد البته اورا آن کیفیت حاصل
نمی آید و آنرا می فهمد و اگر جهد کرد و نفهمید اورا معذور باید داشت و بمشرب او را دو وظائف

مشغول باید ساخت اینجا چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر اداره رای
بذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شد و مدد و سبب آن همینست که این کیفیت سبب انگیختن
محبت ست و سد خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسلهٔ علیه نقشبندیه میگویند که حضرت
خواجه از جهر منع میکردند حقیقت حال آنست که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه
نقشبند جهر و خفیه هر دو میکردند بل جهر بر ایشان غالب تر بود در روز دو شنبه و پنجشنبه
بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجه نقشبند بجهت آنکه ذکر جهر بمذهب حنفیان مکروه
است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند از ان اختیار کردند نزدیک ایشان تاثیر
صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از جهر اما در اکثر احیان و بحسب
اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از جهر نیست و تشکیک در این معنی مکابره ست سوم
آنکه آنچه شارع بران امر فرموده و بران تحریص کرده دو چیز ست یکی ذکر و دیگر فکر و
مراد از ذکر ذکر زبانی ست و جهر و خفیه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم زبانی اند
چون نقل مبتدیان از ذکر زبانی بفکر خالص دشوار شد مشائخ ذکر قلبی را که مناسبتی
بهر دو جانب دارد و کالبرزخ ست کما لا یخفی استنباط کرده اند قال النبی صلی
الله علیه وسلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن رواه
محمد فی الموطا التعلیقا انتهی و در بیان مراقبه اینجا مینویسد که مطلوب از سالک
بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و رفع اشغال دنیویه و ترک
ملاذ و غیر آن بوجهیکه این ظاهر و باطن باشد نه متوهم و خفی المکان مراقبه ست و حقیقت
مراقبه که شامل جمیع افراد ان همینست توجه قوة دراکه باقبال تمام بسوی صفات حق
یا بسوی حالت انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال و جمیع حواس

تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزلهٔ محسوس نصب العین شود و اسعد ناس مراقبه
کسی است که در اصل فطرت و جبلت توجه بامور غیر محسوسه نیک میتواند کرد چنانکه بعضی مردم را
می بینی که خیال بروی غالب می آید و بدست و زبان اشارت بحسب آن میکنند
تا از زبان او چیزی می آید اگرچه مردمان او را بمجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع
بسیار است در اینجا آنچه بحسب الهام مختار ماست اکتفا کنیم باید که بفراغ کلی چنانکه
گذشت توجه شود بسوی احاطهٔ حق سبحانه بوی و بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال
و فوق و تحت و اندرون و برون تا آنکه حقیقت الحقائق که منزه است از جمیع جهات در
نظر او مثل هوای ساری در اجزای جو یا آب در گل در آید و همچنین باین معنی مقید باشد
تا آنکه این نور ساری بروی جلوه گر شود بوجهیکه دل وی مطمئن باشد یا آنکه ظهور آن از صنع
وی نیست بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور می فرماید این معنی منتهای این مراقبه است
در شش ماه باشد یا یک هفته چون آن نور محسوس گشت او را فرمایند که آنرا بملاحظهٔ
سائر اشیا که محاط تصور میگردد بملاحظهٔ جهات به تنزه تمام تصور کند که در اندک
محنت طرفی از نسبت بیرنگی خواهد دریافت و مشائخ را مراقبه ها بسیار اند بعضی
برای سد خطرات و رام کردن نفس بر جمیع خاطر بسوی جانب واحد بی تشتت
عزیمت استنباط کرده اند از آنجمله است تحدیق نظر در پردهٔ بینی و مانند آن و بعض
آخر برای رام کردن نفس و مهیا ساختن آن برای توجه بمجرد مثل توجه بنور آفتاب
یا خلا و بعض آخر برای تدریج نفس از تخیل بتوهم مثل تخیل صورت خطی اسم الله
و بعض آخر تعیین معیاری برای توجه بحق و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه
باسم و دیگر توجه بمسمی و معیار را اول حرکت نبض است که حرکات منفصله دارد مثل ضربات

مطرقه بر سندان و معیار ثانی دور دور رفتن وهم و خیال ست که مانند رشته
طولانی آنرا بکشند یا صوت متصل ست که آنرا سمع نزدیک عمل او از خارج تخیل
کند و از اینجا سر اشتقاق لطائف معلوم شد و بعض در اشغال و مراقبات تقریب
ذهن به نسبتی از نسبات منظور داشته اند مثل انت فوقی و انت تحتی الخ که سفر
ست به نسبت توحید مثل میدان واسع ست و هر کسی حسب ادراک خود چیزی گفته است للناس
فیما یعشقون مذاهب لیکن بر این فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه تعالی آنست که از اذکار
ذکری کند که شریعت بدان وارد شده ست و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل توجه
بحضرت غیب باشد نه توطیه برای آن کار آنست که اگر فی الحال میرد موجب حسرت و اذیت
نفس نباشد در معادیل توجه باشد بدانجانب و لو علی حسب استعداده چه بلا حسرت
که شخصی در خیال صوت متصل با خلا یا تحدیق نظر بسر مرمی میرد فتامل باید دانست
که سالک را چند عارضه در اثنای اشتغال این امور مذکوره پیش می آید علاج آنها می باید
دانست از انجمله حدیث نفس ست و آن دو قسم میباشد یکی آنکه نفس خود را به قصد در ترتیب
متخیلات می افکند چنانچه شخصی را وظیفه مقرر کرده اند که دو نان و یک پیاله عسل هر روز
بگیر وی با خود گفت که نان را نخورم و عسل را جمع کنم و در چند روز سبوی بهم خواهد آمد آنرا فروخته
ماکیانی خرید کنم و چون نسل ماکیان بسیار شود از وی کذا و کذا حاصل کنم و ها لم جرا و بالجمله حقیقت
از انجمله ست دور دور رفتن در فکر اشعار و زیجات و اکثار علم و السلم در معقولات و دیگر آنکه
خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا صور آنچه دیده بوده ست در حس مشترک روی میدهد باشد
علاج قسم اول انبعاث همت ست پس چیزی کند که از ان دل بجوش شد از قبل آنچه سابقا
گفتم و داعیه تهذیب نفس از سر نو پیدا شود و بعد از ان بخلوتی رود و سعی کند که یکساعت

کاملاً هیچ حدیث مسلسل بخاطرش نیاید اگر چیزی ازان ظاهر شد فی الحال ازان اعراض کند
قبل ازانکه نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت کند گوید بعد این ساعت بدان
مشغول خواهم شد باین تسویف یکساعت گذارند و باز چیزیکه سبب انبعاث داعیه باشد
بعمل آورده همین اسلوب در پی کار خود باشد و علاج ثانی تحصیل انجذاب خاطرست
بوجهی ازین وجوه که میگوییم یکی آنکه بصحبت مردی قوی التوجه بنشیند و خاطر خود را یکدو ساعت
از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه بارواح طیبهٔ مشایخ متوجه شود و برای
ایشان فاتحه خواند یا بزیارت قبر ایشان رود و از انجا انجذاب دریوزه کند سوم آنکه بخلوت
رود و غسل کند و جامهٔ نو پوشد و دو رکعت بخواند و در انجا اللهم نقنی من الخطایا
الخ و اللهم اجعل فی قلبی نورا هر قدر که تواند بگوید و بعد نماز بذکر با نور چهار ضرب
یا سه ضربی مشغول شود اگر خطرات باز مشوش سازند فی الحال وضو کرده باز دو رکعت
بهمان اسلوب بخواند و بهمان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند باز چنین
کنند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه ثلج و برد و سکونی در
قلب یابد پس بذکر نفی و اثبات و تحصیل شوق مشغول شود این فقیر را آگاهانیده اند
که این تریاق مجرب ست غیر متخلف الاثر و الله اعلم و از انجمله قلق و تشتت عزیمت
که هر چند خواهد بکاری از وظائف قلبیه مشغول شود نفس وی مطاوعت نکند و غم بجد
از دل وی فواره زند این فقیر را آگاهانیده اند که سبب این قلق و تشتت عزیمت چند ست
یکی اختلال مزاج که اخلاط سودائیهٔ ظلمانیه بر دل هجوم کند و علاج آن تعدیل مزاجست بفصد
و استفراغ و بجز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر تنجس با حداث متواتره و جنابات
متراکمه بی تخلل طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب و سوم

ارتکاب کبائر از ظلم بر غیر یا اضاعه حق ذوی الحقوق و علاج آن تدارک آن خلل است
چهارم لمه از شیاطین یا سحر که بنفس وی لطمه قلق میرساند و علاج آن اشتغال بلفظ
یا الله است هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب به نسبت مشائخ طریقه و علاج آن رفع آن
سبب است ششم عروق خفیه محبت دنیا که در نفس مستتر باشد و وی بنظر جلی آنرا
در نیابد و ظلمت آن دل را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است بصفتی که گفتیم
و در جانب نفی ملاحظه آلهات کند هفتم حین از شدائد سلوک و علاج آن استماع حکایات
این طبقه است و خود در الحیل رجا متمسک ساختن است بالجمله آفت را باید دانست و علاج
بضد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد شیخ در مجالس متعدده در حال وی
تعمق نظر کند و از قرائن قالیه و حالیه یا بفراستی که حق سبحانه تعالی وی را داده است حقیقت
کار دریابد و از الجمله آنست که بر سالک واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر
میشوند و همچنین خواطر بسیار در اثنای ذکر می آیند و انوار می درخشند و وی این را یکی از
امور عظام تصور میکند و میداند که چیزی عجیب وی را بدست آمده است از سعی
در مقصود باز میماند درین باب ضابطه میباید دانست این فقیر را آگاهانیده اند
که هر صورتیکه بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر دران حالت او را
یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است آن تجلی است و اگر دران
حالت آنرا منسوب بملائکه یا ارواح طیبه مشائخ میداند ازان قبیل است و اگر انسی و انشراحی
و سروری درضمن آن دریافت آن واقعه ملکی است و اگر وحشتی و انقباضی کامل آید
از شیاطین است اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشد خیالی است از خیالات طبعیت
و بر همین حال خواطر قیاس باید کرد و آنچه مشائخ از فرق درجات ذکر گفته اند نزدیک

این فقیر دانم الصدق نیست انتهی از لمعات **مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هنگام ذکر پیدا میشود** بدانکه کشف و واقعه را سه فائده ست اول آنکه بر احوال خویش اطلاع افتد از زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات و درکات و حق و باطل آن باخبر شود زیرا که هر یک ازین معانی خیال نقشبندی مناسب کند تا سالک را وقوف افتد بر جمله وقائع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و ناسوتی و روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیمهٔ نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بروی غالب بود نقشبندی کند چنانچه صفت حرص را بصورت موش و مور نماید و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ دیوانه و اگر صفت حقد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب بود صورت پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود صورت یوز نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود صورت گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود صورت دراز گوش نماید و اگر صفت سبعی غالب بود سباع در نظر آید و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیلان در نظر آید و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود روباه و خرگوش و شغال در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب و مستولی یابد داند که این صفات قادر و غالب ست و اگر اینها را مسخر و مغلوب بیند داند که برین صفات قادر و غالب ست و اگر بیند که میکشد و قهر می کند داند که ازین صفات میگذرد و خلاصی می یابد و اگر بیند که صورت اینها را تغیر میکند و بصورتهای دیگر تبدیل میدهد داند که تبدیل این صفات

سشود و اگر در منازعت بیند داند که ایشان در معانده اند غافل نشود و از زخم ایمن نشود
و اگر آبهای روان و صافی بیند و چشمه های حوض و غدیرها و دریاها و سبزه های
خوش و روضه ها و بستانها و قصرها و آبگینه ها و جوهر نفیس و گوهر لطیف و ماه و ستاره
و آسمان صافی انجمله صفات و مقامات دلیست و اگر انوار بی نهایت و عالمهای
نامتناهی و طیران و معارج و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و بیچونی و
کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بی آلت و تجرد از جسمانیات و تجلی روحانیات
بیند این جمله از نمایشهای روح و صفای روحانی ست اگر مشاهده ملائکه و عرض بهشت
و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات ملکی ست و
حصول صفات حمیده بود و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات
الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفت ربوبیت بود و مقام
فنا و بقاست و وصول و تخلق باخلاق حق از هر نوع وقائع شمه نموده آمد باقی بر این
قیاس کند دوم فائده آنکه وقائع روحی و دلی و ملکی نیک باذوق باشد که نفس را
از آن ذوق شربی و فوتی پدید آید که انس از مالوفات طبع باطل شود و بمشاهده
انوار غیبی و مثالی اسرار انس پیدا شود و بکلی متوجه عالم غیب شود و طالب آن شود که
بحقیقت اطفال طریقت را جز بتبشیر وقائع غیبی نتوان پرورد چنانچه شخصی از خواجه ابو یوسف
همدانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
میخوردم ساعتی از خود غایب شد چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوة
والسلام را دیدم که آمده لقمه در دهان من نهاد خواجه فرمود تلک خیالات
تربی بها اطفال الطریقة سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بتصرف

وقائع غیبی عبور نتوان کرد و رکن اعظم در احتیاج شیخ از بهر این سرّ ست تا سیر سالک
در صفات نفس و دل و روح بود ناممکن ست که بغیر حاجت نیفتد و چون بسر حد وحدانیت
رسد بجودی خود ازان خواهد گذشت چراکه بعد ازین راه در نیستی ست و هستی در
بی تصرف غیب نتواند بود و این وقائع که از فیض ولایت شیخ آمد یا از حضرت نبوت
یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود تا فنای حقیقی حاصل نشود به بقای حقیقی
که مقصود از سلوک ست نرسد بعد ازین طریق دیگر وقائع که بکشف و مشاهده و تجلی و قبول
تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد در وقائع باشد چنان بیند
که از شیبها و کوچه ها و خرابه ها و مواضع ظلمانی بیرون می آید و بر سنگها و پلها و کوه های گران
این نشان آن باشد که ثقل و کثافت برخیزد و خفت و لطافت در وی پیدا آید در دوم مرتبه
که بصفات آبی گذر کند سبزه ها و مرغزارها و کشت زارها و درختان و آبهای روان و چشمه
و جویها و دریا بیند که بر همه میگذرد مرتبه سوم که بر صفت هوائی گذرد بر هوا رفتن و پریدن
و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها میران کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر
صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و
سوختنهای او و شعله ها بیند پنجم مرتبه که بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند
خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بیند
ششم مرتبه که بر ملکوت انجم و افلاک گذر افتد ستاره ها و ماه و خورشید و انوار
و مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد آن نوع حیوان
بیند اگر خود را بر آن مستولی بیند عبور و استیلای اوست بدان صفت و اگر خود را
اسیر آن حیوان بیند یا ازان ترسان باشد نشان غلبهٔ آن صفات ست بر نفس او

مثل این چندین هزار عالم ست که سالک را بران عبور میباید کرد و مناسب آن وقائع
پدید می آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً آتش را در هر مقامی
معنی دیگر باشد گاه بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور ذکر گاه آتش غضب
گاه قهر گاه هیبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده
گاه ولایت گاه همان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنها جز شیخ کامل صاحب
تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات ذمیمه بمیرد و دل بصفات حمیده
زنده شود این وقت او را سماع حلال شود چرا که او را دیده حق بین و گوش حق شنوا پیدا شده
هر چه از قوال شنود ازان قول خطاب الست بربکم شنود و همه جنبش وی بسوی حق
باشد درین ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که قفس قالب بشکند و بآشیانه
حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب آید رقص عبارت
ازین ست آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران همدم و همدرد
و از صحبت اغیار پرهیز کند و بهر وارد جنبش نکند تا تواند بدفع خورد اگر غالب شود
لاچارست انتهی از کلام صاحب المرصاد فقط مطلب پنجاه و یکم در آداب
خلوت نشین برای ذکر کردن بدانکه چون برای ذکر بخلوت نشیند باید که اول
پای راست درون حجره نهد و تعوذ و تسمیه گوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند
و چون پای چپ درون نهد بگوید انت ولیی فی الدنیا و الاخرة کما کنت
لمحمد صلی الله علیه وسلم وارزقنی محبتک اللهم ارزقنی حبک وشغفنی
الیک واجذبنی بجلالک وجمالک واجعلنی من المخلصین اللهم احی
نفسی بجذبات ذاتک یا انیس من لا انیس له رب لا تذرنی فردا

وَاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ پس بر مصلای بسوی قبله بایستد و بست و یکبار اِنِّی
وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ
الْمُشْرِکِیْنَ بخواند بعده دو رکعت نماز اجلالا لله تعالی بگزارد در اول رکعت بعد فاتحه
آیة الکرسی یکبار و در دوم بعد فاتحه آمن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سر بسجده نهد
و این دعا بخواند اللهم کن انیسا فی صلوتی و معینا فی وحدتی اللهم اجعل
خلوتی هذه موجبة لمشاهدتك و وفقنی فیه لما تحب و ترضی اللهم
انی اعوذ بك من سخطك و اسالك رضاك اللهم جنبنی ان اعبد
الهوی اللهم اکشف الغطاء عن عینی وارفع الغین عن قلبی حتی اشهد
جمال لا اله الا الله پس بذکر مشغول شود باید که خلوتخانه تاریک و تنگ باشد و
آنرا لحد تصور کند و وقت غسل نیت غسل میت کند و جز برای قضای حاجت و وضو
و برای نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشسته باشد مربع و دست بر زانو نهاده و تنها اندر
و میان حجره باشد که آواز از خارج نرسد و همیشه نفی خواطر کند و دائم با وضو باشد که در
وضو هفت فوائد است اول آنکه رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد
قلم کاتبان اعمال برنوشتن ثواب او سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی
از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شر دیوان و پریان ششم آسان
کند خدای تعالی جان کندن بر وی هفتم در امان خدای تعالی ماند تا که وضو ست
و صوم دائم و سکوت دائم باید مگر بقدر ضرورت و تصور برزخ مرشد و ترک اعتراض
بر حق هر آنچه از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند و کم خوردن
و کم گفتن باید اجمالا اینقدر راز سنابل نوشته شد و در باب دوام وضو و دوگانه

تحیة الوضو حضرت شاه مجا قلندر رحمکتوبی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو باشد و هر وقت که وضوی تازه کند هر چند وقت مکروه باشد دوگانه بخواند اگرچه نزدیک فقها بروایات فقه نفل در اوقات مکروه گزاردن ممنع ست اما اهل تصوف در جمیع اوقات میخوانند و مریدان را میفرمایند و این ارکنی از ارکان اعظم این راه تصور میکنند می آرند که در وقت شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا قدس سره مریدی امی بود و برا همین دوگانه گزاردن فرموده بودند روزی مرید پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میرنجانند و میگویند که تو بر احکام شرع هیچ اطلاع نداری که اینچنین نماز میگزاری اینها را چه جواب دهم شیخ فرمود بگو این نماز عاشقانست شما را با این چکار جان من اگر بعذری بعد وضوی تازه دوگانه خواندن نتواند سه بار کلمه تمجید بخواند آنچه از دوگانه مقصود ست از این کلمه نیز حاصل شود انتهی تذکر آداب و شرائط ذکر صاحب مرصاد العباد میفرماید که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمودند لا اله تنبت الایمان فی قلبه کما تنبت الماء البقلة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست که مرید در ارادت صادق بود دوم آنکه در طلب و داعیه سلوک راه حاصل دارد سوم آنکه از خلق متوحش بود و با ذکر انس گیرد قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ چهارم آنکه توبه نصوح کند از معاصی که با مخالفت ذکر را تصرفی زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر با غسل بود اولیتر ست زیرا که ذکر مقابله با دشمن ست و مقابله بی سلاح نتوان و الوضوء سلاح المومن دوم آنکه جامه پاک پوشد بر سنت این چهار شرط ست یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم از رعونت یعنی کوتاه بود بر سنت وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ الخ پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک

و لطیف و تاریک راست کند که در جمعیت خاطر از اثری تمام ست اگر بوی
خوش سوزد اولی ست ششم آنکه رو بقبله نشیند مربع و مربع همیشه منهی ست اما
در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوٰة والسلام چون نماز بامداد گزاردی تا برآمدن
آفتاب مربع بذکر نشستی اما کیفیت ذکر گفتن چنان ست که در وقت ذکر دستها بر
روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام ذکر کلمه شروع کند لااله
از بن ناف برارد و الا الله را بقوت تمام بر دل فرو برد بوجهیکه اثر ذکر و قوت آن
بجمله اعضا رسد برین وجه سخت و دمادم گوید در وقت لااله گفتن بر خاطر نیک و بد نفی
کند یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبی
و محبوبی و مقصودی حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر معنی نفی و اثبات
نماظر باشد و از هر چیز که دل را بدان پیوند بیند آن را نفی کند و دل را بحضرت عزت
در دیده و از ولایت شیخ همت مدد طلبد برین ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل
از همه فارغ شود و نور هستی ذاکر را مضمحل گرداند این را اهتزاز گویند خواجه عالم
علیه الصلوٰة والسلام سیروا سبق المفردون قیل من هم یا رسول الله
قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا
القیامة خفافا بدانکه ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر انچه از افواه عوام و مانند آن
و بدو رسیده تقلیدی باشد چندان کار نکند انچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی ست فائده
نا محصور ست و شرط تلقین آنست که مرید بوصیت شیخ اولا سه روز روزه دارد و درین
سه روز با وضو باشد و مدام ذاکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد
و شبها بذکر بیدار دارد و بعد از سه روز بحکم شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از

نماز خفتن بخدمت شیخ آید و شیخ او را روی بقبله در مقابل خود بنشاند و تلقین ذکر نماید
یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بخواند همچنین سه بار بعمل آرد و دعا در حق مرید کند و
مرید آمین گوید بعده مرید در خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
و کم با خلق نشستن لازم دارد هر وقت که زبان از ذکر ملال یابد بدل مشغول شود
و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و از آواز مهیب آنچه شنود نترسد دل قوی
دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براند و از همت او مدد طلبد تا حق تعالی
بلطف خویش دفع کند وقتیکه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید چشم در پشت پا
دارد و بجوانب ننگرد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب
المرصاد مطلب پنجاه و دوم در بیان نتایج و برکات که بعد ذکر حاصل
میشود بدانکه چون آئینه دل صاف شود از مصقل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت
محو شود پذیرای انوار غیبی میشود در بدایت انوار مثل بروق و لوایح و لوامع پدید آید
بهر لمعان هزار گونه شوق بیفزاید بعده چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته دیده شود بعد
ازان در صورت کواکب خرد و بزرگ بعده بصورت قمر بعده مثل شمس پیدا شود پس بدر
انوار مجرد از مظاهر ظاهر شود که شرح آن دراز است شمه ازان گفته میشود بدانکه
عبادت و طاعت و اسلام و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلف و ذکر لا اله
الا الله و ارواح اولیا و انبیا و مشایخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله
هر یک انوار دیگرست و ذوقی دیگر چون انوار از حجب بیرون آید خیال را تصرف
نماند در عالم بیرنگی و بی صورتی افتد نور مطلق از رنگ و صورت و مکان منزه است
و شکل و لون از آلایش صفات بشری باشد و شرح آنکه هر یک ازین انوار را منشا

چیست بدانکه هرچه در صورت بروق ولوامع اند منشا آن وضو و فکر و نماز بود لوامع از نور ذکر و وضو باشد فرق درمیان بروق ولوامع آنست که بروق زود جهد و برود و لوامع توقف کند و لوایح چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه برجای بتابد و قدری توقف کند باز در حجاب شود چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینهٔ دل زند لوایح پدید آمد بقدر اخلاص و صفای آئینهٔ دل از لوایح ذوق و نور می افزاید و میکاهد آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله بیند نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان وآن دل بود که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکوة بود نور عرفان بود از مقام احسان که حق تعالی مثل زده است مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ الخ اما کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هرچند ظلمت نفس کمتر باشد این نور زیاده تر گاهی آسمان بیند آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود اگر آئینهٔ دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر کدورت بود ماه ناقص اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید هزار بار روشن تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود خورشید روح اما هنوز از پس حجاب طالعست و این نقشبندی خیالست و الا نور روح بی شکل و لونست و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و طاعت و تسبیحات اذکار بیند مختلف در دل گاه پرتو انوار صفات حق تعالی بود بموجب مَنْ تَقَرَّبَ اِلَیَّ شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل زند چنانچه در بدایت حال ابراهیم بود علیه الصلوة

والسلام بقدر صفای دل اول بصورت کوکب نمودار شد چون صفا زیادت شد
بصورت قمر چون زیادت شد بصورت شمس دید لیکن در حالت تلوین بود لاجرم
افول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بی این اشکال منزه از صورت بنظر آمد که
گفت اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ الی آخره آنچه
از انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل ست و تعریف حال خود
کند که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق دریابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه
و شمس در باطن بود یا در ظاهر گوییم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن
گاه در باطن بیند گاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق ست و بیننده آن دل غیب و
شهادت یکی بود اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ ازینجا فرموده و گاه صفای دل
بکمال رسد آیات سَنُرِيْهِمْ اٰيٰتِنَا فِي الْاٰفَاقِ وَفِيْ اَنْفُسِهِمْ پدید آید در خود
نگرد همه حق بیند و انا الحق ازو بر آید و در موجودات نگرد در هر ذره حق را بیند چنانچه
آن بزرگ گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه اگر شهود بواسطه در بحر
بی پایان میسر آید تو بیند ما رایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشاهد درین بحر
متلاشی شود وجود شاهد ماند و بس چنانچه جنید گفت ما فی الوجود سوی الله
اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد چنانچه در لوامگی نفس نور ازرق پدید آید
و آن از امتزاج نور روح او یا نور ذکر و ظلمت نفس متصوفان مبتدیان که جامه ازرق
پوشیده اند ازینجاست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند چون نور غلبه گیرد نور زرد
بیند چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد
نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بیند بکمال شعاع که نظر بران ظفر

نیابد چون نور حق بی حجب روحی و دل در شهود آید بیرنگی و بی کیفیتی و بیحدی و بی شکلی و
بی ضدی و بی ندی آشکار اکند و تمکین از لوازم او شود نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند
نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز
لیس عند الله صباح ولا مساء اینجا نه عرش ست نه فرش نه دنیاست نه
آخرت لهذا انوار صفات حال این نوع فنا آشکار اکند که در حقیقت هفت دوزخ از
پرتو آنست خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که دوزخ را صدهزار سال تافتند تا سرخ
گشت باز صد هزار سال تافتند تا سفید گشت باز صد هزار سال تافتند تا سیاه گشت
اکنون سیاه ست چون بحقیقت وحدت نظر کنی هر جا که نور و ظلمت ست در دو
عالم از پرتو جمال و جلال و لطف و قهر اوست که اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
وهم و عقل ادراک اینمعنی نکند از شرح آن زبان قاصرست چه این احوال عیانی
ست نه بیانی بالجمله چون صفات جلال آشکار اشود نور سیاه که نفی ست شاهد
افتد که از طلوع سطوت عظمت آن شکست طلسم اعظم و رفع رسوم بهم پیدا گردد و
بدانکه هر چیز را که در دو عالم وجودی هست یا از پرتو انوار لطف اوست یا از پرتو انوار
قهر اوست و الا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت
لم یزل و لایزال راست و بس چنانچه فرمود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ
وَالْبَاطِنُ هر چه هست بدوست یا اوست ارنا الاشیاء کما هی امنت که غیر
او موجود حقیقی نه بیند رباعی دل مغز و حقیقت ست تن پوست ببین ؛ در کسوت
روح صورت دوست ببین ؛ هر چیز که آن صورت هستی دارد ؛ یا پرتو نور اوست
یا اوست ببین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

انتهی از مرصاد العباد مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض
و بسط نیز دو صفت از احوال قلب ست که عارض میشود از بواسطه محبت اگر محبوب
بدست آمد دل منبسط شد و اگر نه منقبض وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ و بتحقیق متفرع
از خوف و رجا و انس و هیبت ست و گویند تا دل تحت حجاب نورانی مغلوب ست
قبض و بسط ست چون ترقی کرد بفنا و بقا پس نه قبض ست و بسط در بسط نفس را لذت ست
و در قبض رنج صاحب این را درین دو حالت این آداب ضرور ست مثلاً چون قبض طاری
شود خالی از آن نیست که از سببی ست یا بی سببی اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند
و نفی آن از خود نخواهد زیرا که اگر در نفی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه شمار کرده
شود از سوء ادب و وقت تسلیم نزدیک ست که بر دارد وی قبض زیرا که وَاللّٰهُ يَقْبِضُ
وَيَبْسُطُ ست همچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین
هم سکون لازم ست و رعایت ادب و تبرسد مگر نهانی را و شیخ ابو الحسن شاذلی گفته
که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و اسباب قبض سه ست یا گناهی ست که تو
بدید کرده آن را یا دنیائی ست که رفته ست از تو یا ظالمی ست که ایذا میدهد ترا یا در
آبروی تو یا تهمت بدی میکند لغیر دین پس چون ازین اسباب وارد شود بر تو قبض رجوع باید کرد
بسوی علم و عمل اما در گناه بتوبه و آنچه رفته ست از دنیا پس رضا و در آنچه ایذا کرده ست
پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب ست بر تو سکون از سه چیز از قول و حرکات
و ارادت زیرا که قبض مشابه است بشب و در شب سکون باید وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا پس
قریب ست که شب بگذرد بطلوع آفتاب معرفت و توحید و اگر نجسپی هم هلاک ست در
شب تاریک ابر آید و آب ست در هر دو و قبض و همچنین بسط را نیز سبب ست و بی سبب و

اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخشش از جانب حق از علم و معرفت دوم زیادتی کسب یا کرامت یا همت یا حیله سوم بمدح و ثنای مردم و توجه الشان بسوی تو پس آداب آنست که به بینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پرهیز کن از خود بینی و بترس از آنکه مکر او باشد و این در مزید بخشش و دنیاست و در مدح و ثنا بترس از حق تعالی که عیب پوشیده تو ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند و ذم کنند اما بسطی که بی سبب است حق عبودیت در آن ترک سوال و باز نمودن و حمله نکردن است بر مردم و سبیل نیست مگر آنکه گوئی سلم سلم این است آداب هر دو صفت و پوشیده نیست که کلام شیخ شاذلی شامل است احوال خواص و عوام راکه ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص بارباب قلوب است و بیم و نشاط بارباب نفس انتهی حضرت والدم می فرمودند که در ابتدا که بار بحضور پیر و مرشد خود بودم که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از رنج آن بیقرار شده بخدمت آنحضرت آمدم تا عرض نمایم اتفاقا آنوقت بعضی مردم نامحرم آنجا نشسته بودند پس نگفتم و باز گشتم بعد دیری که در همین حال بودم باز مضطر شده بخدمت آمدم آنوقت هم مردم اجنبی روبرو بودند باز اظهار حال مصلحت ندیده بمکان خود باز آمدم آخر سوم هم چنین اتفاق شد درین وقت آنحضرت مشرف بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود برداشته بدست فقیر دادند که این را ببین چون کتاب بکشادم بر ورقی اسباب قبض مسطور بود بنظرم در آمد خواندم و بمطلب خود بردم و دانستم که سبب قبض من این بود از آن کناره کش شدم و خاطرم مطمئن شد و آن سبب این بود که در آن ایام حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد اسمای خاندان خود عنایت کرده بودند که این را انقل بردارم من قصد کردم که زود نقل بردارم چنانچه روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطرم پریشان شد و حال قبض بمن

طاری شد و هم دران کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنماز
نوافل و تلاوت زیاده چسپید بداند که از لذت و مشغولی حق باز مانده است عرض چون
وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی چها چها اسباب قبض نوشته اند بعضی
ازین اسباب را اگر جاهلی و بیخبری دریابد چه گوید و چه فهمد عرض کردم واقعی سبحان الله
لذت یاد حق را چه قدر لطافت ست هر کرا ازین خبر نیست وی چه داند انتهی و شاه الفت الله
مرحوم که از یاران معتبر حضرت والدم بودند می گفتند که یکبار حضرت صاحب قبله معتکف بودند و
و من نیز یکایک کیفیت قبض بر من طاری شد نوبت سه روز کشید حالتم ازین سبب نهایت
پریشان بود نوبت بجان رسیده بود بدل گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته
عرض میکنیم اگر ازین کیفیتم نجات می بخشند فبها و الا خود را هلاک خواهم ساخت پس وقت
ظهر برای نماز حسب عادت بالاخانهٔ آنحضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق نشد
باز بوقت عصر بهمین اراده رفتم اما جرأت عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب رفته قصد اظهارم
بود که یکایک از توجهات آنحضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای آن کیفیت بسط
عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد از ان روز تا ایندم باز کیفیت قبض لاحق حالم نشد و از ان
حال بسط که عجیب بود هنوز اثری در من باقیست الحمد لله علی ذالک این محض تصرف و
کمال حضرت پیر و مرشد من ست قدس سره انتهی مطلب پنجاه و چهارم در
تحقیق مراتب توحید بدانکه حق سبحانه و تعالی را یکتائی صرف بی شرکت غیر ثابت ابتدا ۱
یافتن یازده قسم ست اول ایمانی مطابق اسلام ظاهر دوم الهی که حق تعالی بکمال اقرب
مطابق وَهُوَ مَعَكُمْ وَفِي أَنفُسِكُمْ در ذات عارف تجلی فرماید نور عقل که فارق
اشیا است و نفس که تدبیر کنندهٔ بدنست در نور آن مستهلک میشود و بی اختیار سبحانی

و انا الحق گوید سوم آفاقی ست که حق سبحانه تعالی مطابق اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ در نظر عارف تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت دانسته
همه اوست بی اختیار گوید چهارم اسمائی ست که بکثرت ذکر مسمی را در رنگ همان اسم
چه انفسی و چه آفاقی متجلی بیند و ذکر سلطانی دریابد و غیر او بنظر نیاید پنجم صفاتی ست که
بر اعضای حسی سالک چون سمع و بصر و غیره تجلی فرماید که بی یسمع و بی یبصر
الی آخره بسالک روی نماید ششم تخیلاتی که تجلی تمثیلی هر فردی از افراد موجودات جهان
عین حق بنظر آید و سجدهٔ ست عین سجدهٔ حق شود هفتم شیوناتی ست که تجلی افعالی یَفْعَلُ
مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ افعال حق بنظر در آید چنانچه دهنده و کشنده برابر گردد
اما رنج و راحت در اینجا سالک را باقی ست هر چند برضای اوست لیکن شادی و رنج
همه از حق ست هشتم شهودیست که تجلی رفع پردهٔ ظلمانی و بعضی کشف نورانی و دید
که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود و بیقین کامل داند که همه محبوب ست و در یافتی بیان
آید بی کیف چنانچه از رویدادِ این توحید ست در مشاهده مستغرق باشد و رضا و تسلیم مذکور
بجبر و قهر اشاره گیرد و تمییز رنج و راحت نماند تیغ از دست محبوب بهتر از نوشدارو ست و فرق
در شهودی و آفاقی آنست که در آفاقی شهود برنگ تشبیه ست و در شهودی کیف در میان
نیست نهم وجودیست که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید الهی پوشیده گردد و مشاهده
و شهود که دوگانگی ست اینجا کفر ست و درین توحید سالک مثل جماد ست از همه حرکات
خبر ندارد وقت گریستن میگرید و وقت خندیدن میخندد لیکن بیخبر چنانچه نقل ست که شیخ
محی الدین عربی از یاران خود پرسید که امسال مرا چون گذشت هیچ خلاف شریعت
بمیان آمده گفتند بی فرمودا امسال من ازین عالم خبر نداشتم و بر حقائق و معارف آن

آن سال که نوشتند حاضر نبود لیکن درین توحید اگر عارف ببقای محمدی سرفراز شده باشد
هرگز خلاف شریعت بظهور نمی آمد و الا میشود و وهم تنزیهی ست که اشیای کائنات
در پرتو ذات الهی اصلا بنظر نمی آید یازدهم توحید الهی ست انتهی از مجمع الفواید مولفه
خود بدانکه توحید بر سه قسم ست ذاتی و صفاتی و افعالی و اهل توحید هم بر سه قسم اند یکی وجودی
دوم شهودی سوم محقق فقیر تفصیل هر یک در مثنوی اصل المعارف که در مقامات عشره
طریقت نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه در اینجا می نگارد و آن اینست ؛
مثنوی اکنون در توحید میگویم سخن ؛ نیست اینجا گفتگوی ما و من ؛ ما و من اینجا مگو
ای بی ادب ؛ زانکه توحیدست اسقاط النسب ؛ نسبت ما و تو اینجا درگذار ؛
غیر را دخلی مده می باش یار ؛ گویم از توحید فعلی اولا ؛ کان چه معنی دارد ای اهل ولا
در جهان فاعل نه معنی جز خدا ؛ فعل الله ست جمله فعلها ؛ دادن و بخشیدن و گردن زدن
جمله باشد فعل حق ذو المنن ؛ کو مرا قدرت که ما چیزی کنیم ؛ ما همه مجبور و مقهور حقیم
در همه عالم خدای فاعل ست ؛ غیر او نسبت بدیگر باطل ست ؛ همچنین باشد صفاتی ای
گدا ؛ نیست موصوفی دگر جز یک خدا ؛ قادر و حی و توانا هست او ؛ عالم و بینا و
دانا هست او ؛ قدرت و علم و ارادت در جهان ؛ جمله از حق ست و دیگر نیست هان
آنچه آید وصفها اندر نظر ؛ جمله وصف حضرت حق می نگر ؛ هم جلال و هم جمال و هم کمال
نیست غیر از وصف حق ذو الجلال ؛ بعد ازین توحید ذاتی گوش کن ؛ ای موحد
بیش ازین بنود سخن ؛ این وذوات خلق یک ذات ست و بس ؛ نیست جز الله
دیگر هیچکس ؛ اوست ما و تو هم او جسم ست و جان ؛ عرش و کرسی و زمین و
آسمان ؛ اوست آب و خاک هم سنگ و شجر ؛ آتش و باد ست و هم زید و بکر ؛ اوست

طفل و او ست پیر و نوجوان ؛ او ست بیشک اینهمه خرد و کلان ؛ او ست هادی
و مضل و رهنما ؛ او ست پیر و مرشد و الدما ؛ شارع و پیغمبر و دین ست او ؛ کافر و
هم کفر و آئین ست او ؛ هرچه گویم هرچه نویسم حق ست ؛ هرچه دانم هرچه خوانم مطلق ست
اهل توحید اندر اینجا بر دو قسم ؛ میکنم از تو بیان هر دو قسم ؛ یک وجودی و شهودی
دیگر ست ؛ مذهب هر یک قبول و بهتر ست ؛ مذهب اول همه اوست و او ؛ مذهب
ثانی همه ز وست از او ؛ اهل توحید وجودی قائلند ؛ که همه عالم بمعنی شاملند ؛ نیست در
زید و بکر جز یک وجود ؛ مختلف باشند گو اندر نمود ؛ فرق در صورت ز زید ست و بکر
در حقیقت نیست فرقی معتبر ؛ زید و خالد جمله وهم ست و خیال ؛ حضرت حق ست ظاهر
ذوالجلال ؛ می کنم الحال تمثیلی بیان ؛ تا شود تقریر شان بر تو عیان ؛ فرض کردم
خاک را اصل وجود ؛ گر وی آمد چند صورت در نمود ؛ فرق صوری هست با جام و سبو ؛
فرق معنی نیست باهم هیچ رو ؛ آن وجود خاک کاندر جام هست ؛ در سبو هم ای گلفام
هست ؛ گر سبو و جام گویم عین خاک ؛ صادق ست و در حقیقت نیست باک ؛ چون نظر
بردارم از جام و سبو ؛ جمله خاک افتد نظر ای نیک خو ؛ حفظ شرعست اینکه میگوئیم جام
پاس ظاهر هست کش گیریم نام ؛ در حقیقت نی سبو باشد نه جام ؛ خاک باشد در نظر
ما را تمام ؛ اصل خاک آمد چو در جام و سبو ؛ میتوان گفتن در اینجا جمله او ؛ این تعین وهمی
ست ای نامور ؛ وهم بردار و باصل افگن نظر ؛ تا بکی جام و سبو بینی بسر ؛ تا بکی از
خاک می پوشی نظر ؛ همچنین زید و بکر سنگ و شجر ؛ جمله معشوق ست ای اهل نظر ؛ غیریت
وهم ست بر ما و شما ؛ وهم بیرون کن خدا باش و خدا ؛ تا بکی زید و بکر بینی عیان ؛ تا کجا
داری حقیقت را نهان ؛ مذهب اهل وجود ست اینچنین ؛ یاد باید داشت این را ای فطین ؛

مذهب اهل شهود ست همچنین ؛ که خدا پاکست آن هست و نه این ؛ جمله مخلوق اند از وی
انس و جان ؛ اوست قیوم زمین و آسمان ؛ او محیط خلق از علم ست و بس ؛ بیرون
از علمش نه خالی هیچکس ؛ همچو حکم پادشه هر جاست او ؛ خلق را از قدرتی آراست او
دارد او سر تا قدم تنزیه صرف ؛ پاک ذاتش هست از تشبیه صرف ؛ همچو نور مهر
بر جا می فتد ؛ گردی از امکان نه بروی میرسد ؛ علم او با جمله عالم بالیقین ست
هو معکم اینما کنتم همین ست ؛ در حقیقت جمله او نبود روا ؛ کاو منزه هست از
ما و شما ؛ گر همه حق در نظر آید ترا ؛ نیست هرگز فی الحقیقت یکذا ؛ بسکه غالب گشت
بر تو عشق او ؛ در نظر می آید او هر چار سو ؛ همچو مجنون کو ز بس مشتاق بود ؛ هر کجا
روی لیلی می نمود ؛ در حقیقت نیست لیلی هر کجا ؛ بل خیال اوست هر جا رهنما
کو جمال لیلی و کو جمله چیز ؛ غلبه عشق ست بروی ای عزیز ؛ همچنین نزد شهودی ای گدا
بنده غیر محض باشد با خدا ؛ اهل تحقیق ست هر کو اندرین ؛ مذهبش این ست ای مرد
ذهین ؛ حق عز و جل با ما و شما ؛ غیر هست و عین هست ای آشنا ؛ غیر از روی تعین هاست
او ؛ در حقیقت عین هست ای نیکخو ؛ حضرت ذاتش وجود مطلق ست ؛ این مقید
صورت و شان حق ست ؛ نسبت اطلاق و تقیید ای جوان ؛ همچو دریای بسیط و
موج دان ؛ بحر در صورت ز موج خود جداست ؛ در حقیقت لیک عین موجهاست ؛
غیر محض از موج را گویی خطاست ؛ عین صرف ار گویی آنهم ناروا است ؛ چونکه با
دریاست قائم موجها ؛ گر جدا از وی شود گردد فنا ؛ از ره صورت همی گوییم ازو ؛ در
حقیقت تا بهم شد جمله او ؛ همچنین جمله جهان را با خدا ؛ نسبت عین و جدایی هست ای گدا
پس تو با هر غیر می گو خلق را ؛ در حقیقت دان ولی عین خدا ؛ نیست تحقیقی و گر بنگو ازین

ای موحد اینچنین مذهب گزین ؛ مذهب حق ست این ای بی شک مبین ؛ نیست الحاد اندرین نی زندقه ؛ ملت ناجیه از هفتاد و دو ؛ این بود بی شبهه ای مرد نکو کی خلاف شرع آید در نظر ؛ در شریعت شد حقیقت جلوه گر ؛ انتهی بدانکه مذهب محققان اهل وحدت وجود همین ست که بیان کردم و همین مذهب خاص حضرت والدم و قلندران معظم بود که با وجود غلبهٔ حال توحید از شریعت یکسر مو تجاوز نمیکردند و هر موحد که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب و ملحد و زندیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل وحدت وجود بودند الا سه کس شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سهرندی مشتهر بمجدد الف ثانی حال آنکه پیر شیخ مجدد که خواجه باقی بالله بودند وجودی بودند و فرزند ایشان حضرت خواجه خرد در رسالهٔ نور وحدت چها چها سخنهای بلند در توحید وجودی بر زبان آورده اند که آنهمه موافق مذهب قلندران ست و مولوی جامی که از علمای و اعیان سلسلهٔ نقشبندیه بودند کلام اوشان باید شنید که چه فرموده اند رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست ؛ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ؛ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ؛ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ؛ زیاده ازین چه نویسیم ؛ در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست ؛ اگر از کسی در حالت سکر و بیخودی حرفی خلاف شرع براید و یا فعلی خلاف شریعت ازوی صادر شود معذور باید داشت که السکاری معذورون و اگر با وجود هوش و شعور ترک شریعت نماید فاسق و ملحد باشد نعوذ بالله من هذا القوم درین محل مناسب افتاد که در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزی نوشته آید که برای حجت بکار آید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود

و بیان اقسام معرفت حق بدانکه هرچه موجودست جمله یکبارگی وجودست
زیراکه وجود من حیث الوجود یک وجودست که دوئی وکثرت ندارد پس بضرورت
لازمست که هرچه موجودست بیکبارگی وجود حق باشد تعالی شانه پس هوالاول هوا
الآخر هوالظاهر هوالباطن ایمعنی ست زیراکه غیر وجود خدا اگر دیگر موجود باشد
دو وجود لازم آید وچون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشد یا منفصل و وجود
خدا منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق و حق عین عالمست و آنچه
غافلان وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راه وهم و غلط بینند معذوراند که اینجا
ظهور حق بعین عالم شده ست ای عزیز تا دام که اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست و
هم غیریت از آنست که در مقام شرکی و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری این پندار
تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید گذشت تا وحدت صرف حاصل شود و از اینجاست
من عرف الله لا یقول الله انتهی از مجمع الفوائد روزی حضرت والدم پرسیدند
که معنی توحید چه می فهمی بیان کن عرض کردم هرچند حال ندارم مگر علم توحید البته بتوجه
آنحضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده آخر بزبان آوردم که احد گفتن هم شرکست
پس بیان آن پرسیدند آنچه بود بیان کردم الحمدلله که پسند کردند و فرمودند همچنین ست
زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام فهم من فهم ست بزرگی گوید
۵ آنکه گویند فنا هست غلط میگویند ؛ تا خدا هست درین معرکه ما هم هستیم ؛ معرفت بر
قسم ست یکی آنکه سالک خود را قطره داند متصل بدریا که ذات حق ست نه اتصالی که دو کالا
باهم وصل کنند یا دو حرف را ادغام کنند بلکه اتصال مداد با حروف دوم خود را عین دریا
ملاحظه نماید و باقی اشیا را قطره انکارد و مظاهر خود مرتبه اول بنسبت مرتبه ثانی

اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست دعوی انا الحق و سبحانی ازین مقام است
وآنچه بایزید رحمة الله علیه در آخر قطعیت زناری فرموده اند؛ مشعر برین است که از وحدت
وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی ناقصان قیاس میکنند و در اوامر عقیدت همین قول را
متمسک میگردانند بلکه مرتبه ازین بلندتر است که در آخر بآن ترقی نموده اند اشعار بر آنست
که درین مقام این دعوی قبیح مینماید چنانچه قبیح ازان معلوم خواهد شد سوم آنکه چنانچه خود
را بآن نسبت که عین دریا شمرد همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا داند پس
اینجا مساوات پدید آید دعوی الوهیت باین معنی بیجاست نه بطریق انکار از وحدت
وجود و ظاهر است تا دیگری را بندگی نشمرد و خود را الجدائی نگرد بیشتر مقام حیرت است
نه حیرانی که مولوی جامی منقسم بدو قسم کرده است در نفحات الانس بل حیرتی که کلید تحقیقی
که دست بعضی اولیا بدامن آن رسیده نه همه کس بدین معارج علیا عروج نموده مرد
اهل میدان اصحاب عطش اند نه اصحاب ری لیکن ایضاح این درجه مصلحت وقت نبود
فطرت سلیم پوشیده نیست عارف عطار ازین مقام در وادی ششم که حیرت است
رمزی می کند از منطق الطیر در باب بعد ازین چهارم مقام فقر و فناست بالاتر ازین
مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان سلف از افشای اسرار لب
فرو بسته اند مگر باصطلاح نایابی و بیچونی و لامکانی در رمزی سفته اند و مضمون که
تفکروا فی ذاته اشارت بدانست صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت تواند برد
و از کشمکش نجات خواهد یافت فرید الدین عطار گوید ؎ عین این وادی
فراموشی بود؛ گنگی و کری و مدهوشی بود؛ مولانا روم گوید ؎ چون شکار فقر گردی
یقین؛ همچو کودک اشکباری یوم دین؛ همچو هندو بچه بین ای خواجه باش؛ روز محو و

عدم ترسان مباش ٭ ترس از هستی که اکنون در دوئی ٭ انخیالات لاشی و تو لاشی
لاشی بر لاشی عاشق شده ٭ هیچ نه مر هیچ نی را ره زده ٭ چون منزل عشق لامکانی
ست ٭ پس قصهٔ عشق بی زبانی ست ٭ انتهی از مجمع الفوائد قول حضرت شاه محب الله قلندر
لاهوری ست قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خلیفهٔ خود نوشته بود که میان
نسبتی که میان عاشق و معشوق ست همچو نسبت زبان و دهان ست و قلب و دل و سر و ذات
و کل چنانچه معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان ست همان نه عین ست و نه غیر بلکه
نقد همان ست غیر و عین دیدن کار کور فهمانست چنانچه مشاهدهٔ سنایست بحر و فات
مشاهدهٔ معشوق باید کرد و ممکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب ست که مسمی
بممکنات ست بفهم فهم و هم وی در مکتوبی بشیخ عبد الرسول کهندوی نوشته است
که آن برادر قول سید الطائفه التوحید یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه
العلوم و یکون الله کما لم یزل بلا تامل بداند تا که سالک بکشف مبدء و انداز
مقلد ست نه موحد ای برادر کسی که بمطالعه کتب محققان خود را محقق داند محقق نیست
مقلد ست نه موحد و در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد
عارف هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود برای فهمانیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند
و محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان صاحب کشف محروم شده اند ٭ پای
استدلالیان چوبین بود ٭ پای چوبین سخت بی تمکین بود ٭ درین وقت توحید علمی هم
نادرست تا بتوحید حالی چه رسد اکثر مردم بظن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید
رسمی افتاده اند و گمان برده اند که بکمال رسیدیم و شهود مشاهده چشیدیم پس میباید
که آن برادر طالب معارف عارفان بکشف شود نه بمطالعهٔ فصوص و فتوحات که

هرچه بمطالعهٔ کتب محققان معلوم گردد محض خیالست نه کشف وبعضی مردم که از راه باطن
خبر ندارند این راه کشف دانسته اند ونه دانسته اند که کشف اولیای نامدار وعارفان
صاحب اسرار دیگرست که بعد ریاضات شاقه بتوجهات مرشدان بر ایشان ظاهر گشته
وبدان نور حقائق اشیا کماهی بر ایشان ظاهر شده واثنینیت اصلا در بصیرت
نمانده ای برادر عارفان که بمبدء رسیده اند ودران دریا مستغرق ومحو شده اند از
امتیاز گذشته اند بی نام ونشان شده اند چون با خود آمده اند ازان بی نشان
نشان یافته اند وفصوص وفتوحات را حال خود دانسته اند وزبان خود فهمیده اند ودر
مکتوبی دیگر باوشان نوشته اند که بر ضمیر آن معارف آگاه هویدا باد که چندان اسرار الهی
برین فقیر ظاهر شده اند ومیشوند که در عالم گوش نیست که آنرا شنود وطاقت شنیدن آن دارد
مصرع باکه گویم در جهان یک گوش نیست ؛ ای برادر عالمان وعاملان وزاهدان و
عابدان وعاشقان ومعشوقان وصاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرار نادرست
نادرست نادر الله تعالی آن برادر را باین درجه رساند که کلام محققان اکلام خود داند
ای برادر این فقیر انچه نوشته است بحکم آیهٔ کریمه وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ است
انتهی ودر مکتوبی بشاه فتح قلندر جونپوری خلیفه خود نوشته است ای جان من غم دی را که
حجاب اکبر وبزرگ تر از زمین وآسمان است از قوت عشق بردار ودر محل معرفت درآ ومیوهٔ
باغ توحید را تناول فرما وهزار اسرار را نظارکن که صد هزاران خلق گم کرده تمام ؛
یکی اسرار بین گردد مدام ؛ ای جان من چون در محل معرفت درآئی ومیوهٔ باغ توحید خوری
وگلزار اسرار را نظاره کردی وتحقیق مبدء ومعاد رسیدی ومضمون بیت جامی فهمیدی
بیت جامی معاد ومبدء ما وحدتست ولبس ؛ ما درمیان کثرت موهوم والسلام پس

تراست این مژده ؛ هر که مست عالم عرفان بود ؛ بر همه خلق و جهان سلطان بود ؛ الله تعالی آن بزادر را و جمیع یاران را بمطالعهٔ این مکتوب موفق گرداند انتهی و در مکاتیب حضرت والدم قدس سره هم اکثر بیان حقائق و معارف توحید ست اگر کسی خواهد مطالعه کند آنرا

مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب المرصاد

بدانکه تجلی عبارت ست از ظهور ذات و صفات حضرت الوهیت جل و علا و روح را نیز تجلی باشد اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی را قوت افنا نباشد اگرچه وقت ظهور ازالهٔ صفات بشری کند و هم حجاب باز بشریت عود کند و در تجلی روحانی طمانینت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق بر خلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب هستی بیفزاید و تشنگی زیادت شود چنانچه عزیزی گفته ؎ سوز دل خسته از وصالش ننشست ؛ وین تشنگی از آب زلالش ننشست ؛ نیرنگ وجود و نقش هستی برخاست ؛ وز سر هوس عشق جمالش ننشست ؛ اما تجلی حضرت حق دو نوع تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش لیکن ربوبیت پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه وسلم را بود تا جمله هستی تاراج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ کمال این سعادت هیچ انبیا ندادا ما خوشه چین این خرمن را ابد بن تشریف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات

جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات
فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی
آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل جلاله نه بر این معنی زیادت بر
ذات چنانچه موجودی و واجدی و قائم بنفسی اگر بصفت موجودی تجلی کند گوید :
لیس فی جبتی سوی الله و اگر کیفیت قائم بنفسی تجلی کند سالک گوید سبحانی
ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات
چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا پس اگر بصفات عالمی تجلی
کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدرة تجلی کند چنان شود که محمد علیه الصلوة
والسلام باشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت داد
وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه
عثمان حیری را بود که گفت سی سال است که حق تعالی همه آن خواهد که من میخواهم اگر
بصفت سمعی تجلی کند چنانچه سلیمان علیه السلام آواز مورچه شنید اگر بصفت بصری
تجلی کند چنان بود که این ضعیف گفته ـ زان روی کنون آینه روی توام : از دیده
تو بروی تو می نگرم : اگر بصفت حیّی تجلی کند چنان بود که خضر و الیاس است حیات باقی
اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا و اگر بصفت بقا تجلی
کند رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ
منصور از اینجا گفت بینی و بینک انی یزاحمنی فارفع بجودک الی من البین
اما صفات فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت اگر بصفت رزاقی تجلی کند
چنان بود که مریم علیها السلام را بود وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ

عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و بصفت خالقی مر عیسی علیه السلام را بود وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ
كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي اه و بصفت احیا ابراهیم علیه السلام را تجلی بود رَبِّ
أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى الخ و نیز عیسی علیه السلام را بود وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى
بِإِذْنِي بصفت امانت بایزید را بود که بر مرید ابوتراب نظر افتاد در حال بمرد صفت
جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات فعل را در امانت
گفته شد اما صفات ذات بر دو نوع است صفات جبروت و صفات عظمت عظموت
بصفات جبروت اگر متجلی شود نوری بی نهایت بی کیف در غایت هیبت ظاهر شود و فنای
صفت انانیت کند محو آثار هستی اسکار اشود و شعور بر فنا هم نماند صعقه عبارت از این
حالت بود و صفات عظمت هم دو گونه است صفت حیی و قیومی و صفت کبریائی
و قهاری صفت قیومی و حیی فنا الفنا و بقاء البقا بخشد و نوری ظاهر شود که هرگز
نقصان نپذیرد و طلوعی را غروب ندارد يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ و تجلی صفات
جمال را گاه مستتر بود گاه متجلی زیرا که مقام تلوین است اما جلال مقام تمکین است دو رنگی
و خطره اگر به نادر بود سخت چنانچه ابوسعید در مجلس ابوعلی گفت این حدیث را دوام
بود گفت نه دیگر بار همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابوسعید باز گفت
این از جمله نادر باشد و نعره زد و در چرخ آمد در این مقام آنچه ایمان بود عیان گشت
و دو رنگی هجر و وصال نماند حقیقت لا اله الا الله اینجا متجلی شود که بت وجود کلی
بخیزد سه کی بود باز ما جدا مانده * من و تو رفته و خدا مانده * اگر بصفت کبریا
و عظمت و قهاری متجلی شود سالک آنچه یافته بود گم کند و حیرت قائم مقام آن شود
و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل کند این جهل بالای همه علمهاست رب

زدنی تحیرا از اینجا فرموده سالک اینجا دریا صفت گردد همه وجودش غرق آنجا
شود از تشنگی لب خشک ماند و دیده ترحسب این حال این ضعیف گفته رباعی ای
لعل لبت چو آب دل ما تشنه ۞ چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه ۞ هردم دل من ز وی تو
تشنه تر است ۞ این طرفه که دریا شد و دریا تشنه ۞ اگر این صفات بر موجودات تجلی
کند قیامت قائم شود در قم کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ بر ناعیه موجودات کند ندای
لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ در دهد خود گوید لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ چنانچه این ضعیف گوید
رباعی از عشق تو نهی چو بر لب آمد جانم ۞ گفتم که کنی تو وصال خود درمانم ۞ گفتا اگر
وصال من تو را [illegible] هیچ ممان تا که همه من بکنم ۞ بدانکه راه [illegible]
جذبه اوست [illegible] این [illegible] قابلیت اند [illegible] برتری [illegible]
که و انکار در [illegible] مرغان [illegible]
گوید [illegible] را [illegible] اوست بلکه ازینه تحقیق [illegible] اوصل الست [illegible]
بشنوید این راه [illegible] موسی علیه السلام از خود راه رفت [illegible] گفت لن ترانی
شنید محمد صلی الله علیه وسلم را خود برد که سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ
بمقام قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی رسید دید آنچه دید رباعی با عشق حال
ما اگر [illegible] لبس [illegible] اگر [illegible] ور تو کسی ۞ تا با تو تویی لست در ما نرسی
در ما تو کسی [illegible] که در ما نرسی ۞ وصول آنحضرت نه از قبیل جسم بجسم است یا عرض بجسم یا
عالم بعلوم تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه از عنایت و جذبه اوست ا
انتهی و در شرح گلشن راز است که تجلی که ظهور حق است بر دیده دل سالک از روی
کلیه چهار نوع است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصور جسمانیات

که عالم شهادتست از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند و در عین رویت جزم داند که حضرت حق ست آن را تجلی آثاری میخوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری و در صورت انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی ست و تجلی افعالی متمثل با نوار متلونه می نماید یعنی حضرت حق را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام ست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه بماند یعنی حق را متمثل بصورت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که سالک دران تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوتست اگر حضرت حق را تجلی ست فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق ست اتم و اکمل ست زیرا که تحقیق در ضمن آثار زیاده ست و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن یا خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه و اتفعت و شنیدن موسی علیه السلام ندای اِنِّیْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ و حدیث رایت ربی فی احسن صورة و من رانی فقد رای الحق شهود عدول اند بر خود از تجلیات و بقا باسمه بحسب حال کاملان و اصل را دست مید هد آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند و علم خود را محیط ذات همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و قیوم و قدیر بر همه عالم باشد و هیچ چیز غیر خود را نه بیند انتهی در بیان اقسام حجاب و تحقیق سیر و جذبات و غیره که در سلوک پیش می آیند بدانکه حجاب دو قسم اند نورانی و ظلمانی ظلمانی در سیر الی الله که از ناسوت تا ملکوت و ماسوی نورانی

از سیر فنافی الله شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی دو نوع ست لطیف و کثیف کثیف که
حائل حس بیگانه باشد و لطیف که حائل عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم دو نوع ست کثیف
که در مراتب تشبیه واقعست چون صور علمیه و لطیف محض عظمت و کبریا او که در مراتب تنزیه
و تقدیس ست هر چند سیر بلندتر حجاب سیر مانع درک باشد در تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در ناسوت
ست بعضی را کوه و دشت و دریا و هامون نظر آیند و با ابدال و اوتاد صحبت واقع شود
با کشف ضمائر و قبور و جنیات رونماید و باطی ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد اگر بسیر
ملکوت رسد بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده نماید
اگر مشتاق معرفت الهیست بیکی ازینها متوجه نشود خصوص عالم روح که برزخ ست در عالم
لامکان و خطرگاه عظیم ست زیرا که تجلی روح بی کیف ست و بغیب او هم کمال بی کیفتی عالم
بند مطلق میشود که تا تنزیه کما حقه دریافتم در تحقیق جذبات بدانکه جذبات اگر از
جداول شیوناتی فرود آیند مثلا در جدول صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت پیدا
آیند و قیام در حالات غریبه بهم رسد و اگر در جدول صفت علم فرود آیند معارف جدیده
ارزانی دارند و اگر در جدول کلام فرود آیند دل را گویا گردانند نوعیکه دل دیگر را نیز
گویا گردانند بذکر الهی و اگر در ارادت فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر از
صفت امر فرود آیند حجب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از
جدول تلوین فرود آیند برشادیه اند ارشاد طالبان بهمین جذبات ست و آنکه از
جدول جمالی فرود آیند لذت عجب در عبادت فرود آیند و اگر از جلال فرود آیند تسهیلا
نصب سالک شود و جذباتیکه از جداول اسمای معادی فرود آیند سالک را بمدارج
کمالات عروج بخشند و بمعاد ادنی و اعلی و اوسط جذب میکنند انتهی در تحقیق

وصال بدانکه وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق شاد یافتن ست
اگر شاد نیست قسمی از مشاهده بوصول نیست **تحقیق ولایت** بدانکه ولایت غلبهٔ محبت
که بقرب حق میرساند **تحقیق حال** بدانکه حال از ازل تا ابد الآن کما کان ست همچو
ماه تابان و استقبال مانند ابریست که بروی گذرد و ماضی نام باید پس قیام نیست
مگر حال را ه ناتوانی مده ز دست این حال که همه حال اندرین حال ست ؛ انتهی
از تحقیقات خیر العارفین **مطلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول**
الی الله بدانکه سید محمد حسینی ساکن کالپی درین باب رسالهٔ مختصر نوشته است که اینجا بعینه
نقل کرده میشود اینست بعد حمد واجب الوجود یکه بچندین هزار صور و اشکال ظاهر شده ه
بهر صورت نمودم ذات خود را ؛ کهی بر شکل آدم گاه حوا ؛ و پس از شکل بیچون و بیچگونی که
بصد هزار چونی و چگونگی ظاهر و هویدا گشته ه طرفه بیرنگی که دارد رنگهای بی شمار
طرفه بی شکلی که دارد شکلهای صد هزار ؛ غیر او موجود نیست همه اوست ه در انجمن فرق و
نهانخانهٔ جمع ؛ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ؛ و درود بران رسول مودود که مقصود
از ایجاد عالم اوست ه مقصود وجود تست ای پاک ؛ لولاک لما خلقت الافلاک ؛
میگوید فقیر حقیر دل شکسته و از خود رسته سید محمد الحسینی که این رساله ایست در مراتب فنا و
وصول الی الله هر طالبیکه بدین طریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقیقی که وصول
حق ست مشرف شود بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر ست بر سه
قسم ست فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال
عبارتست از برون آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و
سکناتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و بدیگری نسبت میکرد از خود و از دیگران

میدانست همه را بحق نسبت میکند و افعال خود را به نسبت حق چنان خیال کند که حرکات کلید به نسبت دست و حرکات مرده به نسبت غسال و هیچ چیز بکسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد این طائفه همین ست ؎ صیاد ازل که دانه در دام نهاد ؛ مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد ؛ هر نیک و بدی که در جهان میگردد ؛ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؛ ناوک اندر کمان خود دارد ؛ شاهدان را بهانه در ابرو ؛ و فنا فی الصفات عبارتست از دانستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی از صفتهای خود و صفتهای دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و بدیگران نسبت میکرد از آن خود و دیگران میدانست همه را بحق نسبت کند و صفات حق داند پس اصلا و مطلقا بخود و بدیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرک ست ؎ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ؛ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ؛ نقل ست که چون سلطان العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره از دار فنا بدار بقا رحلت نمود بروح پاک ایشان خطاب آمد که با بایزید بدرگاه ما چه آورده گفت خداوندا التوحید یعنی توحید آوردم جواب آمد الا لیلة اللبن یعنی چه توحید آورده یاد کنی شب شیر را که شبی شیر خورده بودی که شکمت درد کرد کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند درد شکم را بشیر نسبت کردی و میگوئی که توحید آورده ام ؎ نگوئی نگو گفته بیت بالذات ؛ که التوحید اسقاط الاضافات ؛ سبحان الله سلطان العارفین بیک نسبت که بغیر کردند درین معنی مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اندچه خواهد بود از همینجاست که حق تعالی فرموده وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ یعنی اکثر مردم که ایمان آورده در معنی مشرک اند ؎ تا رهبرلست عادت خویش ؛ مردود و منافقی نه درویش و فنا

فی الذات عبارتست از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را بذات حق و
یقین داند که حضرت حق از مرتبهٔ اطلاق نزول فرموده بدین صورت و اشکال ظاهر شده همه اوست
و غیر او نیست ؎ هر چه بینی یار هست اغیار نیست : غیر او جز وهم و جز پندار نیست
از جمال هو معکم جلوه هاست : لیک هر کس لائق دیدار نیست : از نیجاست که پیغامبر
علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را
که من هم حقم که بدین صورت ظاهر شده ام پس بتحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند
عرفت ربی بربی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را گم کردم حق را شناختم
و از خود رفتم حق حق شناخت ؎ تا تو ای از خدا نیابی بو : خود نباشی خدا نماید رو : اما
این فنا را ترتیبی هست باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود عین که خداشناسی و وصول
الهیست حاصل شود ترتیب اینست اول باید که همه عالم را یک آئینه فرض کند و دران جمال
حق مدام میدیده باشد : و درین نسبت چنان مقید گردد که یک لحظه و لمحه از دل و دیده فوت
نکند و در همین خیال مدام باشد مصرع ای خنک حالی که در آئینه دید روی یار : و در تماشای
این جمال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذتها خواهد یافت بعد از ان ترقی کند
و برتر آید و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است که بدین صورتها
و شکلها ظاهر است هو الظاهر هو الباطن رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نی
خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نی : دیدم همه طالبان و مطلوبان را : کان جمله توئی و
در میان غیری نه : در تخیل چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتی ازین خیال و
تصور خالی نباشد و درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیرد که هیچ مقصود بی سعی تمام یافت
و سعی هست که آدمی را بمقصود رساند در اثنای این تصور چیزهای عجیب خواهد دید لذتها

گوناگون خواهد یافت بنده ترقی کند و برتر آید و خود را از درمیان بردارد و در نفی و
نیستی خود اثبات حق کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من دانستم
که منم من نیستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور مداومت نموده خلوت
کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن وی این ترانه
خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآمده است ؎ آنرا که همی گفتمش اکنون نمیدانم چه شد
بسیار و برابستمش اکنون نمیدانم چه شد چون این تصور غالب آید خود را فراموش کند
اکنون نبیند و دیده شده یکی گشت حجاب برخاست حضور حق حاصل شد ؎ همو
شاهد همو است مشهود غیر او نیست در جهان موجود روز آن تو بودیم نمیدانستیم
شب با تو غنودیم نمیدانستیم گفتیم مگر از سعی بجای برسیم خود تفرقه آن بود نمیدانستیم
یعنی بیخود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقر
حقیقی همین است و فنای قلبی و نفسی درین مقام است فنا فی الله و بقا بالله حاصل گشت
رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است نی کشف و یقین نی معرفت نی دین است
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است از اینجاست که گفته اند
صوفی آن نیست که چله ها کشیده و خلوت ها و ریاضتها کند صوفی آن بود که خود درمیان نبود
درینجا سر كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و کل شیء یرجع الی اصله و النهایة هی الرجوع
الی البدایة فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ رونماید الله تعالی جمیع طالبان را بمقصود
برساند بحرمت النبی الهاشمی صلی الله علیه وسلم انتهی رسالهٔ شغل توحید از سید محمد قدس سره
ساکن کالپی مطلب پنجاه و هشتم در شرائط عزلت و بیان انوار که در
عزلت رو دهد به تفصیل هر چند اجمالاً بیانش سابق گذشت بدانکه هرگاه

عزلت چهارست و ارکان سلوک نزد ارباب طریقت همین چهارست اول طهارت یعنی دوام وضو و دوام ذکر دوم توکل یعنی دوام صلوة و دوام صوم سوم توبه یعنی دوام همت و دوام نفی خواطر چهارم قسط یعنی دوام ربط با روحانیت شیخ و ترک اعتراض بر قضا و قدر حق سبحانه تعالی و از صحبت توانگران غافل و مردمان جاهل احتراز نماید و صحبت اهل صلاح غنیمت پندارد و در هیچ شکسته بچشم حقارت ننگرد و بداند که از قباب بشری ست اولیا را الله درین باب پوشیده شده اند پس شرط ارادت آنست که در اولیا بنور حق نگرد نه بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود از ینجاست که مریدان پیران را در حال حیات شناسند و منکران بعد از وفات بایزید را در حال حیات جز هفده کس پیش نشناختند غرض باید که هیچکس بنظر حقارت ننگرد و همیشه در باطن بحق مشغول باشد پس شمه از کلیات در مکاشفه انوار درمی یابد تا سالک را وقوف حاصل شود بدانکه نور چیزی را گویند که او خود را داند و بیند و باو اشیا دیده و دانسته شود و این نور مطلق صفت حق ست و بدانکه نور ارادت ارضی ست و نور ولایت سماویست و هر دو صفت اوست پس نور را در غیب الانفس بر نور خفی و روح و سر و دل و الانفس اطلاق کنند و در شهادت الانفس بر نور باصره و قوای مدرکه در دماغ مخزون ست اجرا کنند و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند و در شهادت آفاق بر آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و شمع و مشعله اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک روی از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت الانفس نیز اعراض کند و در غیب الانفس آید اول پرده که در نظر آید پرده مکدر باشد که پرده غیب شیطانی ست و نور او چون لعبتی باشد از آتش بدرنگ و پرده او را بر روی زمین بیند و همه بساط

پر رنگ سرخ تیره گردد و نقطی چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده دل
از دیدن آن منغص شود و ذکر بدشواری تواند گفت و همه اعضا متالم گردد گویا کوفته
شده اند باید که باراده کامل یاد شیخ کند و بذکر مشغول شود آن لعبت زمین فرو شود
و خفتی در وجود سالک پدید آید و ذکر صافی جاری شود بر زبان او و آتش ذکر متصاعد
گردد و آن پرده مکدر کبودی نقل کند و هر چند آتش ذکر بقوة تر میشود الوان صافی تر
میشود و دود کمتر میشود و هر چند که لقمه از حقوق باشد دود نماند و بوهای خوش مشام
رسد و الوان منوره در نظر آید و مشاهده روحانیان اتفاق افتد این همه برکت ذکر و
رعایت لقمه که نه در حظ نفس ظاهر شود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه
و سبز درین مقام از قوة آتش ذکر باشد و ممکن ست که ذات ذکر از پس پرده ها نعره
بردارد که لا غیری باید که مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذاکر ست و دیگر آتشی که ظاهر
شود نا محصور ست اما انچه از انجا عبارت توان کرد آتش حق ست و آتش ذکر و آتش
عشق و آتش شوق و آتش شهوة و آتش شیطان و آتش غضب و آتشی ست که در وجود
بنیت انسانی ازان مرکب ست و تمیز میان هر یکی بعلامات طریقت توان کرد و
مبتدی بی ارشاد شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد بعد ازان چون از آتش ذکر فنا
حاصل آید نور نفس بظهور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعده نور دل طلوع کند پرده او
سرخ عقیق رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و استغناتی در
سلوک پدید آید بعد ازان نور سبز ظاهر شود و پرده او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف
شدن آغاز کند بعد ازان نور روح الفنس اشراق کند و پرده او زرد بغایت
خوشاینده بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد بعده نور خفی که روح القدس

اشارت بدوست در تجلی آید پرده او سیاه باشد بغایت صاف و عظیم با هیبت گاه باشد که از دیدن آن پرده سیاه سالک فانی شود و رعشه بر وجود او افتد مقصود آنکه آبحیات جاودانی در ظلمات تعبیه است بجواهر یکه درین ظلمات ودیعت ست متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات رود و دل قوی دارد و بهیچ صور هائل و آوازهای مهیب و هیبتناک خائف نشود و بعده نور مطلق مجرد از اتصال و انفصال و مقدس از حلول و اتحاد متجلی شود و پرده او سبز باشد بعده اقامت در برزخ و انشقاق آسمان و تبدیل زمین و تسیر کوه ها و انتشار ستارکان ثوابت و تکویر آفتاب و ماه و انکدار سماء و باز داشتن در عرصات و باز خواست حساب در ترازو گاه و گذرانیدن بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن بدرجات چون این جمله مشاهده کند و او را در بهشت جای دادند بعد از ین تجلی متوجه حضرت عرش باشد بحکم مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی تا ذات مقدس تجلی کند بیچون و بیچگون که هیچ چیز بدو نماند و از همه منزه باشد و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری بدو نماند و سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند و نور روح از نور آفتاب عظیم تر و با هیبت تر بود و غالباً تجلی او از پس پشت باشد و احیاناً از چپ و راست هم باشد و نور سبز زهره ماند اما از و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در مواجه باشد و خود را در جسم سالک ندود در وجود وی در شود و سالک را فانی سازد چون سالک زبان حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع یابد که هرگز نخوانده باشد و نشنیده باشد و نور دل بماه ماند در طور اول و لیکن نقطهٔ حقیقی که دران تعبیه ست در برابر دل سالک بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی گرداند و درین حال انوار غریب و احوال عجیب بر سالک شامل شود و نور نفس گرد بر گرد فرو گیرد و آن باقی ماند صافی که آفتاب آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بدیوار

افتاده وتجلی نور نفس یا قوت افتاباشد امّا انوار دیگر چون شمع ومشعله وچراغ انوار
ارواح طیبه باشد از جنس والنس علی اختلاف مراتبهم وتفاوت اقدارهم وآنکه آسمان
وستارگان وآفتاب وستارگان وماه بیند آن ملکوت ملک آفاق باشد وملک و
ملکوت الفنس وگاه باشد که انوار ارواح ملائک مقرب وانبیا واولیا باشد علیهم السلام
وشعلهای آتش که در بدایت بیند علامت عبور سالک باشد بر عنصر آتش وجود وپریدن
بر هوا ورفتن بر هوا نشان گذشتن او باشد بر جزء هوای خود وشناوری کردن در دریاها
ودر رودخانه ورفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود ودر
آمدن در کوچه ها وخانه ها ودیوارها علامت عبور سالک بر خیر وخاک خود و بروقت که جزای
وجود سالک از لقمات حظوظی پاک شود آتشهای خوشرنگ صافی سریع الحرکة فی الصعود
در نظر آید وهواهای صافی ونورانی وآبهای منور وکوه های فراخ وسراهای عظیم
پاکیزه وفرشهای خوب گسترده ودعوتهای پر نعمت آماده کرده مشاهده کند اگر ملوث باشد
بلقمات حظوظی بر خلاف این بیند چون آتشهای سهمناک پر دود وبطی الحرکة که در وی افتد
واو را میسوزد وبیند که او را در انجا می اندازد وهوای تیره بلند وبرق وصواعق با هیبت
وتاریکیهای هولناک که او در انجا گرفتار مانده است وآبهای مکدر پر نجاست که او در انجا
غرقه میشود وبگل آلوده میگردد وکوچه های تنگ وتاریک وسرای خراب ونحس که در انجا
گم میشود وهر گاه که میخواهد که بصحرا بدر رود دیوارهای بزرگ حائل میشود وتله های
خاک که او بدشواری بر انجا میرود وچاههای عمیق ظلمانی بیند که او در انجا می افتد ودر آن
مقام حیوانات موذیه چون مار ومور وکژدم وشیر وپلنگ وخرس وخوک وامثال آن
پدید می آید واو را مزاحمت میدهد اینها صور صفات نفس او باشد وبقدر آنکه ظلمات

لقمات حظوظ بصفای لقمات حقوقی در بدل صفات می افتد صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل
میشود این صور کریه نیز بصور سلیمه چون گوسفند و آهو و مرغان خوشرنگ و خوش آواز مبدل
میشود و گاه باشد که صورت حیوانی خلع کند و بصورت انسانی متلبس شوند و خود را بر سالک
نمایند و هر چند صفای لقمه حقوقی زیاده تر حسن این صور زیاده تر و علامت حسن این صورت
غیبیه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلم بشان نور متشخص
شود در مقام سالک را بر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیب این مکتسب با و باقی خواهد ماند اطلاع
افتد و بر سر سخن ابراهیم ادهم قدس سره وقوف باید که فرموده است **اطب مطعمك**
وما علیك ان تقوم باللیل وتصوم بالنهار و بدانکه پیش افتادن راه سالک
چهار دانگ از رعایت لقمه است و یکدانگ از ارشاد و اگر نعوذ بالله بلقمه حرام مبتلا شود
سد رمق بخورد و اگر شبهه بود از توسع پرهیز کند و اگر حلال باشد از اسراف پرهیز کند
مقصود آنکه سالک چون در وجود این توفیق یابد قدم در سلوک نهد بعضی انوار که مشاهده
کند بر علامت طریقت و توقفش حاصل آید و بر کشف حجبات و رفع ستور مطلع گردد باید که
تا دم آخر غافل نباشد که هر دم درین عالم ظلمت است اگر برفع آن مشغول نشود ظلمت را
افزاید و مبادا که شیطان نفس را بالقای معانی باطل از سلوک در طریقت حق ملول کرده
تا مرتد طریقت شود دیگر بدانکه وضو نوریست عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد
و بقرص آفتاب ماند در برابر پیشانی سالک ظاهر گردد چندانکه سالک نظر می گمارد تا او
را می بیند بالاتر میرود تا وقتیکه در بالای خلوت کوهی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک
میتابد و همه خلوت را روشن میسازد و بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک از
وضو ساختن مراجعت کرده در خلوت آمده باشد اما در نهایت آن قرص اگه بالا میدید

درعین صدر خود بیند که از انجا بیرون می آید اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه
سالک مبتدی یکبار خلوة را از اختلاط الوان و انوار روشن می بیند بر ذهنی که فرش
بساط را بدان نور بتواند دید بسبب قوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که دائره در مقابل سالک
ظاهر شود انوار از وی برون می آید چون چشمه که آب از وی می جهد این علامت تبدیل
صفت نفس اماره و لوامه باشد بصفت ملهمی و مطمئنگی و هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت که
در حدیث هست بیان تفصیل آن در دفتر ها گنجد فی الحال این بیچاره در هفت قسم منحصر کرد
اول پردهٔ غیب طبیعت ظلمانیست و پردهٔ آن ملکدیست ده هزار حجاب انجا رفع باید کرد بعده
پردهٔ غیب نفس ست و پردهٔ او کبود ست ده هزار حجاب آنجا دفع باید بعده پردهٔ غیب
دل ست که سرخ عقیق رنگ ست ده هزار انجا رفع باید کرد بعده پردهٔ غیب سر ست و
رنگ او سفید ست ده هزار اینجا نیز دفع باید کرد بعده پردهٔ غیب روح ست و رنگ او زرد
بغایت لطیف ست ده هزار اینجا نیز دفع باید کرد و اینهمه حجابها بسالک تعلق دارد و او
محجوب ست بدین حجابها از حق نه آنکه حق محجوب ست که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از
رفع این حجاب بحجاب کبریا رسد چنانچه در خبر ست حجابه نور لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه مد بصره و در روایتی ما انتهی الیه مد بصره من خلقه
درین مقام سر بر آستانهٔ عجز باید نهاد اگر نور جذبه رسد و او را مجذوب گرداند و بحضرت ذوالجلال
گرداند فهو المراد و الا ملازم آستانهٔ صمدیت باید بود تا بوقتیکه بلطف و فضل در بگشاید و
کلید آن در بدست حبیب ست صلی الله علیه وسلم جز از وی نطلبید تا محروم ابدی نگردد
توقع از حسن ارادت یاران چنان ست که کشف انجال از مجاهده طلبند نه از قیل و قال
تا اهل مشاهده گردند و چون دیدهٔ جانها بدین انوار روشن گردد این بیچاره را بدعا یاد کنند

و زبان او دائما بصلوة متحرک دارند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین انتهی از
مجمع الفوائد و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب همچنین فرماید
در بیان این هفت غیب اول غیب جن ست چون این صاف شود رویت
جنیان و شعوذه های آنها دیده شود مصور بلیه خود را نمایند و چراغها در دست گرفته
و از غایت لطافت اندرون درآیند و انواع حکایات گویند و تجلیات صور جنیه ز غیب
کنند و از سلوک باز دارند و گویند که رای این کمالی نیست اگر ابله باشد اختیار کند و
صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیاری در زمانه ماضیه بودند که با تقسیم تصرفات
از مقصود باز مانده اند نعوذ بالله حالا نیز موجود اند و منشار این فساد ظاهر و باطن ست
هر جا که این فساد ظاهر و باطن باشد با اختیارات و تصرفات آنها مغرور شود و محجوب
طالب صادق را باید که دوام نفی اغیار کند و قدم ثابت دارد پس عجائب اسرار
و انوار بیند که ندیده بود بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از احوال ماضی و مستقبل
اهل قبور و بآن شعوذه های آنها التفات نکند و زود نفی کند اگرچه ایشان عجائب
اسرار نمایند اما نفی کند دوم غیب نفس ست چون صاف شود حمیده و ذمیمه خود و
دیگر مردم از احیا و اموات نیک و بد روشنش شود بواسطه اتمعنی وقتی باشد که
در غرور افتد که خود را اینا و دیگر از ا[illegible] تصور کند و این تزکیه نفس خود ست و در
شریعت منهی ست فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ و چون این صفا بکمال رسد صفائی قلب اطهر
گردد و نفس صفت قلب گردد و کشادگی باطن و بسیاری انوار دیده آید سوم غیب
قلب ست چون این صاف شود اسرار عجیبه و انوار غریبه در صور انسانی و حیوانی
و نباتی و ارضی و سمائی و تجلیات صوری دست دهد از آنکه صفات سر درین لطیفه

ظاهر گردد و قلب سر گردد گاه باشد که قلب لعنت شیطان را قبول کند و از سلوک باز ماند
که دل طفل طریقت ست و شیطان اوستاد اوست اگر لغویات او را قبول نکند و قدم در
سلوک ثابت دارد بخلاصهٔ صفای سر متصف شود چهارم غیب سرست اینجا بسیار انوار
محجبه و مشاهدات نوریه تجلیات صفاتیه پدید آید و بشرف صفای روح متصف گردد
اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم پیشتر نهد پنجم غیب روح ست که حیوة او بحیوة حق ست جل جلاله
اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار الطف و اصفی باشد این طبقه چون کمال صاف شود
طبقهٔ غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پیدا آید از آنکه روح خلیفهٔ خداست
و دعوی خدائی کند ... بیدارد که خدا را می بیند اینجا بمدد ولایت شیخ و علو همت از
هستی برون آید و از اینجا راه نیستی باشد و این بتصرف شیخ دست دهد کما قال
الله تعالی وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ یعنی اگر صادق نباشید با صادقان باشید
تا نور صدق ایشان ظلمت هستی شما را محو گرداند ششم غیب حق ست و این غیب ذاتیه
روح ست که ظاهر نشود مگر تجلیات جلالیه و قوت جذبه آن درین طبقه صفات
ذاتیه تجلی کند و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند و وقت باشد که درین طبقه
زندقه و الحاد پدید آید چرا که وجود حق را متصف باوصاف در افعال الهیه بیند فرق
نکند میان حلال و حرام و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف مقبل شود نعوذ
بالله در فرق میان محقق صدیق و محقق زندیق آنست که صدیق جمع کند میان فرق
و جمع و گوید امر و نهی از مقام جمع ست و امتثال امر و اجتناب نهی از مقام فرق ست
فلاجرم مقبل اوامر باشد و از نواهی ممتنع هفتم غیب الغیوب ست که تجلی ذات قدیم
جل جلاله بر سالک ظاهر شود و ذات حق را که غیب الغیوب ست بشناسد حق شناختن

و بدین مقام نرسد الا انبیا و اخص اولیا و غیر را هرگز دخل نیست انتهی از مجمع الفوائد تفصیل و تشریح این مقام ضروری بود لهذا بتکرار و شرح و بسط تمام نوشتم که اکثر سالک درین مقام غلطی میکنند و راه گم میسازند **مطلب پنجاه و نهم در بیان حقیقت عشق و محبت و اقسام آن و بیان ماخذ آن و علامات آن و ما یتعلق بها** بدانکه اشتقاق عشق از عشقه است و آن گیاهیست که بر درخت می پیچد و درخت را بی برو زرد و خشک میگرداند همچنین عشق هم درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند تا چون ذات عاشقی برخیزد همه معشوق ماند و عاشق مسکین را از آستانهٔ نیاز در مسند ناز نشاند و اشتقاق لفظ محبت از حبه بکسر حا ست و آن تخم ست که چون در زمین افتد و نهان شود و باران بارد و آفتاب بران تابد و سرما و گرما بروی بگذرد او متغیر نشود و بروقت بروید و گل برارد و میوه دهد همچنین محبت چون در دل قرار گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نشود بلکه بالد و شاخ و برگ برارد و محبت را اقسام ست در مجمع السلوک است که سالکان میان محبت و عشق فرق کرده اند عشق نهایت محبت را گویند و بدایت محبت موافقت ست بعده میل ست بعده موانست بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغفت بعده تیم بعده وله بعده عشق اما موافقت آنست که دشمنان حق را مثل دنیا و شیطان و نفس دشمن داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کس که در دل صاحب دولتی جای یافت و منظور وی گشت صاحب دولت شد و برخورداری یافت و میل و موانست آنست که از همه

گریزان باشی وحق را همه وقت جویان مالی من الناس بالله استوحش عن غیرالله ومودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعجز وبزاری وبغایت اشتیاق وبیقراری وهوا آنست که دل را همیشه در مجاهده داری وجگر را آب کنی وطلب آنست که بر کنی جمله اعضای خود را بدوست وخالی کنی از غیر دوست ومحبت آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی وباوصاف حمیده موصوف شوی وشغف آنست که از غایت حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی وآب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت سر ربوبیت ست وافشای سر ربوبیت کفر مگر بغلبه حال که طاقت نماند واختیار هم نماند وتیم آنست که خود را بندهٔ محبت واسیر او گردانی وبه تجرید ظاهری وتفرید باطنی موصوف گردی وولهٔ آنست که آئینه دل را برابر جمال دوست داری ومست شراب جمال گردی وبطریق بیماران باشی وعشق آنست که خود را گم گردانی وبیقرار شوی انتهی وبعضی بمعنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شیء زائد ومعنی شوق واشتیاق گفته است قال الشوق هو هیجان القلب عند ذکر المحبوب وقیل الشوق ام المحبة لان الشوق یتولد من المحبة وقیل الشوق اثر من آثار المحبة وهی حرقة القلب ست بوصول المشتاق الی المشتاق الیه ومعنی شوق آنست که تقاضا وطلب آن بود که دو در چشم حاضر آید وچون نظر بران بود که حاضر ست وحالت دل بشادی وفرحت بود آنرا انس گویند وچون حالت دل طلب بود آنرا شوق خوانند وبعضی میان شوق واشتیاق فرق کرده اند که طلب وصال را شوق گفته اند وحضور را ذوق والشوق احتیاج القلوب الی لقاء المحبوب والاشتیاق هی احتراق بنار المحبة وتقلب القلب الی المحبوب غرض محبت عبارت از میل باطن ست وعشق از افراط میل بغیر

شرکت و شیخ عبد الحق محدث در کتاب مدارج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق را
سه مرتبه ست دوم مرتبه از حق ست و باقی در خلق پس مرتبهٔ اولی در حق نامیده میشود حب
بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا و چون حاصل شود آن حال در حب حاصل شود ارادت
و ارادت حقیقیه خدا راست تعالی شانه و اول مراتب حب در خلق میل ست و آن
انجذاب قلب ست بسوی مطلوب و چون زیاده گردد رغبت نامند و چون زیاده گردد
رغبت طلب گویند و چون زیاده گردد طلب ولع گویند و چون سخت گردد ولع دوام
پذیرد صبابه گویند و چون قوی گردد و فرو هلد تقلب و انس گیرد مراد آنرا هوا نام ست
و چون مستولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف گویند و آن بحیثیتی که فانی گردد محب از نفس
خود و چون نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنا خود آنرا غرام گویند و چون مستحکم گردد
و طبع پذیرد و ظاهر و متمکن شود و فانی گردد محب از نفس حبیب نیز بحیثیتی که شی واحد گردد
و این حب مطلق ست این را عشق گویند و این آخر مقامات ست در خلق را در حب و میگردد
محب در مقام حبیب و حبیب محب و رنگ میگیرد هر یک به صورت دیگری بسبب آنکه
متمکن میگردد روح عاشق بصورت معشوق و متعلق میگردد آن صورت روحانیه بدل او وی
مستحیل میگردد فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است رق الزجاج
و رقت الخمر الابیات و این سه مرتبه خلق را حقیقی ست و گفته نشود که مر خدا راست
مگر آنکه وجود خلق همه برای خدا است و اما حب و ارادت مر خدا راست حقیقة و حب را
مرتبهٔ دیگر ست که ظاهر میشود در خلق و حق و نامیده میشود آنرا مرتبهٔ جامعه و این او دو
میگویند و یکی از اسمای الهی و دود ست که وی تعالی دوست میدارد هر که میخواهد از
بندگان خود و دوست میدارند بندگان او را فسوف یأتی الله بقوم یحبهم

وَيُحِبُّونَهٗ پس دو مرتبه مشترکه است و این نهایت مراتب عشق است و ظهور از جهت
وقوع آن از جانبین و نیست چیزی در خلق اعلی از مرتبهٔ عشق اذ هو نارُ اللهِ المُوقَدَةُ
الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ والله اعلم انتهی و در کتاب لمعات است که حقیقت عشق اینست
که چون مومن اعتقاد اتصاف حق سبحانه تعالی باوصاف کمال دارد و کمال خود منحصر در
یاد کرد وی می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه یاد میکند و آلاء و نعماء او را ملاحظه
مینماید این مداومت آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب و قلق و هیجان
پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر میشود تا آنکه نام مبارک وی تعالی بر زبان آوردن
نمیتواند نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس این کیفیت تمکن یافت
در جوهر دل فرو رفت و نفس بدان رنگین شد آن را نسبت عشق گویند و این نسبت را نزدیک
کمل اهل فناء و بقا ظاهریست و باطنی ظهرش کیفیتی ست مستقره مسمیه وی بمنزله سائر کیفیات
نفسانیه و بطنش محبت ذاتیه است که حامل آن نفس مجرده است بلکه قبل از وجود روح پیدا شده
بود تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض و باد را بجانب اسفل میلانست و هوا و نار را بجانب
فوق طیران همچنین بر موجود محسوس و معقول را کمالی نهاده اند که اشتیاق آنست که تا آنرا
نیافته است قلق و هیجان دارد و چون آنرا یافت الفت و انس علی هذا القیاس کثرت را
بسوی وحدت که اصل وی است میلان و طیران است و مظهر را با ظاهر ارتباطی است
مرکوز در اصل جبلت وی و آنرا تعبیر اجمالی یا معنی مفصل نیست و او را بتذکر آلاء و نعماء
انتها نه از محبت ذاتیه گویند پس این کیفیت مستقره مسمیه متصل میشود با محبت ذاتیه
و عشقی مرکب میگردد که جسدش کیفیت مسمیه است و روحش محبت ذاتیه و صاحب آن فرق
درین هر دو نمیتواند کرد و از اینجا توان دانست وجه جمع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند

که قلق و اضطراب عذابی ست و اصل محبوب را چرا دهند و بعضی گویند که هیچ حال و عشق و
قلق از سالک مرتفع نمیشود نه اندرین جهان نه اندران جهان پس مسقط اشاره قائل اول
قلق و همان نسیمی ست و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان
باهم اختلاطی و امتزاجی دارند و در تعبیر و تعیین مراد متحقق نشد اینجا دو نکته باید دانست یکی
آنکه اگر عارفی را مرتبهٔ محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه نسبت رویت سریان محبوب در همه با آن شده آن
نقصانیست در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و در گذشتن
از فکر اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست و
صاحب این نسبت تسلطی دارد بر جمیع ماسوی و اعراض دارد از آن و لهذا هیچکس او را
نه بیند الا که فروتنی کند برای او انتهی در تحقیقات خواجه محمد پارسا که قال حجة الاسلام
حق سبحانه تعالی در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعت کرده که سماع آواز موزون
و دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را در آن هیچ اختیار نباشد
آدمی را در حرکت آرد آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبتی هست که گوهر آدمی را
با عالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال ست و اصل حسن
تناسب ست و هر چیز را که تناسبی ست آنرا نمودگاری ست از جمال آن عالم و هر جمال
و حسن که در عالم محسوس ست آن ثمرهٔ حسن و جمال آن عالم ست پس آواز خوش موزون
متناسب مشابهتی دارد و بعجائب آن عالم پس بدان سبب آگاهی در دل پیدا آید و حرکت
و شوقی پدید آید و باشد که آدمی نداند که آن از چیست و این معنی در دلی بود که در وی مشاهده
بود و چون دلی که آن عشق و مشاهده بود سماع او را حرام بود و کسی را که آتش دوستی حق در
دل غالب بود سماع او را مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج

واقع شود و قطع عقبات جسمانی او را دست دهد و در دلی که دوستی در وی باطل بود سماع
ویرا زهر قاتل باشد و بر وی حرام بود. و هر چیزی که دوستی حق سبحانه تعالی بدان زیادت
شود مزد آن بیشتر بود و سماع صوفیان بدین اصل این بوده است اگرچه اکنون رسم آلوده
شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلس اند از معانی ایشان
در باطن و کسی باشد که از ایشان در میان سماع او را مکاشفه پدید آید و لطفها روی نماید
ایشان که بیرون سماع نبود آن احوال لطیف که از عالم غیب ایشان پیوندد بسبب
سماع آن را وجد گویند و باشد که دل ایشان در وجد چنان پاک رود و صاف گردد
که نقره در آتش و کدورتها تمام برود که بریاضت بسیار آن حاصل نیاید و سماع آن
سر مناسبت که آدمی را هست با عالم ارواح تحریک کند و بجنباند که بکلیت ایشان را ازین عالم
بستاند تا آنچه درین عالم بود از همه بی خبر شوند و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بیفتند
و بیهوش شوند. کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خودی میکند
و معذور بود چیزی که کسی را نبود شاید انکار کند آن کس که احوالات او را داده اند انکار
نتواند کرد باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از آن قوم
نباشی که حق تعالی در حق ایشان میفرماید وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا
إِفْكٌ قَدِيمٌ شعری که در وی حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق
و وصال و آنچه عادت عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد
که کسی آن را بر زنی که دوست دارد فرود آرد و یا بر کودکی فرود آرد و آنگاه آن اندیشه وی
حرام باشد اما اگر بر زن و کنیزک خود که حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود و کسانی که
بدوستی حق سبحانه تعالی مستغرق باشند از هر یکی معنی فهم کنند لایق مقام خود مثلا اگر در

شراب و مستی بود چنانکه گفته اند ؎ گر می دو هزار رطل می پیمایی ؛ تا می نخوری نباشدت
زیبایی ؛ آن فهم کند که کار من بحدیث و دانش ؛ راست نیاید بذوق است شود
انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که
عشق چیست فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشائخان پرسیده
شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدا نه ؎
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛ بعده
حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی ست که عشق آتش است جوابش اینکه اگر عشق
آتش بودی عاشق با آب دیده غرق چرا بودی و قول بعضی ست که آب است جوابش
اینکه اگر آب بودی هزاران دل سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر ست
پس در طبع مشتاقان چندین جوشش و نوشش چراست و اگر گویی نواخت و عطاست
پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت ست پس بجان خریدنش
اجهراست و اگر گویند راحت ست پس چندین سوزش و گدازش چراست همچنین هر کسی
بعبارتی بیان کرده ست و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شد نه نشان اشارت
درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست که عشق برات آورد از حضرت دوست
بر دل که قرار بیار و بر جان که از نشاط ببر و بر سر که از راحت دور باش و بر رخ که رنگ
بیفکن و بر تن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فنای زبان و
ستان و طلاق کونین و وداع عالمین کن این برات بشرط وفا شده ست
بعده فرمود قاضی حمید الدین ناگوری ؎ که من در تقدیس ذات و صفات حق
ایمای خواهم کرد تو آن را عشق نام نه خواه محبت و عین القضات در مکتوبی نوشته است

که عشق چون درآید صفات مذمومه را ببرد یعنی صفات انسانیت و بشریت بعد محمودات پدید
آید محبت درآید آنهمه را ببرد و امعنی را بعصای موسی و ید بیضا تمثیل کرده انتهی و
محبت و خلت از اوصاف حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود که پسر خود را
بحکم حق قربان کرد در مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری محبت و عشق را شرح
و بسطی تمام است اینجا مختصری از خلص مضمون آن بقلم می آرم بدانکه حق تعالی صفت
عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی ننهاده است که هیچکدام مخلوق را همتی بلند نبود
؏ آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛ قرعهٔ عشق بنام من دیوانه زدند ؛ پس کار
ملائکه که راست بنظر می آید از غیرت است که با ایشان حدیث محبت نرفته است و این
زیری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده از غیرت که با ایشان حدیث محبت رفته
که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ هر که شمه از محبت بمشام رسد گو دل از سلامت بردارد و را
ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی ولا تذر کسی از دست خود هر خو
را نتوان بریدن در سر کوی قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی است مرد آنست
که چون حدیث محبت درآید و تیغ از غیب آشکارا کرد جان و دل را باستقبال او
فرستد قول امام احمد غزالی است مرد میباید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج
بهرش بساحل لطف افکند فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا و اگر نهنگ قهرش بقعر فرو برد
وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللّٰهِ ؏ کس را تو دریان بکرد منهم نکنم ؛ المعرفة نار
والمحبة نار فی النار در ارشاد المریدین است که گاهی محبت از طرف حق
به بنده میشود و آن اراده حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت است و دادن
ثواب مر بنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن اینست که بنده بدل خواهد

شراب وستی بود چنانکه گفته اند ؎ گرمی دو هزار رطل می پیمائی ؛ تا می نخوری نباشدت زیبائی ؛ آن فهم کند که کار من بحدیث و دانش ؛ راست نیاید بذوق است شعر انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که عشق چیست فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشائخان پرسیده شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدا نه ؎ عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ؛ بعده حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی ست که عشق آتش ست جواب آتش اینکه اگر عشق آتش بودی عاشق با آب دیده غرق چرا بودی و قول بعضی ست که آب ست جواب اینکه اگر آب بودی هزاران دل سوخته از وی چرا است و بعضی گویند که زهر ست پس در طبع مشتاقان چندین جوشش و نوشش چرا است و اگر گویی نواخت و عطا است پس عاشق را چندین شور و شغب چرا است و اگر گویند محنت ست پس بجان خریدنش چرا است و اگر گویند راحت ست پس چندین سوزش و گدازش چرا است همچنین هر کسی بعبارتی بیان کرده ست و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شد نه نشان از اشارت درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست که عشق برات آورد از حضرت دوست بر دل که قرار نیار و بر جان که از نشاط هر دو بر سر که از راحت دور باش و بر زخ که رنگ بیفگن و بر تن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فنای زبان در همه بستان و طلاق کونین و وداع عالمین کن این برات بشرط وفا شده ست بعده فرمود قاضی حمید الدین ناگوری که من در تقدس ذات و صفات حق ایمای خواهم کرد تو آن را عشق نام نه خواه محبت و عین القضات در مکتوبی نوشته است

که عشق چون درآید صفات مذمومه را ببرد یعنی صفات انسانیت و بشریت بعد محمودات پدید
آید محبت درآید آنهمه را ببرد و امعنی را بعصای موسی و ید بیضا تمثیل کرده انتهی
محبت و خلت از اوصاف حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود که پسر خود را
بحکم حق قربان کرد در مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری محبت و عشق را شرح
و بسطی تمام ست اینجا مختصری از خلص مضمون آن بقلم می آرم بدانکه حق تعالی صفت
عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی ننهاده است که هیچکدام مخلوق را همتی بلند نبود
ے آسمان بار امانت نتوانست کشید؛ قرعهٔ عشق بنام من دیوانه زدند؛ پس کار
ملائکه که راست بنظر می آید از نخوت است که با ایشان حدیث محبت نرفته است؛ این
زیری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده از غیبت که با ایشان حدیث محبت رفته
که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ هر کرا شمهٔ از محبت بمشام رسد کو دل از سلامت بردارد و در را
ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی ولا تذر کسی از دست خود سر خود
را نتوان برید؛ درین کوی قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی ست مردانست
که چون حدیث محبت درآید و تیغ از غیب آشکارا گردد جان و دل را باستقبال او
فرستد قول امام احمد غزالی ست مرد میباید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج
مهرش بساحل لطف افکند فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیْمًا و اگر نهنگ قهرش بقعر فرو برد
وَقَعَ اَجْرُهٗ عَلَی اللهِ ے کس تو دریان بکر دمنهم نکنم: المعرفة نار
و المحبة نار فی النار در ارشاد المریدین ست که گاهی محبت از طرف حق
به بنده میشود و آن ارادت حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت ست و دادن
ثواب مر بنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن اینست که بنده بدل خواهد

که ایشان اوامر واجتناب نواهی او کنند و خواهان دیدار عظمت و جلال وی باشند
اما محبت خدا که با بنده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از آن مطلع شود
باستدلال دریابد و آن اینست که اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه
حب البالغ اقتناه یعنی هرگاه حق تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا
گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا کند یعنی هیچ مال و فرزند نگذارد که
علامت محبت حق با بنده همین است که او را از غیر خود متوحش کند و خود درمیان او
و غیر حائل شود و هم در خبرست اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر
اجتباه وان رضی اصطفاه معنی اجتبا آنست که بنده را بصفتی مخصوص
گرداند تا انواع نعمتهای بی سعی وی حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را
از ناشایسته ها صافی گرداند و هم در خبرست اذا احب الله عبدا جعل
له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یامره وینهاه و هم در خبرست
اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه و هم در خبرست اذا
احب الله عبدا لم یضره ذنب یعنی قبل از مرگ توبه اش نصیب کند
تا گناهش هیچ ضرر نرساند اینهمه علامات دوستی حق است مر بنده را و دیگر از
علامات محبت آنست که کمال انس باشد بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت
با محبوب در حقیقت محب آن باشد که آرام نگیرد مگر با محبوب چنانچه حق تعالی
از موسی علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبی است
گفت ای پروردگار چه عیب است فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و
بآن آرام میگیرد کسیکه مرا دوست دارد باشد با کسی آرام نگیرد و هم نقل است

که عابدی در بیشه مدتی دراز عبادت کرد روزی انجا مرغی را دید بر درختی آشیانه ساخته
آوازهای خوش میکرد در دلش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا آواز این
مرغ شنوم و بدان انس گیرم پس وحی آمد بر پیغامبر وقت آنجا که فلان عابد را بگو که بمخلوقی
انس گرفتی ترا از درجه تو بینداختم فقط پس محب را شاید که با هیچکسی جز محبوب خود
آرام نگیرد و قول رابعه بصری ست که هر چیز را ثمره هست ثمره محبت روی بخدا آوردن است
و قول حضرت بایزید بسطامی ست علامت دوست داشتن حق مر بنده را آنست که
وی را سه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و
تواضع چون تواضع زمین و قول ابوالحسن وراق ست که علامت دوستی الله تعالی
متابعت دوست اوست رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که هر که این سه خصلت
نباشد وی دوست خدا نباشد یکی آنکه سخن خدا را بر سخن خلق گزیند دوم آنکه لقای
حق را بر لقای خلق گزیند سوم آنکه عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و از الجمله
آنست که تاسف نکند بر چیزی که فوت شود از وی جز خدا و جنید گوید رحمة الله علیه که
بطاعت او تنعم نماید و از اگر آن بشمرد و تعب آن از وساوس گرداند نقل ست که مردی
ابراهیم ادهم را صحبت کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود
دل از ما فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود دوست از دوست بدی نبیند حبک
الشئ یعمی و یصم یعنی محبت از عیب محبوب کور و کر میسازد و گر هزار عیب داری
و نقاد عیب دوست نه بیند بجز آن یک هنر و قول حضرت بایزید بسطامی ست
لیس العجب من حبی لك وانا عبد ضعیف بل العجب من حبك لی
وانت ربی قوی غرض محبت خدا مر بنده را و محبت بنده مر خدا را درست

که کتاب و سنت برین وارد است و اجماع امت برین شاهد که حق تعالی بصفتی ست که
دوستان ویرا دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد لیکن محبت بنده
را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق خیر و هدایت تاویل نهند و سبب
محبت ست که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و
از محل عقوبت ایمن گرداند و از خلاف و فعل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیع
و مقامات عالی کرامت کند و سرش از التفات بغیر بگسلاند و عنایت ازلی بروی
پیوندد تا از کل مجرد گردد و طلب رضای او را یکانه شود و محبت بنده مر خداوند را
کیفیتی ست که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای وی را طالب
شود و اندر طلب رویت بیصبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بذکر وی خو کند و از
غیر او تبرا نماید من احب شیئا اکثر ذکره و روا نباشد که محبت حق مر
بنده را از جنس محبت خلق باشد با یکدیگر که آن میل بود باحاطت و ادراک محبوب و
این صفت اجسام ست و حق مقدس ست از احاطه و ادراک پس محبت دو نوع باشد
یکی محبت جنس با جنس و آن میل نفس و احتظاظ ست بدوست و طلب ذات محبوب ست
از راه مباسطت و ملازمت دوم برعکس آن و این طلب قرار کند با صفتی از صفات
محبوب که بآن بیارامد و انس گیرد چون شنیدن سخن وی یا دیدار محبوب و اقاویل
مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن ست جماعتی ازین طائفه آنرا از بنده بر حق روا داشته اند
اما از حق تعالی بر بنده روا نداشته اند و گفته اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده
ممنوع ست از حق و حق تعالی از بنده ممنوع نیست پس عشق بنده بر وی جایز بود و لازم وی روا نباشد
و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روا نباشد از آنچه عشق مجاوزت از حد بود و خداوند

محدود نیست و دیگر گویند که عشق بجز بمعاینه صورت نگیرد و بمحبت بسماع روا نبود و بعضی
گفته اند که عشق از نور مشود و دوست ازلی تواند کن مانند برقی ست که در آید نور در دیده
نهد و آواز در گوش و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق
کاری رود نه برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کاری رود در عشق بی اختیار
وی و بعضی گفته اند عشق از بیان و برهان معلوم نشود که او برتر از آنست که بقوت علم و
بیان کسی پیرامون سراپردهٔ جلال او برسد انتهی اینقدر از مکاتیب حضرت شرف الدین
یحیی منیری نقل کرده نوشته ام و در صفت محبت مالی جداگانه در مثنوی اصل المعانی
نوشته ام اگر خواهی ببین و در صفت عشق سخنهای بلند و دراز ست که قدری اینجا
نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید ؎ مرحبا ای عشق خوش سودای ما ؛ ای طبیب
جمله علتهای ما ؛ ای دوای نخوت و ناموس ما ؛ ای تو افلاطون و جالینوس ما ؛ جسم خاک از عشق
بر افلاک شد [illegible] مرحبا ای که نه عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت ؛ هر چه جز معشوق
باقی جمله سوخت [illegible] گفت و شنید عشق دریای ست قعر ناپدید [illegible] شرح عشق ار من بگویم
بر دوام ؛ صد قیامت بگذرد آن ناتمام ؛ عاشقی پیداست از زاری دل ؛
نیست بیماری چو بیماری دل ؛ علت عاشق ز علتها جداست ؛ عاشقان را
مذهب و ملت خداست ؛ العشق نار یحرق ما سوی المحبوب قول شیخ [illegible]
؎ کجاست عشق که از خارش [illegible] اعراض ؛ چه خان و مان که ز کون و مکان نبینم
اعراض ؛ اگر عشق مجازی یا لباری باشد هم رهبر بحقیقت میشود چنانچه مولوی
فرماید ؎ عاشقی گر زین سر و گر زان سر است ؛ عاقبت ما را بدان سر رهبر است
المجاز قنطرة الحقیقة و خبر ست که من عشق و عف وکتم فمات [illegible]

شهیدا پس درجهٔ عشق باید دریافت ہیچکسی خالی از عشق نبود تمام عالم بدولت عشق
ظهور و نمود یافت ؎ گر عشق نبودی و غم عشق نبودے ؛ چندین سخن نغز که گفتی و شنودے
فریدالدین عطار گوید ؎ کفر کافر را و دین دیندار را ؛ ذرهٔ درد دل عطار را ؛ امیر خسرو
گوید ؎ کافر عشقم مسلمانی مرا در کار نیست ؛ هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست
حافظ گوید ؎ باز عاشق شدم و خط بغلامی دادم ؛ خواجه را گو که بیا و مبارکباد دم
مغربی گوید ؎ عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقای مغربم که نشانم پدید
نیست ؛ دیگری گوید ؎ عشق هر چند که باشد رهبرش در کار نیست ؛ سیل
بی رهبر بدریا میرساند خویش را ؛ عاشقی چیست بجان بندهٔ جانان بودن ؛
دل بدست دگری دادن و حیران بودن ؛ حدیث عشق همین بس که سوختیم با یار
سخن یکیست دگرها عبارت آرائیست ؛ کمال عاشقی پروانه دارد ؛ که او از
سوختن پروانه دارد ؛ بدانکه ای عزیز اخفای عشق مشکل ست که عشق و مشک
را نتوان نهفتن شاعری گوید ؎ میتوان داشت نهان عشق ز مردم لیکن زردی
رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج ؛ فقیر مولف گوید ؎ خیمه زد در کشورم سلطان
عشق ؛ شد مهیا یکسرم سامان عشق ؛ کردم از دست جنون صد جیب چاک ؛
تا بکف آمد مرا دامان عشق ؛ گه بصحرا میروم گاهی بدشت ؛ هر زمانم تابع
فرمان عشق ؛ عاشقان محنت کشند و جان دهند ؛ بوالهوس بگریز از میدان
عشق ؛ جز غم و درد و ملامتهای خلق ؛ جنس دیگر نیست در دکان عشق ؛ کشتی
[illegible] شکست ؛ جوش زد از دل چنان طوفان عشق ؛ مصرعهٔ برجسته
[illegible] مطلع دیوان عشق ؛ حسن گلروی سمن بوی ترا ؛

کرد مارا بلبل بستان عشق ؛ دیگر خوردم از تیر مژه پیکان عشق ؛ گرد تیغ ابروم قربان
عشق ؛ واعظا ز حالم ترا نبود خبر ؛ از برم برخیز ای نادان عشق ؛ هرچه بادا باد
من سر داده ام ؛ در ره سلطان عالیشان عشق ؛ عشق رود از دلم تا زندگی
نیست جز مردن دگر درمان عشق ؛ شربت دیدار باید غیر ازین ؛ دارویی نخورند
بیماران عشق ؛ هرکه از سوز درون آهی کشد ؛ گوییمش از تو گرفتاران عشق ؛ فارغم
کرده است از ناموس و ننگ ؛ هست بر من این قدر احسان عشق ؛ کیست محرم تا بگویم
حال خود ؛ پادشاهی و قیتم از فیضان عشق ؛ تا بکی طال اللسان باشی تراب ؛ سخن
لب به بند و تن بزن ای جان عشق ؛ غرض در عشق هزار ها سخن است و هزاران سخن
از عشق بر آمده اند برای خاطر آن عزیز اینقدر گفته شد ع در خانه اگر کس است یک حرف
بس است ؛ زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا بداند که معشوق
و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا ۵ چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد در این
مقام معرفت چند اشعار از مثنوی حضرت شاه محا قلندر قدس سره که در شورش
عشق و غلبهٔ حال بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل باید کرد
مثنوی هر دلی که از عشق یزدان زنده شد ؛ از حیات معنوی پاینده شد ؛ از
حیات معنوی گر بو بری ؛ از درخت معرفت هان برخوری ؛ نور درخت معرفت
در دل نشان ؛ تا مگر یابی نشان از بی نشان ؛ بی نشان را کس نیابد از نصوص
هم نیابد از فتوحات و فصوص ؛ عمر را ضائع مکن در گفتگو ؛ گفتگو چون پرده های تو بتو
پرده های تو بتو در دم بسوز ؛ تا به بینی روی آن فیروزه روز ؛ هرکه روی یار
در دنیا ندید ؛ هم نه بیند او بعقبی ای مرید ؛ جهد کن تا تو بچشم دل عیان ؛ روی

یار خویش بینی در جهان ٭ تا ببینی یار را هر جا عیان ٭ بی دلیل و بی اشارت بی بیان
این همه علم ز تعلیم حق است ٭ نی ز جهد و جهد نی از بهر حق است ٭ جد و جهدم بود بهر
روی یار ٭ نی که بهر علم رسمی کوشش دارد ٭ علم رسمی [illegible] هر سالک است ٭ این
عقیده حنبل و هم مالک است ٭ هرکه او در بند [illegible] شد ٭ همچو فرعون غرق
اندر نیل شد ٭ کیست فرعون آنکه [illegible] ٭ [illegible] موسی آنکه از خود وارهید
بند و بین مشکل ترا از بند صد [illegible] ٭ [illegible] ٭ دیده یعقوب بین
بند روی او ٭ خویش را قربان کند [illegible] ٭ یاد کن یعقوب وار ٭ تا تو
بوی رسد از هر دیار ٭ بوی یوسف [illegible] ٭ زان بصر در دیدنش
بر فزود ٭ یوسف کنعان نهان در چاه دل ٭ [illegible] ورا دریاب کل ٭ جان
فدای یار کن در هر قدم ٭ تا [illegible] عیان [illegible] ٭ چون بجنبش آمد این بحر
جان ٭ صد هزاران [illegible] ٭ [illegible] پیدا شده زان موجها ٭ از
پیدا شده صد [illegible] ٭ [illegible] بود و غیر شد ٭ از یکی مسجد زد و دیگر دیر شد
بحر جان محفوظ [illegible] ٭ از سر دیوانگی گویم سخن
زان بفهمد در جهان [illegible] ٭ [illegible] باشد که بلند ٭ صد زبان بهتر
نیز در هوشمند ٭ هیچ ذره چه نهان [illegible] عیان ٭ [illegible] عاقل یکدمی از سر جان ٭
سر جان [illegible] ٭ [illegible] هیچ شی موقوف نیست ٭ جمله
عالم در حجاب اندر [illegible] ٭ [illegible] است از آفتاب ٭ هر که نفس خویش
را بشناخته ٭ [illegible] انداخته ٭ غیر چون از دیدها [illegible] ٭ هم
[illegible] ٭ [illegible] چشم سر ندیده سر حق ٭ [illegible]

زاوراق سبق ؛ صد کتاب و صد ورق در نار کن ؛ سینه را از عشق او گلزار کن ؛
هم گل و گلزار و هم بوی تو ای ؛ رخت بیرون کن ازین ملک دوی ؛ شهر یکی را
ملتمس چون قند شد ؛ آدمی هم چون مگس در بند شد ؛ هست انسان بحر نور
ذو المنن ؛ گرچه گشته چون سبو در قید تن ؛ قید تن گشته سبو مر بحر را ؛ قید تن گرد
نمو مر بحر را ؛ گر بند از دهمای سایه ؛ شاه گردد مفلس بی مایه ؛ ای دریغا ای ع
دریغا ای دریغ ؛ هست خورشیدی نهان در زیر میغ ؛ انتهی سرمد گوید رباعی
سرمد غم عشق بو الهوس را ندهند ؛ سوز دل پروانه مگس را ندهند ؛ عمری باید که
یار آید بکنار ؛ این دولت سرمد همه کس را ندهند رباعی سرمد غم عشق را بشادی
ندهی ؛ دردی اگرت رسد بشادی ندهی ؛ صد بار اگر شود مرادت حاصل زنهار
ز دست نامرادی ندهی رباعی سرمد غم عشق را بسامان ندهم ؛ دل بر نکنم
ز دوست تا جان ندهم ؛ آن دوست که یادگار درد یار است ؛ این درد بصد هزار
درمان ندهم رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند ؛ بالا بردند باز پستش کردند
هیچ است خدا پرستی و هشیاری ؛ مستش کردند و بت پرستش کردند رباعی سرمد
در دین عجب شکستی کردی ؛ ایمان فدای چشم مستی کردی ؛ عمری که با آیات و حدیث
گذشت ؛ رفتی و نثار بت پرستی کردی **مطلب ششم در بیان مصطلحات
صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان مستعمل است آنرا بتفصیل بیان
می کنم** شعر مرغان چمن بهر صباحی ؛ خوانند ترا باصطلاحی ؛ بدانکه اصطلاح
آنرا گویند که بزرگان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا غیری که در مجلس ایشان
باشد نفهمد یا کتاب ایشان به بیند نفهمد پس مصطلحات این طائفه بر دو قسم است یکی در

اشعار یعنی غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و درسیه لهذا شروع از الفاظیکه در
نظم ست کرده میشود بعده از نثر گفته خواهد شد بدانکه الفاظ مصطلحات مثنوی گلشن راز
اینست چشم مراد ازان احاطهٔ حق باشد با [illegible] بیماری مهجوران و مستی و اصلان
از وست لب مراد ازان نفس رحمانی باشد که نیستی را بصورت هستی مینماید جان
ارواح مجرده را گویند غمزه جذبه را گویند بوسه افاضهٔ وجود را گویند خواب
و مستی هستی مجازی را گویند زلف سلسلهٔ امکان را گویند که اول آن عقل کل و
آخر آن انسان ست سر زلف انسان کامل رخ ذات حق را گویند خط عالم روح
را رخسار حقیقت جامعه را که فاتحة الکتاب ست خال غیب هویت و وحدت و دل
انسان کامل را گویند شراب ذوقی را گویند که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی
ذاتی را شمع نور عرفان و هم نور الهی را گویند شاهد محبوب حقیقی را گویند که بر همه
جلوه کرده جام حقیقت جامعه می نفس رحمانی را گویند خراباتی خلاصی از تعین
و مقام محو و فنا باشد حدیث و واقعه انچه که مرید بر شیخ عرض کند شطح انچه در
غلبهٔ احوال واقع میشود در و سیاهی سواد الوجه فی الدارین باشد دلق
تعین را گویند بت انسان کامل را اسلام مجازی که ممکن و واجب باهم غیر اند
زنار عبادت و طاعت را گویند ترسائی تجرید از رسوم و عادات باشد ندر
عقول ملکی را گویند بت ترسا بچه حقیقت محمدی را گویند سیمرغ عقل کل را
گویند کوه قاف حقیقت انسانی را گویند جابلسا شهریست در عالم مثال
مطلق جابلقا مثال مقید را گویند قد استعداد حضرت الهیت که برزخ وجوب
و امکانست بدانکه این الفاظ در گلشن راز واقع اند و در انجا همین معنی مراد دارند

گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و آنجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ
مصطلحات حافظ شیراز باین معنی که مرقوم میشود باید دانست ساقی
مراد از مرشد و محبوب حقیقی باشد که پرورنده درون عارفان کامل است شراب
مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان حالی است پیر مغان و مغبچه
مراد از مرشد عالم معانی و روحانی که از صفات ذمیمه و نفس اماره تغییر و تبدیل یافته
و متصف بصفات حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لاریبی بر دل او وارد
گردد میخانه و بتخانه مراد از باطن عارف کامل و نیز از عالم جبروت تجلیات
مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف انوارش تابد کلیسا و کنشت مراد از عالم
تعین و شهود معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در مشاهده غیبی بظهور آید عاشق
مراد از مردی که از لواحق دنیا گذشته باشد و معشوق حقیقی ناظر و بر رنج و محنت راضی و شاکر
باشد محتسب مراد از متشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد
مطرب مراد از سالک و حالی که ترانهٔ توحید می سراید صیاد مراد از غفلت
باطنی که یاد دوام معرفت رونماید عید مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفا
بهار مراد از ذوق و شوق سالکان و حالی است خزان مراد از بوی معرفت
که بعارفان مبتدی و منوده باشد گل مراد از لذت قشر که باد صبا بحکم الهی عطر بیز میکند بلبل مراد از عارف
ربانی که مدام بذکر و فکر حق شاغل است و از نفس اماره فارغ البال صبا مراد از مژده گو و مبلغی که میان
عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبرئیل علیه السلام رقیب مراد از نفس اماره و حواس خمسه ظاهری
و باطنی وصال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامی رسید باشد که میان او و حق تعالی
حجابی نباشد فراق مراد از محنت که بیقرار رسد یا بشکر و بمراد نرسید باشد راز مراد از محبت

و معرفت حق در دل عارفان که علی الدوام ست گبر و کفر مراد از عالم لاهوت و ملکوت
زنار علامت یکرنگی شدن در دین و یقین دم مراد از ذوقی که بدل عارف حاصل
شود ست و شهید امراد از اهل جذبه و تارک الدنیا قلاش و رند عبارت
از قاطع آلایش دنیا شمع و کرشمه عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک ظهور
مینماید معشوق مراد از ذات الهی ست که پرتو بخش معرفت ست زلف عبارت
از جذبهٔ الهی ست روی عبارت از وجه حق ست رخساره عبارت از وحدانیت
دهان عبارت از سر الهی خط عبارت از برزخ کبری ست که درمیان صفات
واقع شده باشد خال عبارت از صفات ولطف رب الودود ست زنخدان
و غبغب نیز عبارت از لطف ست اما قهرآمیز که سالک را از جاه نورانی در جاه
ظلمانی اندازد قامت عبارت از جمعیت وجود عارف فانیست میان عبارت
از برزخ صغری ست چشم و مژگان عبارت از بصیرت ازلیست فیض عبارت
از جذبه باطنی ست عارف عبارت از سر دایت دلی بعین دلی ست شیراز
مراد از عالم جبروت و لاهوت ست حافظ تخلص ست انتهی این مصطلحات حافظ
که در دیوان وی ازین الفاظ استعاره باین معنی میکند دیگر از مصطلحات شیخ فریدالدین
عطار و فخرالدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی روم وغیره
یکجا نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند معشوق
صفات حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبری و ام الکتاب
و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسما حق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبهٔ
آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و منشاء کثرت و عالم ملکوت و عالم ناسوت و عالم معانی

نیز می شمارند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهرست قد
عبارت از امتداد حضرت الهی ست که برزخ وجوب و امکان ست زلف اشارت
از تجلی جلالی که در صور جسمانی وصفا و قهر جا دارد و آن حجاب وی و وحدت ست یعنی
مشکلات حقائق طریقت که پیچ در پیچ باشد ابرو کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت
است یعنی اسماء الله و آنرا حاجب ازان گویند و مراد ازان مرتبه صفاتست که
حجاب ذات باشد و اشاره به قاب قوسین نیز تواند شد چشم اشارت بشهود حق
مر اعیان را و آن شهودیست که معبر بصفت بصری میگردد مژه حجاب سالک ست
بر دیده و تقصیر در اعمال سرا و جهرا الحکم الهی روی عبارتست از کشف انوار ایمان
و عرفان حجاب از جمال خط اشارتست بحقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم که شامل
اخفا و ظهورات باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از نقطه وحدت باشد که
مبدء و منتهای کثرتست لب اشاره ست از قبض و بسط نوازش فرمودن عاشق
لب بضم عقل منور بود بنور قدس دهان آن سر خفی را گویند که در ادراک هیچ مدرکی
نیاید بوسه تلذذ روح ست با جسم که تن مرکوب روح آمده ست کنار دریافتن اسرار
توحید و دوام مراقبه را گویند غمزه خوف و رجا را گویند ناز قوت دادن معشوق
ست مر عاشق را لطف پرورش دادن معشوقست مر عاشق را بطریق موافقت
عشوه تجلی جمال را گویند وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون
است و پیدا شدن در مشاهده ست که بکلیه مسیری ازان برو اندارد فراق غیبت را
گویند از مقام وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بدین عالم
فراق اوست و باز بعالم بطون رجوع نمودن وصال آن مرگ ست جلال احتجاب

حق ست از بصایر که بحقیقت چنانچه اوست کسی او را نمی شناسد سوای او و او را کما هی
نداند از جلال اهل ضلالت صفت قهاری مراد دارند جمال تجلی حق ست بوجه حق
برای حق مهر محبتی که باصل خود بود با وجود آگاهی از یافت مقصد و مقصود محبت
دوستی بعلاقه مراد خود با حق تعالی ذوق مستی شراب عشق ست مر عاشق را که بالکلیه
از خود محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات
و نباتات رجوع طبعی را که بی اختیار باصل خود مائل ست عشرت لذتی که سالک را
با حق تعالی با شعور باشد تجلی شهودی ظهور وجود ست که مسمی باسم نور باشد و آن
ظهور حق ست بصور اسمار اکوان و اکوان صور اسمار الله تعالی اند و آن ظهور نفس
الرحمن ست عارف مشاهده کنندهٔ ذات و صفات و اسمار الهی را گویند واصل آنکه
از خود رسته و محو تخلقوا باخلاق الله گردیده باشد صوفی آن باشد که نباشد
و بجادهٔ شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام گردیده از غیر خدا خود را نگاه دارد قلندر
آنکه تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادت و عبادت کوشد ملامتی آنکه در کتم
عبادت محفوظ باشد رند آنکه شراب نیستی بیفروشد و نقد هستی سالک می ستاند
زاهد خشک جاهل و بی معنی و ریاکار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت را
گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک
از قید باطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پرداز مجذوب آنکه در مقام سکر و فنا باشد
چونکه در مقام جمع الجمع و بقا بعد الفنا رسیده ست اقتدا را نشاید عالم مطلع ذات
و صفات و اسمار الهی را گویند فقر عبارت از فنا فی الله ست پس فقر آنست که
بهیچ چیز محتاج نباشد ننگ و ناموس آوازه نیکنامی خواستن ست خرابات عبارت

از مظهر خدائی ست که سالک در انجا از تجلی قهاری محو و فانی میگردد و نیز عزلت خانه
پیر را گویند پیر خرابات آن مرشد کامل ست که افعال و صفات اشیا را محو افعال
و صفات الهی داند مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند و نیز آستانهٔ پیر را خمار مقام تلوین
سالک ست و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت ست شراب عشق
را گویند شمع پرتو انوار الهی بر دل سالک ست که عرفان باشد مستی عبارت از حیرت
در مشاهدهٔ جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترسا مرشد کامل که توجه جمیع
موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار باوست ترسابچه آن کامل باشد که در
ولادت معنوی بنسبت کامل بکاملی دیگر متصف ترسای و تجرد و انقطاع بوده باشد
کافر آنرا گویند که از مرتبهٔ صفات و اسماء و افعال درنگذشته باشد و حق را به تعینات
و تکثرات می پوشد بت عبارت از مظهر هستی مطلق ست که آن حق باشد
زنار کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف ست
ناقوس عبارت از انتباه ست که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات
الهی باشد پیاله کنایت از چشم ست بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیالهٔ شراب
معرفتست حجاب صفات ذمیمه ست ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را
گویند نی مولوی جامی فرموده که نی را با واصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت
تمام ست و میتواند بود که مراد از نی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانی
کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت در مرتبهٔ تسلیم پیش نفس های
و دست کاتب گروهی گرد و بر این تشبیهات خود سوال ها کرده اند و جواب ها نوشته اند
و خواجه حسین خوارزمی نی را بقلم وجود محمدی که واسطهٔ ظهور سر مکتوم و رابطهٔ تعلیم جمیع

علوم ست تفسیر کرده و بعضی نی و می را کنایت از درویش صاحب حال میکنند انتهی
و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نی ذات سرور انبیاست
علیه السلام چنانکه آواز نی در حقیقت آواز نای ست همچنین جمله افعال و اقوال
و حرکات و سکنات آن سرور از حق بودند نه از خود در شرح شعر بشنو از نی چون
حکایت میکند خوب نوشته اند انتهی و در کتاب مقصود الطالبین این اصطلاحات
را بشرح بسیط تمام نوشته است اجمالا چند الفاظ را از آن نقل برداشته اینجا
مینویسم ساقی دو قسم ست یکی بواسطه و یکی بی واسطه بی واسطه ذات حق باشد
چنانچه در صفت وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا مذکور ست دوم بواسطه انبیا و
اولیا و ملائکه و غیره باشد و مراد از شراب محبت ست و از طهور اشارت بی شرکت
غیر یعنی مراد از شراب طهور فیض الهی ست که بر دلهای صدیقان وارد ست
و ساقی بواسطه شیخ هادی ست که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت بدل مریدان
بواسطه ذکر پیر میرسد و خراباتی و خرابات بدانکه خراباتی عبارت از خرابی اوصاف
نفسانی و عادات حیوانی و خرابات ناموس و ننگ ست دیر و کلیسه عبارت از
عالم اطلاق که عالم روحانی ست زنار و ناقوس و نام و ناموس زنار دو
نوع ست زنار مذموم و زنار محمود لبس محمود در عبادت و عبودیت ست و مذموم در
تعلق بدنیا و نفس [illegible] و ناقوس عبارت از انتباه ست که بسوی توبه و انابت فرو
داند و نام و ناموس عبارت از شهرت و جاه و هوس نیکنامی و غیره ست قلندری
و ملامتی عبارت از تجرید و تفرید مراد ازین باشد ترسا بچه و بتخانه جاوه
ربانی و حالت روحانی را خوانند بت غیر حق را گویند و شاهد هم او را گویند زلف

عبارت از ظلمت کفرست عارض و جمال و روی و خد عبارت از کشف انوار
ایمان ست نماز و روزه عبارت از توجه باطن الی الله ست و اعراض از
ماسوی محراب و قبله مراد از هر مطلوب و مقصود ست که دل بدان متوجه
باشد انتهی از مقصود الطالبین لسان الحق انسان کامل را گویند که متحقق
بود بمظهریت اسم متکلم لطیفهٔ انسانیه دل را گویند و در حقیقت منزل روح ست
هاهو آمیل نفس ست بسوی اسفل ایضا بیان اصطلاحات صوفیه که
در تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا ست اینست که آنچه در بعضی اصطلاحات
صوفیه آمده است که بتخانه و میکده و شرابخانه مراد ازینها باطن عارف کامل
باشد که دران باطن ذوق و شوق و معارف الهی بسیار باشد و ترسا مرد روحانی
را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره وی متبدل شده باشد و بصفات حمیده موصوف
گردیده ترسابچه وارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید بت تجلی شاهد غیبی را
گویند که بر صفتی ما ورای صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود خرابات عالم معنی و باطن عارف
کامل را گویند گبر و کافر و پیر یکرنگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از ماسوی بر تافته باشد
و در سر آشتی ها گرفته می ذوقی بود که از دل سالک بر آید و او را خوشوقت گرداند ساغر و
پیمانه چیزی را گویند که دروی مشاهدهٔ انوار غیبی کنند و ادراک معانی زنار یکرنگی و یکجهتی سالک
باشد در راه دین و متابعت راه الیقین یار و دلدار عالم شهود را گویند محبوب و صنم حقیقت
روحیه را گویند در ظهور تجلی صورت صفاتی غمزه و بوسه فیض و جذبهٔ باطن را گویند
نسبت بسالک واقع شود چشم و ابرو و جمال الهام غیبی باشد که بر دل سالک وارد
شود قلاش و قلندر را اهل ترک و تجرید را گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته

مست و شیدا اهل جذبه و شوق را گویند خمار و باده فروش پیران
مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان را و ترغیب کنندگان را
گویند که بکشف رموز و بیان حقائق دلهای عارفان را معمور دارند پیر مغان و پیر
خرابات کاملان مکمل را گویند مثلا اگر گویند ه هر کو بخرابات نشد بیدین ست
زیرا که خرابات اصول دین ست ؛ مراد ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد
و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعهٔ نور ذات که اصول دین برای این آباد
ست که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در گوهر آدمی پنهان کرده اند
برین خرابانی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح آن دراز ست و لایق
هر فهم نباشد و گروهی که این معنی ندانند و حدیث زلف و خال و صنم شنوند بر ایشان
انکار کنند و از احوال ایشان بیخبر شوند و ندانند که عالم معانی لطیف ست و وجود
روحانی مادام که از صورت مجرد باشد با دراک بصری راه بآن نتوان برد پس
بحسب اقتضای معانی هر معنی را صورت خاص باید که بر و قائم باشد و مفهوم شود
بصورت مثال غیبیه در عالم کونی ازین قبیل دان پس از جهت عارفان هر معنی را
بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی معنی خاص خواستند برین طریق مثلا محبوب
گویند مراد حضرت حق باشد و قتیکه مستغنی دارند او را از دوستی مطلقا بی قیدی
طلب جستن حق را گویند جام نزار انکه دوست دارند بیشتر از راه عبدیت و عبودت
عاشق صفت جمال جلال الهی را گویند بعد از طلب وجد معشوق حق را گویند
بعد از طلب او سبحانه بجد تمام از آن روی که مستحق دوستی وی ست و پس حسن جمعیت
کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد جمال اظهار کمال معشوق بجهت

ترغیب وطلب عاشق **جلال** اظهار کمال استغنای معشوقست از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او **لقا** ظهور معشوقست چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست **شکل وجود** هستی حق را گویند **لطف** تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسا تا قوت تاب آن جمال او را بکمال حاصل آید **ملاحت** بی‌نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس بدان نرسد **حلاوت** ظهور انوار را گویند که از او مشاهده حاصل آید مجرد از ماده **شوخی** کثرت التفات را گویند باظهار صور افعال **شنگی** لوامع وطوالع انوار است در ماده **شمائل** امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند **شیوه** اثر جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود **مکر** غرور دادن معشوق را گویند مر عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهر تا بی‌بضاعتی عاشق مر او را ظاهر شود تا یقین گردد مر او را که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم باو توان دید **فریب** استدراج الهی را گویند **وفا** عنایت ازلی را گویند که بواسطهٔ عمل خیر **جفا** پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بر آنها تربیت کرده اند **جور** باز داشتن سالک بود از سیر در عروج **قوت** غذای عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک هیچکس بر آن محیط نشود **خشم** ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین **کینه** صفات قهریه را گویند **جنگ** امتحان الهی را گویند **صلح** قبول اعمال و عبادات را گویند **پرده** عوائقی را گویند که میان عاشق و معشوق بود از لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق **حجاب** موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بنوعی از معامله عاشق **نقاب** موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم ارادت معشوق که عاشق را هنوز استعداد تجلی وست نداده **سلطانی** جریان اعمال و احوال را

گویند بر عاشق چنانکه حکم واردات الهی بود امیری ارادت خود را جاری گردان
بود بر سالک توانائی صفت فاعل مختاری بود توانگری جمع صفات کمال
بود با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی تواری احاطت و استیلای الهی را گویند
تاختن اتیان اوامر الهی را گویند ترکتاز جذبهٔ الهی را گویند که سالک مجاهده
و رنج بسیار می کشد و گشادی نمی یابد ناگاه جذبهٔ الهی در رسد و او را بمقصود رساند
غارت جذبهٔ الهی را گویند که بی واسطه بدل رسد که بر سلوک و اعمال مقدم باشد و
سالک مقهور آن بود اگرچه اوامر و اعمال بر او جاری باشد تاراج سلب اختیار
سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق رقیقه
ربوبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت
بیگانگی استغنای عالم الوهیت را گویند بهیچ چیز و بهیچ وجه مقتصر نیست و بهیچ چیز
مشابهت و مماثلت ندارد یار صفت نصرت الهی را گویند که ضروری کافه
موجودات ست و هیچ اسم موافق تر ازین اسم نیست مر سالک را غمگسار اثر صفت
رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد بنسبت همه موجودات مهربان صفت ربوبیت
را گویند دلدار صفت باسطی را گویند دلگشائی صفت فتاحی را گویند جانان
صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات با اوست که اگر آن رقیقه پیوسته
موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیافتی جان فزا صفت بقا را گویند که از آن
صفت باقی ابدی گردد که فنا را بدو راه نبود دوستی سبق محبت الهی را گویند
بر محبت سالک قد استیلا و استواری الهی را گویند قامت سزای پرستش
را گویند که هیچکس را بجز از خدای سبحانه لائق سزاواری نیست زلف غیب هویت را

را گویند که کسی را ابدوزاه نیست موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه هیچ کس را
بمعرفت وجود علم حاصل نیست گیسو طریق طلب را گویند بعالم هویت که حبل المتین
از وست خم زلف اسرار الهی را گویند پیچ زلف اشکال الهی را گویند
که کسی را بدو راه نبود چشم صفت بصری الهی را گویند دیده اطلاع
الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست ستر الهی را گویند بر
تقصیری که از سالک در وجود آید چشم بیمار ستر کردن سالک است از
سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال ظاهر ست طرب انس بود با حق
سبحانه تعالی و سرور دل در آن عیش مدام سرور ست با حق سبحانه تعالی شراب
خام عیش ممزوج را گویند که مقارن عبودیت بود شراب پخته عیش صرف را
گویند مجرد از اعتبار عبودیت شرابخانه عالم ملکوت را گویند میخانه عالم لاهوت را
گویند میکده قدم مناجات را گویند خمخانه عالم تجلیات را گویند که عالم قلب است
ساقی صور مثالیه جمالیه را گویند که از دیدن آن سالک را خمار حق پیدا شود قدح
وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم توقف را گویند
جرعه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود مست خراب
استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الهی
را گویند شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب پرورش دل
را گویند در تجلیات صوری روز تابع انوار را گویند شب عالم غیب را گویند و
عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است ممتد میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر
بقای سالک را گویند در عین استهلاک بوجود حق شب یلدا نهایت انوار را گویند

سواد اعظم ست عید مقام جمع را گویند نوروز مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم
تفرقه را گویند ترسائی دقائق حقائق را گویند دیر عالم انسانی را گویند کلیسا
عالم حیوانی را گویند چلیپا عالم طبعی را گویند ناموس یاد کرد مقام تفرقه را
گویند بت مقصود و مطلوب را گویند ناز گشتن از چیزهای ناقص و نازل را گویند و
روی آوردن بچیزی کامل و عالی ایمان مقدار دانش را گویند بحضرت حق
سبحانه و تعالی اسلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام دین اعتقادی
را گویند که بعالم تفرقه سر کرده بود زکوة ترک و ایثار را گویند کعبه مقام وصلت را
گویند حج سلوک الی الله را گویند بیابان وقائع طریق را گویند مقامات سلوک فی
را گویند که در اداء آن سلوک بر زبان سالک گذر کند ابر حجابی را گویند که مانع سبب
وصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم یاد آورد عنایت را گویند
بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام جمع اول و اکنون در حالت تفرقه
افتاد مطرب آگاه کننده از عالم ربانی نای پیغام محبوب را گویند دف
طلب معشوق را گویند ترانه آئین محبوب و محبت را گویند سماع مجلس انس را گویند
چشم ترک سیر مراتب عالیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند و جز خدای ازو آگاه
بران اطلاع نباشد روی مرآت تجلیات را گویند از معانی نوری و صوری و تجلی
بروق منتهی گردد و هو الباقی مع الله سبحانه ماهروی تجلیات صوری را گویند که
سالک را بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود رخ تجلیاتی را گویند که در ماده بود
چهره گلگون تجلیات را گویند که در غیر ماده بود در خواب یا در حالت بیخودی
خال سیاه عالم هستی را گویند خط سیاه عالم غیب را گویند خط سبز

عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را
گویند لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطهٔ ملک حاصل ست و
اولیا را بتصفیهٔ باطن حاصل ست لب شیرین کلام بیواسطه را گویند دهان
کوچک صفت متکلمی را گویند سخن اشارت و آشنائی را گویند بعالم غیب
سخن شیرین اشارت الهی را گویند بانبیا بواسطهٔ وحی و اولیا بواسطهٔ
الهام سیب زنخ مشاهده را گویند که از مطالعهٔ جمال خیزد بناگوش دقیقهٔ
محبوب را گویند دست صفت قدرت را گویند بازو صفت مشیت را گویند
ساعد صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند سلام درود
و محمدت را گویند پیام اوامر و نواهی را گویند وصال مقام وحدت را
گویند فراق غیبت را گویند از مقام وحدت هجران التفات بغیر را گویند
کلبهٔ احزان هجران محبوب را گویند غمکده مقام مستوران را گویند محنت رنج
معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بیند میدان مقام شهود را گویند
چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق را گویند ناله مناجات عاشق را گویند
بمعشوق زندگی قبول اقبال محبوبی را گویند بیهوشی مقام طمس را گویند که محو
صفات است دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند
آزادی مقام محو ذات عاشق را گویند در باب تقلید ذات فقیری عدم اختیار
را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند شقاوت راندن ازلی را گویند
نزدیکی شعور معارف ذات و اسما و صفات و افعال بود پاکبازی وجه
خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند

سهروی نفس فارغ را گویند خواب فنای اختیاری را گویند در افعال بشریت
بیداری عالم صور را گویند جهت عبودیت علف شهوات و آرزوهای نفس را
گویند زر ریاضت و مجاهده را گویند سیم تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند گوهر
معانی صفات و اسمای الهی را گویند پس عارف زیرک را این جمله کفایت بود
که در هر عبارتی لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد انتهی از کتاب تحقیقات
خواجه محمد پارسا قدس سره هر چند این الفاظ سابق هم نوشته ام لیکن اینجا بتفصیل تمام نوشت
گو مکرر الفاظ و معانی شده باشد اما تلخ نباید شد که قند مکرر باید دانست در بیان
قاب قوسین او ادنی بدانکه قاب قوسین در لغت قبضهٔ کمان را گویند که
میان دو قوس ست و در اصطلاح صوفیه عبارت قاب قوسین ایمائی ست باعتبار تقابل
میان اسماء در امر الهی که مسمی بدائرهٔ وجود ست تقابل همچو ابداع و اعادت و
نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد ست بحق با بقای تمیز و اثنینیت
اعتباریه او ادنی اشارت ارتفاع تمیز اثنینیت اعتباریه چرا که وحدت حقیقی را دو
نسبت ست یکی انتفای تعدد دوم اثبات تعدد باعتبار انتفای تعدد وحدت را
او ادنی خوانند و بنسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند بیان معنی وجود و
شهود و نور بدانکه ذات صرف که لاتعین ست خود را بجمیع اسماء و صفات مجملا یافت
وجود عبارت ازین نسبت ست و صفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین ست
و جمال خود بواسطهٔ خود بدید نور این را گویند چون خود بخود معلوم هم شهود گشت
شهود عبارت ازین ست یا بر خود تجلی کردن اشارت بنور ست و خود را یافتن عبارت
بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و اینهمه را معلوم کردن علم ست این چهار مرتبه

صلاحیت ذات اند در بیان حقیقت روح بدانکه روح اعظم که در حقیقت روح
انسانی ست مظهر ذات الهی ست بحیثیت ربوبیت ولهذا محققان گفته اند لا یمکن
ان یحوم حولها حائم ولا ان یروم وصلها رائم الدائر حول حیالها بحار
والطالب نور جمالها یتقید بالاستار لا یعلم کنهها الا الله و چنانچه آنرا
در عالم کبیر مظاهر و اسماء ست چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ وغیره همچنین در
عالم صغیر انسانی نیز اورا اسامی ست چون سر و خفی و روح و قلب و کلمه و روع و
فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه حق تعالی فرمود فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى وقُلِ الرُّوحُ
مِنْ أَمْرِ رَبِّي وإِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ
وَهُوَ شَهِيدٌ وَكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَمَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ وأَلَمْ نَشْرَحْ
لَكَ صَدْرَكَ وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا و در حدیث صحیح ست ان روح القدس
نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا
فی الطلب اما سر ازان گویند که انوار آن جز ارباب قلوب و راسخون فی العلم
بالله دیگری را مدرک نیست و خفی ازانکه حقیقت او بر عارفان وغیرهم مخفی گشت
و روح ازانکه رب بدن و مصدر حیات حسیه ست و قابض بر قوای نفسانیه ست
و قلب ازان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه بحق ست و وجهیکه بنفس حیوانیه از وجه
حق استفاضهٔ انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کلمه ازانست که ظهور وی در
نفس رحمانی مثل ظهور کلمه ست در نفس انسانی و فواد ازانست که متصل بدنست و تصور
انوار برانست و روع باعتبار خوف و فزع او از قهر مبدع قهار و عقل باعتبار تعقل ذات
خود و موجد خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس سبب ظهور افعال

نباتیه نفس نباتیه گویند و بظهور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعده باعتبار غلبه قوای حیوانیه
بسوء حالیه اماره و باعتباری لوامه که لائم بر افعال خود گردد و وقتیکه نور قلبیه غالب
شد بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئنه چون نور و اشراق او قوت گرفت
و مرات تجلیات الهی گشت قلب نامند و هو الجمع بین البحرین پس معلوم و محقق
شد که یک حقیقت ست که باعتبار مختلف اسامی مختلف یافته و اکثر محققین فرموده اند
که قلب جوهریست بسیط روحانی که واسطه ست درمیان روح و نفس و حکما از نفس ناطقه
گویند و روح باطن قلب ست و نفس حیوانی مرکب ست پس روح در مرتبه اول ست و
قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح ظل مرتبه واحدیت و روح از حیثیت
جوهریت و تجرد مغائر بدنست و قائم بذات خود و محتاج بدنست در وقت قوام خویش
و از انجهت که بدن صورت اوست و مظهر کمالات و قوای او محتاج بدن ست و جدا
نیست از بدن و ساری ست در وی حلول و اتحاد هر که کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم
کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت جنید فرمود الروح
شیء استاثره الله بعلمه و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز العبادة
عنه باکثر من موجود و ابو عبد الله نساج گفت الروح جسم لطیف قائم فی
کثیف و جمهور برانند الروح معنی یحیی به الجسد و بعضی گویند الروح
نسیم لطیف طیب یکون به الحیات و النفس ریح جاریة به الحرکات
و الشهوات و اللذات و از ابو بکر قحطبی پرسیدند گفت الروح لم یدخل
تحت ذل کن معنی نزدیک وی آن بود که روح داخل تحت امر کن نیست و نیست
آن مگر احیا و حی و احیا صفت محی ست چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق ست لهذا ماموس

به قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي شد وبعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام مخلوق
نیست وصحیح نیست که الروح معنی فی الجسد ومخلوق کالجسد و بدانکه در
اصطلاح این طائفه علیه عالم ارواح مخلوق ست بی ماده و مدت و عالم اجسام مخلوق
است بماده و مدت پس معنی قول قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي اینست که روح از عالم
امرست که موجود شده ست از امر حق بی ماده و مدت و در رساله مرآت الروح آورده که
آدمی را سه روح ست یکی نباتی که موجب نمو اوست دوم حیوانی که بسبب آن حس و
حرکت ست درین دو روح با نبات و حیوان شریک ست اما روح ثالث که نفس ناطقه
است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده فرموده وَنَفَخْتُ فِيهِ
مِنْ رُوحِي درین روح با او شریکی نیست وعلو درجه آدمی بدین ست و عجائب و
غرائب ازین واقعست و روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فنا
جان وجودی نیست و روح ثالث اضافی تا که بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن و
تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدیست و علاقه او بجسم ورای نسبت دخول
وخروج واتصال وانفصال ست چنانچه معیت حق با اشیا لهذا نبی صلی الله علیه
وسلم فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح مراد ست و
شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در بیان کیفیت روح دو فرقه اند یکی بر آنست که روح
در اصل یکی ست که آنرا روح کل گویند واین روح صادر اول ست از ذات واجب
بطریق ابداع بنابر اختلاف اعتبارات اسامی مختلفه دارد گاهی حقیقت محمدیش خوانند
وگاهی عقل کل وقلم وغیرآن وصدور ارواح ازان اینچنین ست که هرگاه جسم انسانی
تسویه یافت پرتوی ازان برین جسم پیدا میشود چنانچه جسم صیقلی بمقابله آفتاب روشن

گردد باز در وقت موت باصل خود راجع میشود که روح کل است و این ارواح جزئی
بعد از انتقال ابدان باصل خود راجع میشوند و اصلا امتیاز باقی نمیماند چنانچه آب
نهر باعتبار ظروف متعدده و شعاع آفتاب باعتبار اماکن و این تجزی و تبعیض
اعتباری است والا روح کل جوهر بسیط است تجزی و تبعیض را در آن راه نیست و گروه
دیگر گویند که با ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتم بلکه این روح را دو بدن است
عنصری و مثالی اگرچه عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نشاءت است
باین تعلق دارد بعد از فساد این بدن ببدن مثالی متعلق میشود الا ما شاء الله این معنی
بذوق همه را معلوم است چنانچه در خواب که بدن عنصری معطل میشود بآن بدن دیگر
خود درین وقت تدبیر میکرد و بدن میکند و اگر تدبیر این عنصری ترک کند بدن فاسد شود
موت عبارت ازین است و کمل اولیا و حکما را حالتیست که انسلاخ و انخلاع گویند که ارواح
انسان تا ده روز بلکه زیاده ترک تدبیر بدن کرده در عالم مثال سیر میکنند این را موت
اختیاری گویند و بریاضت حاصل میشود و برای این طائفه موت آسان میشود و موتوا
قبل ان تموتوا متوجه این معنی است و جمعی از ناقصان برانند که آدمی مثل حیوانات
روح حیوانی دارد بعد فساد و ترکیب فاسد شود بواسطه قصور علم خود را در جسم
عنصری منحصر دانند اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سعادتمندانی که خود
را شناخته اند دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روح است لاجرم
در ریاضت کوشیده اند و جاهلان همت قاصره خود را در پرورش بدن فانی دراز
کرده اند هیهات هیهات دیگر بواسطه ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح را قبل
ازان نبود حاصل شده نفس و قلب و سر و روح و خفی و لطیفه خفیه و هر کدام را

آثار علاحده است و اکابر اولیا سلوک طریق را السیر اطوار سبعه تعبیر کرده اند یعنی اول
طهارت بدن باید کرد که ظاهر شریعت بدان ناطق است و بعده تزکیهٔ النفس بمخالفت
هواهای او بعده تصفیهٔ دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و حقد و حرص مال و جاه وغیره
بعده تخلیهٔ سر از یاد غیر حق و تجلیهٔ روح یعنی مشاهدهٔ حق بعده از سر معیت آگاه میشود در
لطیفه خفیه حقیقت یعنی اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ منکشف شود و سالک منتهی میشود
و این لطیفه را با ذات آن نسبت است که شعاع را با آفتاب سیر الی الله تا اینجاست
و سیر فی الله را نهایت نیست انتهی از مجمع الفوائد بیان مراتب الهیه و کونیه
و تحقیق عالم مثال و احوال قطب و افراد وغیره بدانکه تعین اول که آنرا وحدت
گویند مجمل است این را تفصیل نسبتی است که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی باسما
الهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال است که عین هباست و این جمع را
نیز تفصیل است که عبارتست از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع
صور مثالی و این را نیز اجمال است که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم و ارکان اربعه
گویند و این را نیز تفصیل است که آنرا موالید ثلثه گویند و این تفصیل را جمعیت حقیقی
و اجمال عیانی است که صورت آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات
من حیث هی بجز یک مفهوم بیش نیست اما بهر تعین باسمی مسمی گشته اگر بشرط لا شی
اخذ کنند مرتبهٔ احدیت گویند و اگر بشرط شی اخذ کنند مرتبهٔ واحدیت گویند و اگر
لابشرط اخذ کنند هویت مطلقه و وحدت گویند که ساری در همه موجودات است و اگر بشرط
ثبوت علم در وی اخذ کنند مرتبهٔ اسم الباطن مطلق است که رب اعیان ثابته
است و اگر بشرط کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل اول

و این را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی گویند و اگر بشرط تفصیل اشیا اخذ کنند
مرتبهٔ اسم الرحیم ست که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز
گویند و اگر بصفت مفصله جزویه متغیره اخذ کنند مرتبهٔ اسم الماحی و المحیی و الممیت
است که رب نفس منطبعه و لوح محو و اثبات ست و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور
نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبهٔ اسم القابل ست که رب هیولی کلیه که کتاب
مسطور و رق منشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت مجرد اخذ کنند مرتبهٔ اسم المدبر
ست که رب عقول و نفوس ناطقه است که حکما این را عقول مجرده گویند و اهل الله
روح گویند اگر کلیات در و مفصل باشد اهل و لان این روح را دل خوانند و اگر
اخذ کنند بشرط صورت جسمیه عینیه مرتبهٔ اسم المصور ست که رب جهان مطلق و مقید
است و اگر بشرط صور جسمیه شهادیه اخذ کنند مرتبهٔ اسم الظاهر ست که رب
عالم ملک ست انتهی از مجمع الفوائد در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ
محی الدین عربی در رسالهٔ یواقیت والجواهر آورده اند اینست که در باب سیصد و
شانزدهم وی گفته ست که سوای قلم اعلی و لوح محفوظ سیصد و شصت قلم و همین
قدر الواح دیگر اند که کم اند از رتبهٔ قلم و لوح اول از آنکه هرچه در لوح اول که محفوظ ست
نوشته است تغییر و تبدیل ندارد و درین الواح محو و اثبات میشود و از آن اقلام
و الواح بنی آدم را نسیض میرسد پس خاطری می آید مثلا که فلان کار کند اراده
آن کار قدری مانده باز محو شده خاطر دیگر آید همچنین پس اگر درارادات حق باشد
که اکثر ثابت گیرد آن [illegible] و باز محو میشود انتقسیم همیشه است امر دائم
از محو و اثبات ازین الواح فافهم در بیان عالم ناسوت در رسالهٔ حق نما

است که عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی از او عالم شهادت و
عالم ملک و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال
لذت در همین عالم است که چون دردمندی را درین عالم ناسوت طلب بهم رسد
باید که در جایهای خالی تنها رفته صورت فقیری را که معتقدش باشد یا صورت
فقیری از آبا و اجداد خود را اگر دیده باشد تصور نماید یا صورت معشوق مجازی را
باینطریق که چشم بسته و متوجه بدل شده آن صور را بچشم دل مشاهده نماید و نزد این
فقیر دل در سه موضعست یکی اندرون سینه زیر پستان چپ بشکل صنوبر و آنرا دل
صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند اما معنی این خاص
بخاصانست دیگر در ام الدماغ و آنرا دل مدور و بیرنگ گویند و خاصیت وی آنست
که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود خطره اصلا روی ندهد و دیگر دلیست در میان نشستگاه
و آنرا دل نیلوفری خوانند و توجهی که در صور مذکور شد تعلق از دل صنوبریست و آن
صور مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که داخل عالم
ملکوتست پس هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرد رفته رفته صورت متصور درست
گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود **بیان عالم ملکوت** بدانکه این عالم را عالم
ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت مانند پرده
ست و صورت این عالم که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس
عالم مثال کلید عالم ملکوتست و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود
مراد روح آن صورتست نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم
شهادت داشتند بی بدن موجود اند و در نظر همه وقت حاضر میتوانند شد هر کس که بجوانب

رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش و زبان جمیع حواس و قوی باطنی بوسیله
حواس و قوای ظاهری لطف لطافت گرفته در عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که
بلطافت و آگاهی حاصل ساخته صور لطیف بیند و بشنود و محظوظ گردد و دل هر کس که
بزیر بار کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کریه و مهیب به بیند و بشنود
و بآنچه در عالم ناسوت گرفتار ست همان سیر مشاهده نماید بی حظ و حلاوت گردد
در بیان عالم جبروت بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و عالم
بی نفس خوانند بعضی این را عالم را اسما و صفات هم گفته اند اما غلط کرده اند دلائل
آن به تفصیل درین مقام نوشته بود ترک کردم بیان عالم لاهوت بدانکه
این عالم را عالم عالم هویت و عالم ذات و عالم بیرنت و عالم اطلاق و عالم محبت
خوانند و این عالم اصل عالم جبروت و ملکوت و ناسوت است و محیط ست اینها را و
عوالم دیگر مثل جسم اند و این عالم مثل جان و همه در آیند و ازین برایند و این بذات خود
همیشه یکسان ست بی تفاوت عوالم دیگر بنسبت این عالم چون امواج اند بنسبت دریا
ذرات بنسبت آفتاب و الفاظ اند بنسبت معانی انتهی مختصر این رساله حق نما بیان
عالم مثال بدانکه این عالم مشابه است بجوهر جسمانی در کثافت و در آمدن در حس و هم
مشابه است بجواهر مجرد عقلی روحانی در لطافت لیکن نه مرکب ست مادی و نه مجرد
عقلی بلکه غیر اینهاست و از دو طرف نسبت دارد در فتوحات بتصریح دو برزخ ست
یکی آنکه واسطه است میان ارواح و اجسام که ارواح پیش از تعلق ببدن در ان عالم بوده اند
این را امثال گویند دوم آنکه واسطه است میان دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن
آنجا میباشد و کم ست که این برزخ مکشوف شود بخلاف اول که مکشوف خواص و عوام

عوام را در خواب و خواص را در بیداری نیز از کشف این معلوم میشود آنچه که شد آنکی
در عالم و بر کشف موتی قدرت نیست مگر افراد و اقطاب او اقطاب هفت اند در هفت
اقلیم افراد از حکم و نظر اقطاب خارج اند بدانکه تحقیق آنست که اولیا دو قسم اند قسمی
آنانکه نظام عالم با یشانست بهترین ایشان قطب الاقطاب ست و فروتر ازان دو زیر
باشد یکی ازان عبد الرحمن ست که دست راست باشد و نظر وی بر سفلیات ست
دوم عبد الصمد ست که دست چپ باشد و نظر وی بر علویات ست و تحت این هر دو
اقطاب سبعه اند مسمی ببدلاء و تحت اینها نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطاب اند
دیگر قسمی از غایت عظمت و جلال از اهل عالم بیگانه اند لهذا افراد گویند خلاصه اینکه افراد
طائفه اولی ست و اقطاب طائفه ثانیه و ملامتیه نیز از افراد اند و مرتبهٔ اینها فوق قطب
است و هر زمان فرد باشند اول سه عدد ست و یا پنج و یا هفت باشند انتهی از مجمع الفوائد
و بعضی چنین نوشته اند که قطب سرخیل جمله اولیا باشد و نام او عبد الله ست و دو
وزیر دارد عبد الرب و عبد الملک و غوث که فریادرس جهان باشد همان قطب را
گویند اما آن دو وزیر قطب که راست و چپ باشد عبد الرب ناظر ملکوت ست و عبد الملک
ناظر ملک و دیگر اولیا سه صد تن اند که مر ایشان را اخیار و ابرار خوانند و چهل تن اند که مر
ایشان را ابدال گویند و چهار تن اند که مر ایشان را اوتاد خوانند و سه تن اند که مر ایشان را
نقبا خوانند و یک تن ست که او را قطب و غوث گویند و چهار اوتاد در چهار حد عالم اند
در مغرب عبد العلیم و در مشرق عبد الحی و در شمال عبد المرید و در جنوب عبد القادر
است این هر چهار محافظت عالم را مامور اند و ابدال ترقیات و تعلیات حقائق
و ساعت بساعت تبدیل را مصروف اند و نجبا چهل اند از مردان غیب قائم با صلاح

کارہای بحر و بر و نقبا سیصد تن اند کہ پست ترین مرتبہ اولیا الیشان است و افراد سہ تن اند تجلی فردیت مخصوص خاتم النبیین آند خارج از دائرہ قطب و اخیار هفت کس اند از جملہ سیصد و پنجاہ و شش تن مردان غیب غرض تفصیل اعداد و اسامی در کشف المحجوب وغیرہ مسطورست بعضی در اسامی فرق کردہ اند حالا انچہ شیخ محی الدین عربی نوشتہ است بقلم می آرم در بیان احوال اقطاب و صاحب خدمت از کلام حضرت شیخ محی الدین عربی بدانکہ قطب اسم او در ہر زمان عبد اللہ و عبد الجامع ست متصف بتمام اسماء الٰہیہ و اول قطب را معانی حروف مقطعات حاصل میشود بدون این لائق قطبیت نمیشود و مقرر نمیشود برای او خلافت پس قطب آئینۂ حق باشد و عالم سر و قدر و دراست علم دہر الدہور و کثیر النکاح و راغب و محب زنان گزارندۂ حق طبیعت بر حد شروع و حق روحانیت بر حد الٰہی و او راست دوام عبودیت و افتقار و نیک را نیک و بد را بد میداند و جمال مقید را دوست میدارد ارواح نزد او آیند در نیکو صورت و میکذارد در عشق و غیرت و غضب میکند برای خدا اگر صاحب مال باشد بندہ وار تصرف کند در ان و اگر نباشد بر فتوح باشد ہرچہ او را فتح شود وقت حاجت بخانۂ دوست رود و حاجت خود عرض دارد بعد از ان انتظار اجابت کند از خدا تعالیٰ و رسول خود و بسیار الحاح نماید در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف صاحب احوال کہ از ہمت آنہا پیدا شوند اشیاء و قطب منزہ است از حال و ثابت ست در علم نمی طی ارض نماید نہ مشی بر ما، و ہوا و بی سبب نخورد و خرق عادت کم از وی ظاہر شود مگر گاہی باذن اللہ بی طلب و دگرسنہ نباشد باختیار بلکہ باضطرار گرسنہ شود

و نکاح او مثل نکاح اهل جنت باشد نه برای نسل و نشر نکاح میداند و اکثر عارفان نمی شناسند
و این از خصائص انبیاست و قطب را حق سبحانه تعالی در مثال بر تخت می نشاند
و خلعت همه اشیا او را می پوشاند و همه عالم را حکم به بیعت او میکند علوی و سفلی
مگر مهیمنان که آنها درین حکم داخل نیستند و اول بیعت از و عقل اول کند بعده نفس بعده
آسمانیان بعده ارواحی که مفارق بدن شده اند بعده جن بعده موالید بعده دیگر
مسبحان و همه ملاء اعلی سوالها میکنند و جوابها می یابند بهتر که نزد آنها باشد و
این سوالهای اقطاب ما در جزوی نوشته ایم که کسی نه نوشته و این سوالها معین
نیستند که مکرر باشند با هر قطب هر یکی را دیگر گونه پیش آیند و بعضی افراد اند
که بیرون از دائره قطب اند و آنها کاملان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضی بزرگتر اند
در علم از قطب و از خصائص قطب ست که او را با خدا تعالی خلوتی باشد که دیگر را
دران دخل نباشد وقتیکه بمیرد این قطب غوث دیگری دران خلوت شود و این
خلوت از علوم اسرار ست و این خلوت از انفراد عبد ست بحق نه انفراد حق
است پس بدان و بهوش و در باب سیصد و هشتاد و سوم گفت بدانکه بسبب قطب
محفوظ میماند دائره وجود تمام از کون و فساد به سبب امامین عالم غیب و شهادت
و بسبب اوتاد بر چهار جهات و بسبب ابدال اقالیم سبعه و بسبب قطب اینهمه
محفوظ مانند و قطب نمیتواند که قطبیت بهر که خواهد بدهد بعضی خواستند که باولاد خود
دهند هاتفی آواز داد که این نمیشود مگر در ارث ظاهر و ارث باطن هر کرا خدا خواهد کند
و در باب پانزدهم گفته که ابدال را قوت از امداد روحانیت سبعه است که سیاره
اند و بر اقلیم هر یوحنا سیارهیست چنانچه اول بسابعه و دوم بسادسه الی آخره پس در

اقلیم اول امر نازل میشود از سماء اول و نظر میکند سوی او روحانیت کوکب اعظم
او و بدل او بر قلب خلیل ست علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از سماء ثانی
و نظر میکند سوی او کوکب اعظم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام ست و او
قطب ست که هنوز زنده است و در پنجم از سماء پنجم و بدل او بر قلب یوسف ست
علیه السلام تابع پیغمبر ما و در اقلیم ششم از سماء ششم امر نازل میشود و بدل او بر
قلب عیسی و یحیی ست علیهما السلام و در اقلیم هفتم امر نازل میشود از سماء هفتم
که سماء دنیاست و بدل او بر قلب آدم ست علیه السلام و با جمع شده ایم با این ابدال
هفت در مکه خلف حطیم حنابله و آنجا نماز میکردند سلام کردم جواب دادند و ندیدم زیاده
از ایشان مشغول بخدا و این اقطاب و ابدال و غیره در هر عصری باشند بعد پیغمبر
و قبل پیغمبر ما نیز بودند و قطب در هر صنف بسیار باشد در زهاد و عباد و متوکلان و غیره
و گاهی در عرف ایشان قطب گویند در هر بلده که دور کند بروی مقامی از
مقامات و از ابنای جنس منفرد باشند در زمان خود پس مرد جماعت قطب جماعت
و مرد بلد قطب بلد ست و لیکن در اصطلاح قوم قطب همان یک باشد که غوث او را
نیز گویند انتهی در اوصاف قطب بسیار نوشته این راقم اختصار کرده هر چند
اوصاف که مذکور شده و دیگر فرمود که حاصل نشد کسی را علم مگر از باطن محمد صلی الله
علیه وسلم چه انبیاء و علماء متقدم را و چه متاخرین را بواسطه آنحضرت بسیار و
همه انبیاء و اولیاء نایبان او یند صلی الله علیه وسلم و آنکه گویند قطب پیغمبر مراد ازان آنست
که عالم گاهی خالی نمی ماند از قطب که رسل اند و لهذا باقی داشت حق تعالی باجساد
رسل را در دنیا چهار کس را ازان شروع اند و آن ادریس و الیاس و عیسی علیهم السلام

ویکی خضرست که حامل علم لدنی ست وتفصیل این آنست که دین حنفی را چهار رکن ست مثل ارکان بیت وآنها رسل اند وانبیا واولیا ومومنین ورسالت رکن جامع بیت وارکان اوست پس زمانه خالی نباشد از رسل وآن قطب ست که امداد الهی بر علوی وسفلی از و میرسد وشرط او آنست که بجسد وروح درین عالم باشد از عهد آدم تا قیامت چون رسول از ین عالم رفت ودین او تقرر یافت بی نسخ وشریعت او بی تبدیل پس رسل داخل شدند در شریعت او پس زمین خالی نماند از رسول که او قطب انسانی ست پس ادریس در سماء چهارم وعیسی در ثانیه والیاس وخضر در ارض وسموات سبع داخل دنیاست که باقی باشند بقبای دنیا وفانی باشند بفنای دنیا بخلاف فلک اطلس که او معدود از آخرت ست در روز قیامت تبدیل سموات وارض خواهد شد بالطف و صفا از ان زمین که اهل آن بول وغائط ندارند وحق تعالی باقی داشت در زمین خضر والیاس را وهمچنین عیسی را وقتیکه نازل خواهد شد اینها همه مرسلان اند قائم اند در زمین بدین حنفی وهمیشه خواهند ماند لیکن از باطن شرع محمد صلی الله علیه وسلم پس قطب یکی از ینهاست از عیسی وادریس والیاس وخضر علیهم السلام ودو یکی از ارکان بیت ست در دین مثل رکن حجر اسود ودو از ایشان امامان اند و چهارم از ایشان اوتاد ست پس بسبب آن قطب دین حنفی محفوظ می ماند پس قطب ازین چهار یکی ست لا بعینه وهریکی را ازین چهار درین امت شخصی ست بر قلب او ونائب از وهو اکثر اولیا سید اند قطب وامامین واوتاد ونواب مگر این مرسلان که ما ذکر کردیم ولهذا اینطا ول کل احد لنیل هذه المقامات فاعرف هذه النکتة فانه لا تراها فی کلام واحد غیرنا ولولا القی فی سری

اظهارها ما اظهرتها انتهی اینقدر حضرت والدم از کلام شیخ انتساخ کرده بودند دیگر آنچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در تحقیق اسامی اولیای کمل نوشته اند اینست بدانکه قطب الارشاد و قطب الاقطاب و قطب العالم و صاحب الزمان و قطب المدار نام یک شخص ست که کلید عرفانست بالاصالة و اقطاب که در اصل موصل الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواهد بدارد و خواهد سلب کند و غوث الاعظم فریادرس بحکم الهی بالاصالة باشد و اغواث خلفا و نائبان او یند که فریادرسی به تبعیت و خلافت الشان کنند فرد آن ولیست که بی واسطهٔ قطب الاقطاب فیض از جناب الهی میگیرد **فرد محبوب** آن فرد ست که بعد فردیت او را محبوبیت حاصل شود **فرد الافراد** صاحب تمام ولایت محمدیست که جامع التنزیه والتشبیه ست و بالای آن رتبهٔ ولایت نیست مبدء تعین فرد الافراد اسم الله ست و بس این قدر بخط حضرت موصوف نوشته دیدم که نقلش بر داشتم انتهی شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب فرموده ست که قطب زمان در هر عصر تا قیامت در مرتبه و مقام نائب مناب امیر المومنین ابوبکر صدیق ست رضی الله تعالی عنه و آن سه دیگر از او تاد که فروتر از قطب اند در هر زمانی نائب مناب ان سه خلیفهٔ دیگر امیر المومنین عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین انتهی و شیخ عبدالحق محدث دهلوی در کتاب مدارج النبوة در خصائص امت محمدی می نویسد که از خصائص امت محمدیست وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال در حدیث مرفوع از انس ابن مالک آمده که ابدال چهل مرد و زن

چون بمیرد یکی ازان مردان وزنان پیدا آرد خدای تعالی در بدل وی مردی وزنی دیگر روایت کرده ست این را خلال در کتاب الاولیا و روایت کرده است طبرانی در اوسط باین لفظ که خالی نمیباشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه السلام والصلوة که بایشان قائم ست زمین و ببرکت ایشان آب داده میشوند مردم نمی بمیرد هیچ یکی از ایشان مگر آنکه بدل میگرداند خدای تعالی بجای وی دیگری را و تسمیه بابدال هم ازین جهت است و بعضی مشائخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بصفات حمیده و منسلخ شده از صفات بشریت و مراد بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشانست در صفتی از صفات کمال که اخص صفات باشد شریک باوی علیه السلام والصلوة و این ست معنی آنچه این قوم میگویند که هر ولی بر قدم نبی است نه مثل در جمیع صفات حاشا و ابن عدی در کامل آورده است و دو پس ازین چهل تن بشام میباشند و هیزده بعراق چون امر الهی بیاید که همه مقبوض شوند قائم میشود قیامت و همچنین مرویست نزد احمد در مسند و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیار امت من در هر قرن پانصد کس ست و ابدال چهل اند نه پانصد کم میشوند نه چهل هرگاه بمیرد یکی از ایشان دیگری در بدل وی آید و ایشان در تمام روی زمین میباشند و هم در ان حلیه از ابن مسعود مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان بر دل ابراهیم ست علیه السلام دفع میکند خدای تعالی ببرکت ایشان بلا را از خلق گفته میشود ایشانرا ابدال و ایشان در نیافته اند این درجه را بنماز و روزه و صدقه پرسید ابن مسعود پس بچه چیز یافته اند ایشان این درجه فرمود بسخا و خیرخواهی مسلمانان بعضی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان اما صفت خاص ایشان

که بآن دریافته اند این درجه را و صفت ست و نقل ست از معروف کرخی رضی الله عنه

که هر که بگوید هر روز اللهم ارحم امة محمد بنویسد او را خدای تعالی از ابدال و در

حلیه هر روز ده بار گفته باین لفظ اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج عن امة

محمد اللهم ارحم امة محمد و آمده است که نشان ابدال آنست که زاینده نمیشود هم

ایشانرا اولاد و ایشان لعنت نمی کنند چیزیرا و از یزید بن هارون آمده که ابدال اهل علم اند و امام

احمد گفته که ابدال اگر اصحاب حدیث نباشند پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب آورده

آورده است که گفت نقبا در مغرب ست سیصد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و اخیار هفت و عمد چهار و غوث

یکی مسکن نقبا در مغرب ست و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام و اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند

و مسکن غوث مکه است و چون عارض میشود از امر عامه عامی کنند و ابتهال مینمایند در برامدن آن حاجت

نقبا بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار بعد از آن عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان فبها

و اگر نه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعای غوث پیش از تمام شدن مسئلت

در بیان الفاظ مصطلحات نقشبندیه که همه یازده کلمه اند بدانکه از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق است

این هشت عبارت که بنای طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم برانست یکی هوش

در دم و آن اینست که هر نفسی که از درون برمی آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد

و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده اند هوش در دم

یعنی انتقال از نفسی بنفسی میباید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند

از حق سبحانه تعالی خالی نباشد و غافل نبود دوم آنکه نظر بر قدم یعنی نظر او بر پشت

پای او باشد تا پراگنده نشود بجائیکه نمی باید نیفتد و میباید که نظر بر قدم اشارت

بسیر عارف بود در قطع مسافات هستی وطی عقبات خودپرستی یعنی بهر جا که منتهی شود قدم بران نهد سوم **سفر در وطن** وآن اینست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی وازصفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال نماید چهارم **خلوت در انجمن** از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره پرسیدند که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرمودند که خلوت در انجمن یعنی بظاهر بخلق وباطن بحق سبحانه

از درون شو آشنا وازبرون بیگانه وش ۵ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان

فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت ست در خلوت شهرت ودر شهرت آفت خیریت در جمعیت وجمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر پنجم **یاد کرد** وآن از ذکر لسانی یا قلبی ست ششم **بازگشت** وآن اینست که هر باری که ذاکر بزبان یا دل کلمهٔ طیبه را گوید در عقب آن بهمان زبان گوید که خداوندا مقصود من توئی ورضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده ست هر خاطر را که بیاید از نیک وبد تا ذاکر خالص ماند وسر او از ماسوی فارغ گردد واگر مبتدی در بدایت ذکر کلمهٔ بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید هفتم **نگاهداشت** وآن عبارت از مراقبهٔ خواطر ست چنانکه در یکدم چند بار کلمهٔ طیبه را گوید تا خاطر او بغیر نرود هشتم **یادداشت** که عبارت از توجه صرف مجرد از الفاظ وتخیلات بسوی حقیقت واجب الوجود واین حاصل نشود بی فنای تمام وبقای کامل نهم **وقوف زمانی** یعنی محاسبهٔ اوقات که آیا گذشته است در اعمال خیر پس شکر کنی در وی یا در اعمال شر پس استغفار کنی واین محاسبه مراتب اولیاست دهم **وقوف عددی** عبارت ست از رعایت عدد در ذکر قلبی بجمیع خواطر متفرقه یازدهم **وقوف قلبی**

که عبارتست از بیداری و حضور قلب با جناب باری بروجهیکه نباشد مرقلب را غرضی غیر او انتهی **در بیان چهار موت اصطلاح** و قول حضرت فضیل عیاض ست که هرکه خواهد در راه آخرت قدم نهد گو چهار گونه مرگ بر خود قبول کند مرگ سفید و سرخ و سیاه و سبز مرگ سفید گرسنگی ست مرگ سرخ مخالفت کردن با شیطانست مرگ سیاه بد گفتن مردمان مرگ سبز واقعات که از هر جنس بروی افتد همچنین ست در منهاج العابدین انتهی **در بیان قرب نوافل و فرائض** بدانکه مقربات که از اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی آنرا بر بندگان خود واجب نکرده ست بلکه ایشان تقربا الی الله از خود ارتکاب آنها نموده اند و بذمهٔ خود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب و التزام وجود بنده درمیانست فنای ذات و استهلاک جهت خلقیت در جهت حقیت فائده نمی دهد بلکه نتیجهٔ آن همین ست که جهت حقیت غالب آید و جهت مخلوقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند و درین قرب بنده فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه آله و واسطه و اشارت باین مرتبه ست الخ که در حدیث قدسی وارد شده لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته وکنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی یا از قسم فرائض که حق تعالی آن عبادات و اعمال بر بندگان خود ایجاب فرموده و ایشان من حیث الامتثال و الانقیاد ارتکاب و التزام آن نموده اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان درمیان نیست نتیجهٔ آن البته فنای ذات بنده و استهلاک جهت خلقیت در جهت حقیت ست و این را قرب فرائض نامند درین قرب حق تعالی فاعل و مدرک ست بنده با قوای و اعضا و جوارح بمنزلهٔ آله

وواسطه وقوله تعالی وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی اشارت باین
مرتبه ست هکذا ذکره الجامی **بیان چهار موت اصطلاحی** در نفحات ست
که حاتم اصم فرموده هر که درین طریق در آید باید که چهار موت بر خود گیرد موت ابیض که آن
گرسنگی ست و موت اسود که آن صبر کردنست بر اذای مردم و موت احمر که مخالفت ایذای
نفس ست و موت اخضر که آن پاره ها برهم دوختن ست برای پوشش پس ملا عبد الغفور
درین مقام حاشیه نوشته ست که تعبیر از ترک مراد نفس بموت کنند و موت را چهار
قسم ساخته اند ابیض و اسود و احمر و اخضر بدانکه گرسنگی را موت ابیض گویند
بنا بر اینکه از لوازم آنست بیاض و نورانیت قوت مدرکه و سرعت ادراک و صبر
بر ایذای خلق را موت اسود کنند بنا بر آنکه از لوازم وی ست غم و لازم غم ست
ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سواد ست بحسب نمایش و بعضی وی را اسود گویند بنا بر
اینکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و التذاذ
و عدم تألم وی بنا بر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را المحبوب و فاعل
حقیقی دانسته ست پس در مقام افعال فانی شده در فعل محبوب بلکه نفس این شخص
و سائر نفوس فانی شده اند در ذات محبوب باینکه اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و
معدوم ست و فنا و عدم ظلمت ست و ظلمت سواد چنانچه گذشت و مخالفت نفس بمنزله
کشتن وی امرست و کشتن را لازم ست حمرة خون و پوشیدن مرقعات را
موت اخضر گویند بنا بر آنکه مرقع بواسطه اشتمال بر رقاع بر هیئتی باشد که در وی نباتات
و شگوفه ها بود برین تقدیر تسمیه وی باخضر باعتبار خضرة حسی بود و بعضی گویند که وی را
اخضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش و زندگانی وی سیری و خوشحالی ست از

از دو وجه یکی خوشحالی قناعت دیگر نضارت و تازگی حالی وی که از خیال محبوب
حقیقی وی را حاصل شده است و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و بر این تقدیر
تسمیهٔ وی با خضر باعتبار خضرهٔ مجازی و معنوی بود انتهی دیگر در بیان عالم
مثال و عالم ارواح و عالم اجسام یعنی مراتب تنزلات و بیان
سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا باطوار سبعه تعبیر می کنند آورده‌اند که
روزی حضرت شاه باسط علی قلندر اله آبادی قدس سره از مولوی عبد القادر سوکهه
پوری که از علمای فحول و خلفای آنحضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال
و ارواح و اجسام و مراتب تنزلات و در بیان سیر الی الله چیزی تحریر کن او شان
فوراً قلم برداشتند و آنچه حاضر وقت بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص
آنحضرت دیده نقل بر داشته است اینجا مناسب است که بقلم آرم و آن اینست
بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمی ست مابین عالم اجسام و عالم ارواح
فوق از اول در سعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس ست از
تمود و تمدد یعنی نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم
مثال ماده ندارد اما مقدار میدارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کرده‌اند
و نشناخته‌اند و حکماء اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قائل‌اند و عقل صحیح
بدان حاکم ست چون قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار منزه است و عالمی
دیگر که بهر دو موصوف سعت قدرت چنان میخواهد که عالمی مابین هر دو می باشد
که ماده ندارد و مقدار دارد اما آنچه مقدار ندارد ماده دارد متصور نیست که تمود بی تقدر
نباشد و نزد محققان بیشتر احکام آخرت که شرع مطهر بدان ناطق ست بهمان

عالم تعلق دارد انشاء الله تعالی و عالم مثال را عالم خیال هم گویند خیال دو معنی دارد
یکی معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار دارد و دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزی
مبهم است خواه ماده و مقدار دارد و خواه ندارد و اینجا لفظ خیال معنی خاص اطلاق
یافته است و الا خیال بمعنی عام شامل کل عوالم است العالم کله خیال و این بدان
ماند که علماء نحو جمیع کلمات مستقلة الدلالة غیر مقرونة الازمنة را اسم گویند بعموم
و بعد ازان بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات مبهم یا صفتی معین ندارد چو
حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت بر ذات
مبهم یا صفتی معین دارد پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند
صوفیه کرام فرمایند که العالم کله خیال پس برین تقدیر هر چه ما سوی الله باشد که
آنرا عالم گویند همه خیال باشد و آن معنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمی
اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال بدین معنی خاص
باشد و معنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل
آنچه ببقای قوای نشاء عنصریه تعلق دارد و بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه
بر بقای این قوای موقوف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بوجهی دیگر نمایند
اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق و مثال مقید و این را نیز بوجه منفصل و
متصل تفسیر نمایند پس هر دو تقسیم یکی باشد تا گویم صور مثالیه زید و عمرو و غیر آن پیش
از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقید باشد بحسب اعمال و اخلاق و
اطلاق مطلق و مثال متصور نیست الیست ما حضر وقت که باستعجال تمام نوشته شد
و چون مراجعت بکتب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد خیال متصل آنچه

به بقای نشأه عنصریه تعلق دارد مثل صور مثالیه وانچه در بیداری و بعضی مرئیات و مسموعات
ملاحظه نمایند و این مثال متصل گاه مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشه خاتم که زرگر
پیش از صنع ملاحظه نماید و بعد از ان بر طبق آن بسازد و گاه متاخر چنانچه کسی خاتم
را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت خیال منفصل آنچه ببقای این قوای موقوف
نیست یعنی بر بقای قوای نشأه عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رنج و عذاب
قبر بعد از انفساخ بدن عنصری چنانچه در شرع مقدس وارد ست مولوی معنوی فرماید ؏
آن توی که بی بدن داری بدن ٭ پس مترس از جسم جان بیرون شدن ٭ یعنی غیر این
بدن عنصری ترا بدان مثالیه اند که هرچه ببدن عنصری ترا حاصل شود از ان نیز حاصل
شود بلکه بوجهی خوبتر و روشن تر و آدمی مادام که درین نشأه عنصری محبوس ست
از ان غافل ست یا منکر ست و چون از ان جدا شود این را داند که بنسبت آن هیچ ست و آنچه
ملا عبد الغفور نقل کرده در لمعه نهم که خیال نفوس جزئیه انسانی را مثال متصل گویند که چه
متصل ست به نشأه انسانی و خیال نفس کل را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال
منفصل گویند چه منفصل ست از نشأه انسانی انتهی کلامه این تفسیر قریب به تفسیریست که
گفته ام و بیان واضح آنکه افراد انسانی زید و عمرو و بکر و غیر ایشان برای هر یکی نفسی احد
مخصوصه متعینه ست آنرا نفوس جزئیه گویند و صور علمیه جزئیه که دران حاصل ست آنرا
خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیه با بدان عنصریه و این نفوس جزئیه را
نفس کل بمنزله دریای برای انهار و بمنزله آفتاب برای ذرات مقرر ست چنانکه ارواح را
روح کل و عقول را عقل کل بلکه اجسام را جسم کل همین وجه نزد صوفیه کرام معلوم ست پس
صور علمیه که دران حاصل ست آنرا خیال منفصل و مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدان

عنصریه نها والله اعلم بالصواب **در بیان عالم ارواح** بدانکه روح نزد اطبا عبارت
از بخار خون لطیف ست و معدن آن سه موضع از بدن ست اول کبد و نام او آنجا روح
طبیعی باشد دوم دل و نام او آنجا روح حیوانی باشد سوم دماغ و نام او آنجا روح نفسانی باشد
و این ارواح ثلثه ازین سه موضع که معدن انهاست بجمیع بدن و تمامی اعضا برسد از
جگر بوساطت روده و از دل بوساطت شرائین و از دماغ بوساطت اعصاب و اطبا
غیر ازین ارواح که عبارت از بخار خون لطیف ست و از اجزای بدن عنصری و محسوس
حس لمسی و حس بصریست روح نداسند و نشناسند **بیان ارواح ثلثه** روح طبیعی که در جگر
ست تغذیه بدن یعنی غذا گرفتن و تصرف دران نمودن و تنمیه یعنی بدن را در اقطار ثلثه
بمقدار طبیعی رسانیدن بدو تعلق دارد و روح حیوانی که در دل ست حیواة حیوان که بدان
جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد بدو تعلق دارد و روح نفسانی که در دماغ ست
و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و انچه در بدن از حواس خمس ظاهری و حواس باطنی
است از روح نفسانی ست که بواسطه اعصاب بجمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و
همچنین حرکت ارادی در بدن بواسطه اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بوقتی دیگر نوشته
شود انشاء الله تعالی اما حکما محققین و علمای مسلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب
الهیه فهمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن و متعلق بدان بوده تدبیر و تصرف
در بدن میکند از عالم غیب ست نه شهادت نه معقول نه محسوس نه داخل بدن و نه خارج
و نه متصل بدن و نه منفصل و نسبت او با بدن نسبت حق با عالم ست و آنرا بزبان حکما نفس
ناطقه بشریه گویند و او متوجه بتدبیر بدن باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود
باشد و زندگی بدن بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد ارواح

وقوی و اعضا همه بیکار گردد و آنرا موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت آن نفس ناطقه
که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت بدن عنصری ببدن مثالی محل رنج و راحت و
نعمت باشد والله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که آنرا النفس ناطقه بشریه نیز گویند
باعث تفرقه درمیان انسان و سائر حیوانات و همین نفس ناطقه است که مامور و منهی و
معاتب و مخاطب باشد و همین است که کسب کمالات کند و از مرتبهٔ اماره بلوامه و از
لوامه بملهمه و از ملهمه بمطمئنه میرسد و همین است که از نام النفس بنام قلب و بنام روح
و بنام سر و بنام خفی و بنام اخفی ترقی نماید و همین است که مظهر انا گردد و هو المقصود
من الخلق بیان عالم اجسام که در مراتب تنزل هست مراتب تنزل را فقرای طریقت
گاهی به تعین اول و تعین ثانی و اعیان ثابته و ارواح و مثال و اجسام تعبیر نمایند یا التر
و گاهی بعما و هبا و عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل
کل مر عقول شخصیه را و نفس کل مر نفوس جزئیه را و جسم کل مر اجسام متعینه را بمنزلهٔ دریای
اعظم باشد مر آبهای جزئیه را مانند آب انهار و آب عیون و غدران و آب ظروف
و کیزان و در این مقام زیاده ازین تعبیر نتوان کرد بیان عما در اخبار آمده است که
رسول حق را صلی الله علیه وسلم پرسیدند این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق
فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء ولا تحته هواء عما در لغت عربیه ابر رقیق و تنک
را گویند که آفتاب را نپوشد بلکه آفتاب بسبب آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود و پیغمبر
حق صلی الله علیه وسلم بعضی از مراتب تنزل ذات را که هنوز مرتبهٔ کثرت نرسید بعما تعبیر
فرموده و انچه ما فوقه هواء و لا تحته هواء گفته اشارت بدانست که آن عمائی از جنس این
عما نیست که تمامی فهمیده اشارت به بساطت آن مرتبه است که هنوز کثرت را آنجا راه

نبوده ست هبا عبارت از مرتبهٔ تنزل ست بعد تنزل عما و هبا در لغت عربیه غبار
رقیق را گویند پس تنزل هبا فروتر از تنزل عما باشد که در نسبت بعما کثافت من وجه باشد
این ست ما حضر وقت و میشاید که وقت مراجعت بکتب قوم زیاده تر ازین و خوب تر
ازین دریافته شود والله المستعان بدانکه اکابر اولیا سلوک طریق را با طوار سبعه
تعبیر میکنند حیوان ناطق با تشخص مخصوص زید باشد و با تشخص مخصوص دیگر عمرو باشد
همچنین قیاس و این را اشخاص انسانی و افراد انسانی گویند و این هر یکی را نفسی
واحده مخصوصه متعینه باشد که آنرا نفس ناطقه خاص خاص گویند و اوست متصرف و
مدبر در بدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف محض ست و نفس ناطقه از ان لطیف
تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قلب صنوبری که مضغهٔ گوشت
ست و جزء بدن و چون قلب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر
گویند و چون سر صفائی یابد آنرا خفی گویند و انا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد
و آنرا اطوار سبعه گویند قوله تعالی وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا اطوار اول قالب
است که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضله تعالی چون مراتب ما بعد صفائی کلی یابد قالب
نیز صافی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود انشاء الله تعالی و مراتب ما بعد بترتیبیکه
گفته شد لطائف اند و آنرا لطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف
سته جواهر متعدده متغائره بالذات اند مذهب ما و مذهب آن محققان در کاکبرا
آنست که این امور سته جوهر واحد نورانی ست و آن تفاوت باعتبار کیف لا و
الذات واحدة لا غیر و مرتبهٔ اخیره که آنرا انا نیز گویند اشارت بذات ست از اسماء
ذات چنانچه هو ست همچنان انت همچنان انا و فقرا لعضی بذکر هو مشغول باشند و

بذکرانت بعضی و بذکرانا بعضی والکل واحدة فالفرق بالترتیب و الله اعلم بالصواب

انتهی خاتمه در تحریر چند مکتوب خود بنامی برادر عاشق علی خان بهادر بجواب خطوط اوشان که از کلکته و دانه یورمی نوشتند بدانکه

خان مذکور که بافقیر دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت والدم قدس سره بودند در آخر عمر اوشان را ذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود از احوال تازه خود و کیفیت مزاج و تغیر غفلت خود به بیداری و ندامت از تضیع اوقات خود در دنیاداری و غم تلوث دنیا و ما فیها چها چها می نوشتند فقیر هم بجوابش حسب حال و علم خود چیزی مینوشت و بتسلی اوشان می پرداخت نقل آن بعضی از اعزه فقیر رسیده اشتند در اینجا تحریر آن مناسب دیدم که یادگار کیفیت و استعداد آن برادر مرحوم خواهد بود و نیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا ودع ما کدر و آن اینست مکتوب

اول بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول نزدان برادر صاحب احسن الاخوان امیر عاشق علیخان بهادر سلمه الله تعالی من الآفات از خاکپای درویشان و همنشین طلبای ایشان فقیر تراب علی بعد از سلام مسنون و اشتیاق مکنون و دعاهای خیریت مشحون مطالعه فرمایند نامه محبت معه دو لنگی چارخانه سیاه رنگ رسید خانه دوستی آباد بدریافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شدم حق تعالی در عمر و ذوق و شوق شما برکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر هیجان بظهور می آید معنی حسن خاتمه همین ست که آخر عمر مآل کار بخیر باشد و آثارش همین که از شما دیده میشود که دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بجا صرف کردند میکنند و درین محکم اند و سعی بر تحصیل فضائل اخروی دارند و قدردان درویشان و معتقد پیرو صوفیان اند و در غیاب شغل شبها

شکر باید کرد اللهم زد فزد ولا تنقص هر گاه کیفیت ذوق و شوق شما یاد می آید
ناخن بدل می‌زند که کاش روزی ملاقات میشد تا باید مگر همکنار شده مگر بسیتم بدل خالی
میگردیم که یاد شما درین وقت از بقیهٔ منتسبان حضرت صاحب قدس سره ایم صحبتیان
آنحضرت همچنین بوده اند ؎ چو کم عمری هم عمری ز گلشن شاد می آید ؛ مرا لی اختیار
ایام طفلی یاد می آید ؛ لاله‌وار غنچه چو می بینم گریبان می درم ؛ صحبت یاران رنگین یاد
می آید مرا ؛ یاد کنید در عهد حضرت صاحب قبله چه قدر چرچه این علوم بود و تا تیر صحبت
آنحضرت کدام کدام از دور و نزدیک جمع آمده مستعد این کار میشدند در تکیه از هر حجره
صدائی و هائی هوی بر میخاست و هر کرا آن حضرت اندک شائق این طریق می یافتند
چه قدر خوش میشدند افسوس که من از استعداد ناقص خود هیچ نشدم و آنچه از علم و معرفت
دریافتم درین وقت کسی طالب آن هم نمی یابم که چیزی ازان بر زبان آرم خدا مرا بآن
علم عمل هم تا سرخرو باشم بهر کیف وقت پیری رسید تیاری سفر باید کرد و هر چه در مدت
قلیل زاد گرفته شود باید گرفت تا خالی دست رو سیاه رفتن نشود این بار نقل چند مکتوب
حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که مشتمل بر مضامین تصوف بود برای ملاحظه
الیشان فرستاده شد غالب که پسند افتد دعا باید کرد که قال با حال موافق شود ای برادر
عمر را غنیمت دانسته بیاد حق باید گزرانید خواه بذکر زبانی خواه بذکر قلبی بلکه اکثر مقصود
سعیت حق بسر باید کرد که تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین و آن تصور همین است
؎ که من همه یار است از سر تا قدم ؛ حضرت والدم اکثر طالبان را مشغولی احاطهٔ حق تعلیم میکردند
که ذات بحت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق دران چون موج و حباب که غرق
در بحر باشند بلکه عین دریا باشد لمؤلفه ماهی آییم و هم در آب غرق ؛ جز تعین نیست باهم

هیچ فرق ٭ موج دریائیم وهم چشم حباب ٭ ظاهر اغیریم و باطن جمله آب ٭ شجر گر
هستیم در نشو ونما ٭ اول وآخر همه تخمیم ما ٭ گر بشاخ وبرگ وشجره بنگری ٭ جزبه تخمی
کی بدیگر پی بری ٭ کجا غیر وکو غیر وکو نقش غیر ٭ سوی الله والله مافی الوجود ٭ غرض
بعد ادای فرائض ونوافل ضروری مثل چاشت واشراق وغیره ونماز تهجد صرف اوقات
در همین مشغولی باید کرد که درین مشق نقد وصل حاصل ست وبس واگر میل بکتب تصوف ست
بهتر ست در طریقت کلام حجت الاسلام کافیست ودر حقیقت رساله مختصر خواجه خرد
پسر خواجه باقی بالله که مسمی بنور وحدت ست خوبست وکلام حضرت غوث الاعظم در فنا
ونیستی محض ست نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فائده خواهد داد و
سابق رساله اعتقادیه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان
طلب کرده بودم بگمان انکه نزد ایشان بوده باشد وترجمة العوارق که کتابی ست ضخیم و
وحاوی جمیع مطالب عوارف مع شی زائد ونقلش تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب نبود
اگرچه آن هم کتابی ست معتمد در کتب متصوفه اکثر جا استنا د بآن میکنند وجامع آن
صوفی جلیل القدر ست ونزد شیخ فضل امام ترجمة العوارف نیست کتابی دیگر ست
مختصر در فارسی که ترتیب ابواب وفصول آن بر نسق عوارف ست اکثر مطالب آن
هم دران مندرج ست ومختصری از کتب دیگر در اینجا بعد ظهر همیشه موافق معمول حضرت
والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روزها عوارف المعارف از جای طلبداشته
خوانده میشود خدا قاری وسامعین را عمل بر آن نصیب کند از دریافت بودن کتاب
فتوحات مکیه تحفه نزد ایشان خیلی مشتاق شدم افسوس که بعد مسافت مانع از دیدنها ست
والا خود هم میدیدم وایشان هم حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود وبسیار

عبور بر مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض ست عبارت فهمیدن مشکل
چه جای اشارت و مراد آن الحمدلله که شمارا ذوق و فهم و علوم صوفیان ست مطالعه
تصانیف این قوم اگر کسی را باعتقاد صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان
دارد و هم قوم لا یشقی جلیسهم آن برادر رساله ذخیرة العقبی و کلمة الحق که نوشته
اند مطالعه درامد هر دو رساله بکمال متانت واقع شد هر چه حق و مطابق باصول
مقرره قوم بود بر سینه شمار نخیتند اگر بصر و بصیرت ناظر از غشاوه تعصب صاف باشد
کلمة الحق خواهد یافت و ذخیرة العقبی خواهند پنداشت و اگر نه بکلمه دیگر حرف زن
خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رد و انکار کسی که
خود مشرب صوفیه دارند این قوم هفتاد و دو ملت را داخل یک ملت وحدت میکنند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ؛ که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ؛ اما بعد
ازین خیال تحریر و رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرک هم شود بگویند که
ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم ؛ از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس ؛ تا توانید خود را
از طعن مخالفان مشرب بازدارید هر کسی موافق فهم خود گفتگو دارد کل حزب
بما لدیهم فرحون ای برادر اهل وحدت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه
غیرتی لطیف روحانی و مذهبی تمام و جدائی انتزاع نمایند ایشان را اجزای مذهب مذهبی
دیگر مخصوص هم باشد چنانچه بگفتگو در اید که متکلم چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان
پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چندست و طریقت عبارت است از تهذیب
اخلاق ست یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه بحمیده که آنرا تعبیر بسلوک میکنند و سفر در وطن نیز
گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور ست و بعضی آداب و اشغال که مشائخ از راه وضع کرده اند

داخل طریقت ست و اذکار و اشغال محض برای رفع اثنینیت موهومه است چون فاصل میان
وحدت که حق ست و کثرت که خلق ست جز وهم و خیال نیست پس رفع آن خیال باید کرد
ای برادر چندروز بر خود ریاضتی باید گرفت و انفاس را مصروف این اندیشه باید ساخت
تا خیال باطل از میان بدر رود و احکام شرعی که مبنای آن دوگانگی ست بخاصیت موصل
بوحدت ست اگر کسی سالها بعبادت و طاعات و اذکار و افکار بپردازد و از وحدت غافل
باشد از وصل محروم ست و نزد مشایخ طریق وصول بسه نوع ست بذکر یا مراقبه یا برابطه
این همه تعلق از حضور و صحبت مرشد دارد نه از دوری و خط و کتابت الا ماشاء الله کسی را
که نسبت اویسیه دست دهد یعنی از روح کاملی فیضی یابد مستفید شده و این مقام عالی ست
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ پس آن برادر اکثر متوجه بحضرت مرشد خود
شده ملتجی فیض مانده باشد ان شاء الله تعالی بمقصود خود خواهند رسید که اولیاء
الله لا یموتون حق تعالی آنا و شما را راه راست نماید و کشود باطن نصیب کند
آمین از اتحاد و اخلاص آبا و اجداد خود با آبا و اجداد فقیر که نوشته اند همه درست است بلکه زیاده
از آن این گرمی محبت و اتحاد شما که با فقیر ست نشانست از آن شعلهٔ آتش محبت والد شما که
با والدم بود چرا نباشد الولد سر لابیه خدا روز بروز زیاده شغل دارد این مطلع
هندی مناسب حال ایشان می نماید ـ آدم کا جسم جبکہ عناصر سی مل بنا ـ کچھ آگ
بچ رہی تھی سو عاشق کا دل بنا ـ زیاده ازین چه نویسم ـ در خانه اگر کس ست یک حرف
بس ست مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق برادر
صاحب احسن الاحوال متصف بصفت درویشان امیر عاشق علی خان بهادر سلامت
از فقیر تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام و دعاهای حصول مرام مطالعه

فرا بند عرصهٔ دو سه ماه گذشت که محبت نامهٔ شما محررهٔ چهارم جمادی الاول بسبیل ڈاک که
فرستاده بودند رسیده موضح حالات شده بود جوابش که در همان عرصه ننوشتم سببش
آن بود که منتظر بودم که رسالهٔ نقد دل هرگاه خواهد رسید مطالعه کرده جواب خواهم نوشت
تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیل برخوردار شیخ مومن علی آوردند لهذا بجواب
هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دمغ الباطل هنوز نرسیده است انتظارش
دارم رسالهٔ جدیده دیده شد خوب نوشته اند بیان واقعی ست هر کس پسند کرد سبحان الله
خوب تحریر و تقریر الشان ست برادر من آنچه در باب مشغولی برزخ و غیره نوشته اند بهتر ست
همیشه بهمین شغل پرداخته باشند که طالب حق را یک شغل کافی ست توجه سوی برزخ در
همه مشغولی داشته باشند که در سلوک بی پیر رهبر گذاره نیست الرفیق ثم الطریق حیات
و ممات مرشد یکسان است که اولیاء الله لا یموتون و هرگز از کیفیت جوانی و طفلی یاد
نیارند که الماضی لا یذکر لازم نقد حال باشند آنچه در سابق بغفلت و غیره گذشت
ازان توبه باید کرد التائب من الذنب کمن لا ذنب له خدا غفور ست اکنون
هر قدر که عمر باقیست آنرا غنیمت شمارند و بیاد حق گذارند خدا عمر الشان برکت دهد که مارا
مغتنم معلوم میشوند درین زمانه هیچ کسان نایاب اند که با وجود فراغت و تلوث دنیا بدل
پاکدامن می باشند و غم آخرت میدارند ؎ غم دین خور که غم غم دین ست ۞ همه غمها
فروتر ازین ست ۞ و از طرف برخوردار هیچ تاسف نکنند اگر منظور الٰهی خواهد بود او شان را
هم خود بخود از دنیا نفرت خواهد شد بالفعل جوان اند و سلسله بلند دارد صحبت ایمنان
[illegible] دریافته [illegible] که ربط بقید شریعت و اهل سنت باشند خدا عمر
[illegible] دعای پیر در حق پسر قبول میشود [illegible]

که کشتان کشتان ایشان را درین ملک آرد که من هم مشتاقم و آنچه خدمت صاحبزاده صاحب
کردند خوب کردند ما همه را خدمت مرشدزادگان لازم ست لیکن حیف ست که از من
هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر ست که روح بزرگان را خوشنود ساختند
که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندر ست با وجودیکه حضرت
ایشان قدری قلیل معاش دارند لکن هزار ها قرضدار اند هرچه در معافی بدست می آید
قرضخواه می برد خود بعسرت میگذارند حال در مگڈه وٹهر گانون تحصیل ست در ٹهر گانون
حضرت شاه علی مظهر صاحب قیام میدارند و در دمگڈه شاه بخشش علی صاحب که فرزند
شاه خدابخش صاحب اند ذات این هر دو بزرگان آنجا غنیمت ست خدمت و ملازمت
این حضرات موجب سعادت ست چونکه روح شما مقبول پیران ست انشاء الله تعالی آنچه
میخواهند همچنان خواهد شد و حشر ایشان با پیران خود خواهد شد المرء مع من احب
فقیر شما را بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که درینوقت ست بسیار خوش
میشود اللهم زد و لا تنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شوم
و از گرفتاری این عالم نجات یابم در بی تعلقی ازین عالم شما را از خود بهتر میدانم که ایشان
با وجود دنیاداری تارک اند و من با وجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکیه داری
و بود و باش وطن در هلاکت افتاده ام **شعر** تعلق حجابست و بیحاصلی ؛ چو پیوندها
بگسلی واصلی ؛ امسال درین ملک بسبب طغیانی بارش صدمهٔ عظیم ماند تمام مکانات
تکیه که خام بود منسمار شدند و هرچه پخته بود شکست خورد و مرمت طلب شد باید دید
که منظور الهی چیست مگر شکر ست که بخیریت گذشت در تمام جوار و دیار آنجا همین
آفت ماند جا بجا از صدمهٔ افتادن صدها مردم مردند و آبادی ویرانه بنظر می آید از آنجا

که فعل حکیم بحکمت نیست پس چون و چرا کردن نشاید و راضی بتقدیر وی شدن باید زیرا که بر ماست
که بر ماست در حدیث است اگر نعلی شکسته شود از آن کفارت گناه گردد پس شک
نیست که ازین رنج دفع گناهم خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد دنیا گذاشتنی
است و دل ازین دار بر داشتنی بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی را امیدوارم
از حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و با اهل بیت خود دعا باید گفت و
طریق پاس انفاس باید فهمانید که برین شغل همیشه مداومت دارد بسبب بیماری زیاده
عبادت بدنی را تحمل نتوانند شد بعد ادای فرض و سنت برهمین شغل اوقات گذاشته باشد
یعنی دمیکه از درون ببالا می آید دران خیال لفظ الله دارند و نفسی که اندرون میرود
دران خیال لفظ هو بلحاظ این معنی که اندرون و برون من الله است و بس مصرعه
در خانه اگر کس است یک حرف بس است ؛ غالب که در صحبت شما دهی هم خداشناس
شده باشد که الصحبة من التاثر هر چند شما را تعلقی نیست مگر این قدر بر شما حق است
که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هر چه مقدر است خواهد شد نسخه های که فقیر فرستاده است
آنرا اکثر مطالعه داشته باشند خصوصا مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای صد
کتاب است درین زمانه درویشان و صوفیان نایاب اکثری بصورت درویشان مخرب
طریقه اند پس از صحبت ایشان حذر باید کرد و کتب این قوم ممد و معاون خود باید داشت
که در مطالعه کتب بتصوف خیلی فوائد است درین ایام اینجا چه کتاب مستطاب در نظر
که کلام معجز نظام حضرت جدنا امیر المومنین علی مرتضی است کرم الله وجهه میشود عجیب و
غریب کلام است تعلق از دیدن دارد شاید نزد آن برادر هم باشد اینجا نسخه خوب است
مع ترجمه هر چند در تکیه کسی آنچنان نیست که شنوای این کلام را لیاقت دارد چند کس

لائق بودند مردند یکی شاه الشاء الله مرحوم که چند سال است وفات کردند مثل ایشان در تکیه دیگری نبود بعد ازان مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست و خادم فقیر بودند یکسال است که اوشان هم مردند عرصه یکماه است که شیخ فضل احمد که از باشندگان مدامی تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکبخت فوراً انتقال کردند عجب خوش اوقات بودند که تا آخر وقت نماز تهجد ایشان فوت نشد بلکه وقت عشا در عین نماز عشا جان بحق دادند حالا کسی معتمد علیه در تکیه نمانده فقط مردم خورنده و پوشنده و باشندگان مکان باقی اند در خانقاه فقرا تا وقتیکه دو چهار کس طالب و درویش صورت نباشند رونق درویشی نمی باشد لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب من باشند بسبب فرزندان شب و روز طلبه علم جمع می مانند از جهت تکیه آبادان بنظر می آید و الا چنانکه هست هست بهر کیف شکر است بطور خود بسر میشود قیامت قریب است درین وقت اگر کسی نماز پنج وقته گزارد بجای قطب است چه جای آنکه ورزش اشغال و اذکار نماید و کسب طریقت و سلوک راه حق نماید برکت حضرت والد است که درین تکیه اینقدر هم چرچه صوم و صلوة و تعلیم و تدریس است باوجودیکه فراخی معاش نیست مگر فکر معاد البته حسب حال خود میباشد الحمد لله علی ذلک باقی تا تحریر خیریت است **مکتوب سوم** بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا قدردان درویشان احسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر سلمه الله تعالی عن المکروهات از فقیر هیچمدان خاکپای قلندران **تراب علی** بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند محبت نامه بعد مدت مدید بهنگام انتظار رسید از رسیدن نسخه کتب مؤلفه ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن شما ازان معلوم شد کلام این هیچمدان را پسند کردن و قدردان مؤلف شدن مقتضای محبت ایشان است که معامله دوستان

با دوستان همچنین باشد ؎ گر هنری دارم و هفتاد عیب ؛ دوست نه بیند بجز آن یک هنر ؛
و الامن آنم که من دانم بهر حال خدا مرا موافق مظنهٔ نیک شما سازد تا ظن المومنین خیر
گردد در اینجا حالم هیچ ظاهر ست که ابتدا تا انتها بر یک حالم از اهل دنیا بجز خرقهٔ فقر فرقی ندارم
اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچه کار می آید ؎ این خرقه که من دارم در رهن شراب
اولی ؛ این دفتر بی معنی در غرق می ناب اولی ؛ لیکن چه باید کرد که بخشیدهٔ پاک مردان
است امید ست که از برکت آن چنانکه در دنیا بجز مست میگذرد در عاقبت نیز از آن پرده پوشی
عیوب گردد انچه از مشاهدهٔ برزخ حضرت مرشد خود علی الدوام و همراه آن مدام دیدن صورت
عم و برادرم را نوشته اند راست باشد که این هر دو صاحبان چنانکه در اینجا مقبول
و مصاحب حضرت والد بودند در ان عالم نیز خواهند بود شما را از طفولیت بسکه عقیدت و محبت
با ایشان بوده است چرا نه در خواب همیشه بنظر آیند مرا برین دید و فهمید شما غبطه می آید ؎
من کیستم اندر چه شمارم چه کسم ؛ تا همرهی سگانش باشد هوسم ؛ در قافله که اوست دانم نرسم
این بس که رسد ز دور بانگ جرسم ؛ خدا شما را درین مشاهده برکت دهد شکر باید کرد هرچه
شما را ازین دو بزرگان رسیده است بران عمل دارند و فقیر را هم از آن مطلع سازند دیگر
انچه مرا از آنحضرت رسیده است هر که طالب شود بتعلیم او حاضرم گو مرا از حال خود شرم
می آید که خود فضیحت بدیگران نصیحت لیکن بموجب حکم پیران دریغ ندارم اما باین خیال
که ؎ من نکردم شما حذر بکنید ؛ و اینکه نوشته اند که مرا با حضرت محبوب سبحانی و
حضرت معروف کرخی و سری سقطی و حضرت امام علی موسی رضا و شاه باسط علی قلندر
قدس سرهم چه مناسبت ست که هرگاه حال این بزرگان می بینم گریه مستولی میشود و در
دل انشراحی عظیم پیدا میشود که هیچ انشراحی بدان نماند وجه سبب ست که با وجود این بار

گناهان این لذت حاصل ست برادر من درین محل تعجب چیست آن بزرگان همه پیران
سلسله شما اند چرا شمارا با آن حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی استعداد
شما ست خدا روز بروز ترقی دهد در حق شما که حضرت والدم میفرمودند که این طفل استعداد
خوب دارد مراد از همین ست انشاء الله تعالی حشر شما هم با این حضرات خواهد شد خاطر
جمعدارند المرء مع من احب و شامت اعمال خوارج هرگز حاجب کیفیات قلب نمیشود
که معامله جوارح دیگر ست و کارخانهٔ دل دیگر درینجا از حال دل می پرسند که ما درون را
بنگریم و حال را نه ما برون را ننگریم و قال را نه مگر شنیده باید که کافری حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم را بسیار دوست میداشت چون وی بمرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون بمرد
حضرت علیه السلام منع فرمودند که لعن بر وی نگوئید که وی خدا و رسول خدا را دوست میداشت
پس هرگاه که شمارا با مشائخ خود بسیار محبت ست بی تکلف قبولیت دارند و از ارواح ایشان
فائده خواهند برداشت باید که همیشه بصدق متوجه بطرف ارواح مشائخ خود باشند و از ایشان
امیدوار فیض باطنی و مدد ظاهری باشند در تذکرهٔ ایشان لذتها در خدمت ایشان سعادتها
درین مقام حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی نوشته اند که از اینجا ست اعراس مشائخ
و مواظبت زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و
اعتنای تمام کردن به تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان غرض ولیت ارواح را
همین محبت و معاملت سبب افتد و آنکه در باب عزیزی مینویسند که فلانی که مرید شما ست
چنین نااهل و بیوضع است چرا ادراک او نمی کنید و بر سر راه نمی آرید صورت اینست که
پیر خود کی درست ست که مریدش درست باشد مثل مشهور ست جیسے روح ویسے فرشتے
مصرعه
خفته را خفته کی کند بیدار؛ در خاندانم هیچکسی جز این ننگ خاندان نیست گناهگار

بهتر وافضل بودند مردند ناچار نوبت بمن رسید که مشار الیه خلقی شده ام ناچار نوبت
درینوقت مرجع منتسبان خودم اما حقیقت حال آن طفل اینست که بعد از وفات حضرت
والد خود چون باستانه دمکده فائز شدم حضرت مرشدنا شاه مسعود علی قلندر از راه
بنده نوازی وذره پروری لباس فقر خود عنایت کردند وحکم باستقامت وطن واجرای
سلسلهٔ کاظمیه فرمودند همین که بوطن رسیدم بر زبان والد آن طفل گذشت که من از مریدان
اولین حضرت صاحب ام لهذا میخواهم که اول اجرای بیعت از خانه ما شود باین یاسداری
همچنان بوقوع آمد که روز عید اول آن عزیز معلوم مریدم شد پس در ان عرصه ویرا خوب
با من محبت بود هر چه از وی میگفتم میکرد واز وظائف وعبادت وشب بیداری نمی آسود
اکثر در صحبت من حاضر میماند در ان عرصه بظاهر بسیار سنجیده می نمود مثل وی کسی در ین
سن از ابنای جنس وی نبود چنانچه والدش به تعجب میگفتند که شما چه کردید که ماهیت فرزندم
منقلب شد مدتی برین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفت ورو زکارش گردید
برنگ دیگر بر آمد آن محبت وصلاحیت همه رفت از ان وقت تا اینم بر یک منوال
که خوب دنیا دار ست اکنون مع برانه با من محبت ست ونه صحبت پس حکیم معلوم شد
که صلاحیت وغیر صلاحیت طفلا نرا اعتباری نیست ؎ بسیار سفر باید تا پخته شود
خامی ؛ اگر در نصیب اوست شاید باز درست گردد درین باب لاچارم نصیحت کرا کنم
شنوای نمی یابم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد الرسول کهندوی
نوشته اند وای برادر هر طالب که پیش تو آید در تربیت او قصور مکن باقی سعادت
وشقاوت بدست تو نیست پیغمبران نتوانستند که مردود ازلی را مقبول گردانند
پیران کی توانستند که مهجوران ازلی را موصول گردانند پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام با این

دلیل نتوانست که ابوجهل را براه راست آرد کسی که دولت قبول می‌برد از ازل رفته است
بصحبت من و تو ظاهر خواهد شد وما و توازان نیکنام خواهیم شد والاخیر ما بر رسولان
بلاغ باشد وبس غرض مرید صادق وکامل در هزاران یکی و دو میشود نه همه از سلف تا
خلف همچنین دیده و شنیده میشود درین مقام جای تعجب نیست شیخی از شیخی طلب مریدی
کرد وی در جواب گفت اینجا اگر پیر خواهند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشود تحقیق این مقام
در کتاب شرائط الوسائط بتفصیل نوشته‌ام وحضرت شاه مجا قلندر مرید را دو قسم گفته‌اند
یکی حقیقی دوم مجازی مرید حقیقی آنست که قولا وفعلا وقالبا وقلبا تابع پیر باشد ومجازی آنست
که قولا وفعلا متابعت پیر کند اگرچه قلبا وقالبا از دست دهی نباید حال سابق چنین بود
درین زمان هر دو قسم مفقود اگر احیانا کسی مرید میشود خالی ازین نباشد یا تبرکا ورسما باشد
که آبا واجداد وی مرید کسی بودند من هم مرید شوم شاید نجات را وسیله گردد یا بتوقع
دنیا شود که بدولت پیر نان ونفقه میسر خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از
امیری که خادم وی باشد سفارش روزگار کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت والدم
مردم کثیر مرید شدند بتوقع سفارش مهاراجه تکیت رای وغیره یا خیال دین ودنیا هیچ نباشد
دو چهار کسان را دیده خود هم بی تامل مرید کسی میشوند واز حقیقت ومنافع مریدی هرگز
خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بی شعور اند یا زن ناقص العقل که در
اندک شعبده متعجب شده مرید میشوند پس ای برادر مریدی همچو کسان را چه اعتبار است
اکثر مردم درین زمانه همین قسم میباشند وفقیر را با چنین مریدان سابقه بسیار است
چرا ازین مردم توقع ادب وخدمت واهلیت ومحبت وصلاحیت دارم از ایشان
همین قدر بس است که بوجه بظاهر نخواهند گفت وبر وقت بشرط توفیق گاهی بخدمتی

هم پیش خواهند آمد بهر حال از بیگانگان و اجنبیان بهتر اند در غیاب یاد می‌نمایم نوشت
که دفتری سیاه شود حق تعالی آن برادر را راسخ و صادق آفریده است مگر هر کسی که
موافق خود قیاس نکنید و نا اهلان را معذور دارید درین زمانه نصیحت را کسی نمی‌شنود
هرگاه که در اندک امر خلاف طبع خود پسر با پدر و برادر با برادر مخالف میشود هرگز نظر بر اتحاد [illegible]
و سلوک وی نمی‌کند پس پیر را که هیچ خصوصیت ذاتی جز دست بر دست نهادن با هم نیست
اگر در امری پیر خلاف وی نماید شجره بروی او زند و راه خود گیرد نعوذ بالله من شرور
انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلله
فلا هادی له ؎ هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ؛ در کتابی دیده ام که بزرگی
فرموده من از چهار صد سخن بزرگان چهار سخن چیده ام که همه را کافی و جامع باشد و از آن
برای یادگاری باید و دو از آن فراموش کاری را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و
موت را همیشه یاد دارد قسم دوم آنکه خود با هر که احسان کند و نیکی آنرا فراموش سازد و هرگز
بیاد نیارد و اگر با وی کسی خلاف و بدی کرده باشد از وی بیاد نیارد و نسیاً منسیا گرداند
سبحان الله این چهار سخن جامع جمیع مراتب ولایت و سعادت است و آنچه از بهم رسیدن
شرح فصوص شاه محب الله آبادی و نقد النصوص مولوی جامی نوشته اند خوش شدم
که این کتب تحفه است هر چه تمنای شما میشود بدست می آید شرح مذکور بکتابخانه فقیر هم هست
و نقد النصوص جای دیگر در کاکوری هست مختصر است بالفعل سه نسخه دیگر برای اینجانب
نویسانیده معرفت برخوردار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر رساند هر سه نسخه در یک جلد
کرده شد در اجرت کتابت و تیاری جلد همگی ۱۰ روپیه صرف شده اند یک روپیه از روپیه‌های
شما با قیمت کاتب خیلی گران قیمت است اگر ده چهار روپیه دیگر باشد نقل رسالهٔ نور [illegible]

ی ترجمه فتوح الغیب نویسانیده بتقریب والاباقی روپیه راهرچه گویند کرده شود و
کتبهای که سابق فرستاده بودم اگر ایشان خود دارند باز پس باید کرد که اینجا دیگر موجود
است مگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده در مطالعه دارند و چند اوراق دیگر میرسد
که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم نوبت با تمام نرسید هر چیزیکه از تالیفات
فقیر نزد ایشان خواهد ماند یادگار خواهد بود ه نوشته باشد سیه بر سفید نویسنده
را نیست فردا امید؛ القصه دل برای دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده است
که یکبار شما نوشته بودید که اراده دارم اگر برخوردار امیرحسن خان اینجا باید همه کار حواله
او کنم و خود برای چندی بکاپور آیم چونکه این مراد بر آمد حالا مناسب است بلکه ضرور است
که برای چندی اینجا بیایند اگر زنده باشم بملاقات یکدیگر مسرور شوم که دیدن ما و شما
درینوقت غنیمت است ایفای وعده ضرورست اکنون همه کار و بار آنجا ذمه برخوردار
مذکور نمایند و هر مراتب فهمانیده خود فارغبال دریاد ایزد متعال اوقات بسر برند بالفعل
برخوردار را تعلیم وضعداری و هوشیاری در امور دنیاداری کردن است تا بالصلاح حسنات
و روش اسلاف گذارد و در نماز و روزه و طریقه اهل سنت و جماعت مستعد باشد که درین
زمانه اینقدر بس است که مسرف و فضول نباشد و برآئین شما قدم نهد که دستور العمل شما
خوب است بالفعل ازو توقع مذاق تصوف ندارند که هنوز کم سن است و از بچگی پرورده
دولت و عادی صحبت اهل دولت است دفعة چگونه تارک و نفقه خواهد شد رفته رفته
اگر خواسته خدا است وی نیز هیچ شما در صحبت شما خواهد شد و هنوز تالیف تازه ایشان
تا اینجا نرسید مشتاقم زیاده بجز اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی ما را و شما را و
جمیع مسلمانان را عاقبت بخیر گرداند و بیاد خود شادان شاد دارد مکتوب چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب احسن الاخوان قدردان درویشان امیر
عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر هیچ در هیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه
فرمایند مکاتبه محبت انگیز در عالم انتظار رسید جهان جهان راحت بدل رسانید بفضل
فکر پاک و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی ست بزرگ
که درین عمر خدا شما را بخشیده است ظاهر ست که نفس و شیطان و خلق هر سه مانع سلوک اند
درین زمانه کم کسی از ینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بد نمی پندارد سعادت
ازلی ست که شما را ازین غفلت آگاه کرده خجالت بر روی کار می آرد همین ندامت
و عاجزی شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معبود خواهد شد هر بنده فهمیده را
باید که خود را عاصی و قاصر عبادت مولی یابد هرگاه که بندگان کاملین و عارفان مکملین
با وجود ادای حقوق عبودیت و کمال علم و معرفت بجز ما عبدناک حق عبادتک
و ما عرفناک حق معرفتک حرفی بر زبان نمی آوردند پس ما و شما را که می رسد
و در چه شماریم شخصی از امام همام جعفر صادق علیه السلام پرسید که مسلمانی چیست
و مسلمان کیست فرمود مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور رفت اسلام باید دریافت
که چه بود حال آنوقت چنان بود و حال اینوقت چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و پر
از کفر و ضلالت و داد بیداد ست درچنین وقت اگر کسی را اندکی هم خوف عاقبت و طلب
سعادت پیدا شود آفرین بروی باید گفت و اندک البسیار باید شمرد و مرا بر حالت عجز و
شکستگی ایشان غبطه می آید که با وجودیکه اهل دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و
سرد دارند و از ناکرداری خود پر درد اگر خدا توبه نصیب ایشان کرده است نعمت
آن جهان نصیب خواهد کرد التوبة ندم غم ماضی نخورید خوش حال باشید مگر برکات

پیر النست که شما درین ایام پیری بدولت علم و عرفان جوان بخت شده اید شکستگی دل
کیفیتی ست عجیب ؎ خوش شکسته می‌آید فضل شاه :: بحمدالله که وی تعالی این شکستگی
را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی هیچ چیز شکسته
نیکو نباشد الا دل هر قدر که شکسته گردد درست‌تر شود فهم توحید وجودی که بالفعل حاصل
شماست همین مشرب پیشوایان ماست حضرت والدم میفرمودند عجب امر از اهالی
نقشبندیه که میگویند ؎ اول ما آخر هر منتهی ست :: نمیدانند که در مشرب قلندریه حقیقت
بمبتدیان این خاندان اول مشق این مشغول ست مصرع ع من نیم والله یاران من نیم
حق ست که بصورت عالم ظاهر ست غیریت محض اعتباری ست وجود حق ست که در
وجود ما ساری ست پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند
و اوقات را صرف عبادت بدنی و قلبی دارند نماز را تعدیل ارکان و حضور شرط ست
و آن اینست که وقت خواندن نماز ملاحظه دارند که در حضوری مولی دست بسته ایستاده ام
و وی را می‌بینیم و گرنه وی مرا می‌بیند این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می‌نامند
و صحابه و قراء محدثین و اسلاف شما را همین نسبت خاص معروف بود و از همین نسبت
اشاره ست در حدیث اعبد ربك كانك تراه و در همین نماز معراج مومنان ست
اگر شرح آن کنم کتابی شود غرض بعد ادای فرائض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت
وقت فرصت و تخلیه این ست که در مکانی خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت
مرشد را بطرف راست خود قائم کرده بجلسه دو زانو بنشیند و سه بار استغفار
گفته شروع در ذکر لا اله الا الله کند که آن را نفی و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست
بر هر دو زانو نهاده سر را تا ناف فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدماغ بکشند و

سر را لفظ لا گویان از فرو بالا رساند بعده رخ بکتف راست کرده لفظ اله گوید بمقابل کتف بعده سر گردانیده بطرف چپ رخ آورده بدل لفظ الا الله را ضرب دهد بهر بار که کند همچنین کند و هم مرتبه یکبار لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله آهسته بگوید همین ترکیب از ده بار تا صد بار و از صد تا هزار برساند مگر در وقت لا تصور نفی معبود و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصور اثبات معبودیت و مقصودیت و موجودیت حق کند در دل خود اما مبتدی را باید که بجای اله معنی معبود خیال کند و متوسط از اله معنی مقصود خیال کند و منتهی معنی موجود بندارد و یک نفی کرد در یکدم نماید و مشق حبس دم حاصل کند چون خوب مشق حبس دم خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده خواهم تا وقتیکه طاقت و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجه بطرف قلب شده لحاظ کیفیت حاصله آن در دل داشته باشد و نیز ذکر بدو نوع ست یکی جهر دوم خفی چون باواز بلند بگوید جهر باشد آهسته گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعمل آرد مگر جهر موجب شوق و گرمی ست و طریق پاس انفاس اینست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرونی الا الله از دل گوید که در خاندان قلندریه همچنین ست و هیچ شغلی برای یاد حق سهل تر از این نیست که در نشستن و رفتن و خفتن هر وقت میسر آید فقط خموشی و توجه شرط ست و باقی هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای یاد حق ارشاد فرمایند فرمودند پاس انفاس چنانچه از همین ذکر اشاره کرده ست فقیر در غزل ۵ پاس انفاس ست راه سهل بهر یاد حق ؛ ذکر هو میگوی هر دم هر نفس شاغل بحق ؛ و طریق زکوة این ذکر هم از حضرت والد مرسید ست که آنرا خلوت شرط ست و حضرت مخدوم ما را نیز همین زکوة ذکر از مرشد خود رسیده ست که بیانش اینست که حضرت سید عطاء الله ...

بحضرت مخدوم فرمودند که تعلیم اذکار و اشغال بطالبان بدینگونه قرار دهند که اول از ذکر
نفی و اثبات آگاه سازد که جمله روندگان این راه را ابتدای سلوک بهمین ذکر نفی و اثبات
ارشاد داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نمایند که اوقت اول از دو گهری شب باقی مانده تا
بهار گهری روز بر آمده مشغول بذکر باشد وقت دیگر بعد از مغرب تا فراغ نماز عشا نیز
همین روش مقید شده بلحاظ نفی از ما سوا و اثبات هستی حق مستعد و سرگرم ماند
تا وقتیکه غشاوهٔ ثنیت از میان بردارند و نوری از انوار معرفتش بروی کار آرند
آنزمان ذکر پاس انفاس بطالب آگهی دهد و آن ذکر مبارک الله ست جل جلاله باینصورت
که بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ هو گفته شود و بر آمدن نفس بیرونی لفظ الله بر زبان
دل آرد و گاهی نفس را طول دهد که آنرا حبس دم گویند بابتدای حال از ده تا یکصد و دو صد بار
و در انتهای آن از مائه تا الوف رساند و فواید این هر قدر که بتجربه اکابر جذب و سلوک در آمده
بتحریر نیاید که این مقدمه کتاب قلب ست کتابت ظاهری را اصلا دران راه نیست و
طی منازل این راه مشروط بذکر داشته اند کسیکه ازین راه سلامت در گذشته بمنزل
مقصود خود رسیده فقط بواسطه کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین و طریق ست که بابتدای
حال نفی و اثبات و بآخر کار پاس انفاس ست و بس ای برادر این را خوب یاد دارند و بعمل
آرند که راهم از والد خود همچنین رسیده هست سابق که طریقه پاس انفاس نوشته ام قلندریه
هست و این قادریه یقین ست که شما را لذت بخشد که شوق دارند و استعدادی نیک
یافتند اکنون تاسف بر مافات نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند و صرف عبادت
دارند انشاء الله تعالی عاقبت شما بخیر خواهد شد در انکه توجه روحی مرشد ...
سلسلهٔ شما زبردست ست که بحضرت غوث الاعظم ... میرسد اگرچه سلاسل ...

اولیای کامل موصل بحق ست لیکن این خاندان عالی شان اشانی دیگرست که خود
فرموده اند که مرا مکشوف شده ست که هر که داخل سلسلهٔ ما تا قیامت خواهد بود وی را
شفاعت خواهم کرد و نجات وی بیشک خواهد شد در قصیدهٔ غوثیه ست شعر کل
ولي له قدم واني ؛ على قدم النبي بدر الكمال ؛ مريدي لا تخف
الله ربي ؛ عطاني رفعة نلت المنال ؛ مريدي لا تخف واش فاني
عزوم قاتل عند القتال ؛ ای برادر قاضی ثناء الله پانی پتی در کتاب سیف المسلول
می‌نویسد که بعضی اولیای امت را بکشف صریح که یکی از اسباب علم ست ظاهر گشته که فیوض
و برکات که از جناب الهی بر اولیای الله نازل میشود اول بر یک شخص نازل میشود و
از ان شخص قسمت شده بهر یک اولیای عصر موافق مرتبه و بحسب استعداد او میرسد
و هیچکس را از اولیاء الله بی توسط او فیض نمیرسد و کسی از مردان خدا بی وسیلهٔ او
درجهٔ ولایت نمی یابد اقطاب جزئی و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا و جمیع اقسام اولیای
خدا بوی محتاج می باشند صاحب این منصب عالی را امام گویند و قطب الارشاد
بالاصالة نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بروح پاک حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشاء عنصری آنحضرت هم در امم سابقه هر کرا
درجهٔ ولایت میرسید بتوسط روح پاک آنحضرت میرسید و بعد وجود عنصری تا وقت
رحلت او از صحابه و تابعین همه را این دولت بتوسط او رسیده و بعد رحلت او این
منصب عالی بحسن مجتبی و بعد از وی بحسین شهید دشت کربلا پس بامام زین العابدین
پس بمحمد باقر و بعد از ان بجعفر صادق پس بموسی کاظم پس بعلی رضا پس بمحمد تقی پس
بعلی نقی پس بحسن عسکری علیهم السلام این منصب بعلی مفوض گشته و بعد وفات ع ...

تا وقت ظهور سید البشر غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلی این منصب عالی بامام
عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب مبارک
بوی متعلق شد و تا ظهور محمد مهدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق
باشد و لهذا آنحضرت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله فرمودند و باین بیت
ترنم نمودند افلت شموس الاولین و شمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب
یعنی فرو رفت آفتابهای دیگر اولیای کرام پیشین و آفتاب ما یعنی ائمه عظام همیشه
بر افق بلندی باشد غروب نشود چون امام مهدی ظاهر شود این منصب عالی را بوی مفوض
کنند و تا انقراض زمان بوی مفوض باشد انتهی ای برادر الحمد لله که ما و شما هر دو درین
سلسله مریدیم و سلسلهٔ نسب ما نیز بحضرت غوث پاک میرسد پس هر چند گنهگارم
لیکن عفو حق را امیدوارم که شفیع و حامی ایشان بر دست دارم و باید دانست که
ربط سلسلهٔ مشائخ بدو قسم باشد یکی از طرف خلیفه یعنی بواسطهٔ مریدان که به پیران رسد
دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطهٔ اولاد که بآباو اجداد رسد پس نوع ثانی را
سلسلة الذهب میگویند و این سلسله از سلسلهٔ اولی شرف دارد پس ازینجا فرق
مقام یاران و فرزندان در مراتب قیاس باید کرد مصرع رشتهٔ دیگر رگ جگر دگر
ست :: اینجا مقام فهم من فهم ست و محل حل سوال ایشان حضرت والدم میفرمودند
اگر فرزندی متوجه بطرف ارواح اجداد خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف وی
متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسی این نکته هم یاد دارند همشیرهٔ ایشان که درین
وقت قصد بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش شدم و در سلسلهٔ قادریه بمریدی خود
او را گرفتم و تامل نکردم که درین امر توقف نشاید که در کار خیر تعجیل باید ترتیب آن خود را

علی حسین را نوشته جلد روانه ڈاک کرده ام خدا مراد رساند امیدم از صحبت ایشانست
که قدر بیعت و محبت فقیر در دل پیدا شد درین راه محبت شرط است اگر مرید را محبت
با پیر نباشد هیچ فائده رسم بیعت ندهد مثل مشهور است پیر من خس است اعتقاد
من بس است انشاء الله تعالی عاقبت او بخیر خواهد شد هرچند فقیر ناکاره لیاقت
ندارد که او خویشتن گم است کرا رهبری کند ؛ لیکن چون که این دست من است نیز
دست دگر است امید که دستگیر من نیز بود دست مدد کار وی خواهد شد درین زمانه
اکثر مردم از نعمت بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد بعضی مشایخ بیعت
فرض است و اگر نه واجب و مستحسن نقلست که در عهد حضرت شاه مینا لکهنوی شخصی بر
سرش می جنبید در جنازه خبر بحضرت ایشان رسید فرمودند که اشاره میکند که من بیعت
نکرده ام وارثان او پیش آنحضرت آوردند آنحضرت کلاه خود بر سرش نهادند نور
اطمینان یافت و سر از جنبیدن باز ماند و در باب مشروعیت و ضرورت و فوائد بیعت
فقیر بشرح و بسط تمام در کتاب اسناد المشیخت نوشته است درینجا دو چهار فائده ازان
نوشتن مناسب افتاد لهذا می نویسیم باید دانست که از فوائد بیعت یکی آنست که وقت
بیعت مرید توبه از جمیع گناهان میکند و التائب من الذنب کمن لا ذنب له
چون مرید در ارادت و توبه مستقیم آید هر گناهی که قبل ازان کرده بود ازان ماخوذ نخواهد شد
بسبب این توبه پس خلائق را باید که بر گناهان ماضی او عیب نگیرند که وی از گناهان
ماضی پاک شده است دوم آنکه در حق بی پیره وارد است من لا شیخ له فشیخه
الشیطان چون سراج الدین برادانی از سلطان المشائخ درینباب پرسید وی گفت
این قول مشائخ نیست بعده بر زبان راند که درویشی کامل حال هر گرا دیدی که پیوند بکسی ندارد

گفتی که این کس در پلهٔ کسی نه بسته است درینمیان میر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود
هرکه با پیری پیوند میکند هرچه از وی بوجود می آید فردا ان اعمال را بر پلهٔ او نهند و از وی پرسند
بعده فرمود که خود را بر پلهٔ کسی بستن رستن است از عذاب دنیا و عقاب آخرت نقل است که در
همسایهٔ خواجه معین الدین چشتی در اجمیر مردی از مریدان خواجه عثمان هارونی بود که بمرد که
خواجه همراه جنازه تا گور رفتند چون مردم دفن کردند باز رفتند خواجه بر قبرش مراقب
نشستند زمانی نگذشت که رنگ خواجه زرد شد همدران ساعت باز بحال شد سبب
آن کسی پرسید فرمود خود را بر پلهٔ کسی بستن نیکو چیزیست وقتیکه این برادر گور کردند ملائکه عذاب
پرسیدند همدران میان پیر من حاضر آمد و طمانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین
عذاب نکنید که مرید من است فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویند که این کس بر خلاف تو
بوده است فرموده است اما خود را بر پلهٔ من بسته است پس فرشتگان را حکم شد که دست از
مرید خواجه باز دارید و بوی بسپارید که من او را بوی بخشیدم پس بلاشبهه پیران شافع
مریدان خود میشوند اگر خود کامل نباشند پیران پیر ایشان بوده باشند درین مقام حکایات
بسیار بود ننوشتم مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق
برادر صاحب عزیز دلها مجمع خوبیهای شیخ عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر حقیر بعد از دعای
خیر کثیر و حصول مدعای مافی الضمیر مکشوف خاطر باد الحمد لله که تا تحریر خیریت فقیر مع دیگر بستگان
حاصل و خیریت ایشان مطلوب محبت نامه بدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید
جواب خط سابق که مع کتاب خیرة العقبی فرستاده بودند بدست برخورداران شیخ احسان علی
وضامن علی نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنها از عرصه شانزده روز روانه آنجا
شده اند از ان حال مفصل دریافت خواهد شد برآمدن شکر الهی باید کرد که درین فراغت دنیا

شما را این قدر درد آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی بطن امه جبلت و
خلقت شما بر نیکبختی و سعادتمندی بود از طفولیت حال ایشان میدانم که با کسی هیچ بغض و
نفاق و فساد نمی داشتند و وارسته مزاج بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند
و بارها از من تعریف شما میکردند و مذمت دیگر فرزندان اخر نتیجم سعادت شما این شکل برادر رو
که ثمره اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما برکت دهد و در یگانه ها همیشه با شما بر عکس
ست نشان حسد و بی نصیبی اوست که هیچ بزرگ را راضی نداشتن موجب حصول فوائد دینی
و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جبلت این مردم چنین ست شما را هرگز بدی کسی خیال نباید و هر چه
از خود شود به نیکی پیش باید آمد که کار جوانمردان همین ست و بس انچه از شوق و ذوق خود
بطرف تصوف نوشته اند اللهم زد ولا تنقص سحت فهم و عقل ست که قدردان
پیر و صوفیه صافی اند در هفتاد و دو ملت فرقه ناجیه همین ست که این فرقه را با کسی نزاع
و جدال نیست خواجه خرد میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال ست الا اهل حق
که وی با همه یکیست گو کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید ست
در طریقت کلام حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الآخرت
و در حقائق کلام حضرت شیخ محی الدین ابن عربی و در فوائد سیتی کلام حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه که حضرت والد ما قدس سره در تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار
پسند میکردند و میفرمودند که کلام ایشان سالک را مفید ست فقیر کتابی در اقوال صوفیه جمع
کرده است مسمی بمقالات صوفیه این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد برخوردار احمد
را بنویسند که نقل آن کنانیده نزد شما برساند آنرا در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار
کتب مختلف طبیعت پریشان میشود هر کسی موافق خود سخنی میگوید طالب حق را همین قدر باید

که بر طریقه اهل سنت و جماعت بوده مشغول بذکر و فکر باشد و اوقات عمر بذکر و فکر صرف نماید

ننگ و ناموس و خفته شکل بی ادب ؛ سوی او می غنچ وا درا می طلب ؛ لیکن درین

راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد رو برو ی خود سلوک نکناند از نفس و شیطان ایمنی

نیست که از راه می برند و قائق این از کتاب منهاج العابدین باید دریافت و از دیدن

کتب هیچ نمیشود آنچه از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الله مرحوم که از یاران حضرت

والدم بودند می گفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در دهلی روزی بحضور حضرت

شاه باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف بالله از تو می پرسم که اگر ترا کتابی

در بحث طعام بدست آید تو از دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه دران نوشته است میتوانی بخت

عرض کردم که نه فرمود اگر چندی بصحبت باورچی باشی بچشم خود پختن طعامهای که ببینی

بعده میتوانی پخت عرض کردم که آری فرمودند پس همچنین است صحبت استاد برد

بخدمت عارف بالله بگذار و جلدی مکن که آتش تیز دیگ را می شکند آهسته آهسته پخته

خواهی شد پس صحبت استاد درین کار ضرور است و استاد کجا جای حسرت است که در

حضوری پیر قدر و شوق نمیشود بعده حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار خواهد آمد

دوهره هندی حسب حال ما می آید دوهره چولیا موری میلی بهی دهبیا چهاند گانون

آی دن گونی پی کا پهر گهر جاون ؛ آنچه معنی آن بخیال فقیر می آید اینست مراد از چولیا

اعمال است که لباس روح میشود یعنی قائل وقت پیری فهمیده میگوید که عمل من ناقص اند

و گاذر مراد از مرشد و پیست از ین عالم انتقال کرده است و وقت مرگ رسید پس چه لباس

انجا روم چون معامله این است پس شب و روز صرف اوقات در کار نیک باید کرد

و دنیا را بجا صرف باید کرد حقوق الله تعالی و حقوق خلق که از ایشان متعلق باشد ادا باید کرد

وجوارح را در عبادت شبانه روزی بقدر طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق
مصروف باید داشت خواه بتصور خواه بمشاهده و تصور وحدت وجود مفید ترست
از همه تصورات باید دانست که حق درون و برون من ساری ست چنانچه گل در
کوزه که کوزه اعتبار محض ست صور نوعیه را کوزه میگویند در حقیقت همه گل ست کوزه
جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرماید بیت
کن بدینگونه تصور دمبدم ؛ من نیم یارست از سر تا قدم ؛ پس این تصور کافیست و مسئله
وحدت وجود حق ست همه صوفیان برین رفته اند سه کس ازین زمره شهودی بودند یکی
ابوالحسن خرقانی دوم علاء الدوله سمنانی سوم مجدد الف ثانی باقی حضرات هر
خاندان همین مشرب عالی داشتند و حب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
ضمیر ماست که هم از اولاد آنحضرت ام و هم سلسله مشایخ ولایت ما با آنحضرت میرسد لیکن
مذاهب آنجناب نباشد شما در تعصب مذاهب گرفتار نباشند و تحقیق بسیار از کتب نباید کرد
آنچه مذهب حنفیان ست بران باشند باقی صرف در کار حق نمایند روزی حضرت والد ما
از پیر و مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق حدیث و غیره نمایم فرمودند چه حاصل
بنه جیکه از دانستن دست و پا دیده بر همان طریق باش و باقی در یاد حق صرف کن که طالب
را التفات باینقسم نباید کردن که مقصود دیگر ست قول م تصوفیست العلم نقطة
کثرها الجهال و این نقطه علم معرفت حق ست که بنده را می باید که نسبت خود با مولا ست
بشناسد پس بر آن ساکت گردد [illegible] اندله من جزئی از اجزای کلم و تمام عالم را همچنین داند
چنانچه بزرگی رباعی گفته ست رباعی حق جان جهانست و جهان جمله بدن ؛ ارواح و
ملائکه حواس این تن ؛ افلاک و عناصر و موالید اعضا ؛ توحید همین ست و باقی همه فن

برادر توحید کوچه تنگ است شاهراه وگر نیست در کوچهٔ تنگ هر خاص و عام را گذر نباشد و در
جز خواص نتواند رفت و در شاهراه که همه کس میتوانند رفت مراد از آن شریعت است پس
فهمید توحید بسیار مشکل است اکثری در توحید ملحد شده اند و ترک شریعت کرده اند پس کسی
را که بر شریعت خوب استقامت باشد وی را موحد میتوان گفت حضرت منصور حلاج
باوجودیکه انا الحق میگفت هر روز پانصد رکعت نماز نافله میگزارد شخصی پرسید چون شما خود
حق باید پس عبادت چیست و برای کیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبهٔ اطلاق
معبودم و در مرتبهٔ تقیید عابد نه مثل ملحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف پس بهتر همین است
که بر شرع مستقیم باشد و بر عبادت حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید
دو قسم است یکی حالی و یکی قالی حالی آنست که در تمام عالم یک وجود بیند و همه صفات
و افعال را نسبت بحق کند یعنی هیچ موجودی را غیر حق نه بیند و هر فعلی و صفتی که از عالم
صادر شود بحق نسبت کند و نشانش آنست که اگر کسی با وی بدی کند از وی آزرده نشود
و داند که حق کرده است بیت هنوز اندکی شرک پوشیده هست ۞ که زیدم بیازرد و عمرم
بخست ۞ و اگر کسی با وی سلوک نماید و داند که از حق است به بنده نسبت ندهد اگر چنین
فهم و حال ندارد در توحید کاذب است که التوحید اسقاط الاضافات این مسئله
دقیق است حضرت والد ما قدس سره میفرمودند که علم و فهمید توحید بس مشکل است مدتی
باید که بصحبت استاد کامل و محقق گذراند غرض در سلوک بی پیر و استاد گذاره نیست
بیت صحبت مردان اگر یکساعت است ۞ بهتر از صد خلوت و صد طاعت است ۞ پیر را
بگزین که بی پیر این سفر ۞ هست بس پر آفت و خوف و خطر ۞ پیر باید راه را تنها مرو ۞
از سر عمیان درین صحرا مرو ۞ پیر بالا بد براه آمد ترا ۞ در همه کاری پناه آمد ترا ۞ درین

نه پیران اند و نه مریدان شخصی از حضرت جنید قدس سره درخواست مریدی کرد گفت اگر پیر
خواهی نیز نیستم مرید ناپیداست هرگاه که در انوقت مرید صادق نایاب بود پس درین وقت
معلوم و چون درین زمانه مرید رسمی کمیابست پس مرید حقیقی کجا و همچنان حال پیران است
در اوصاف پیران و مریدان کتابی نوشته ام مسمی بشرائط الوسائط شاید جزوی از آن
نزد برخوردار علی حسین باشد باید دید غرض درینباب چگویم که بر کله خود نمی زیبد من هم از
بدنام کننده نکونامی چندم دیگر چه گویم و چه نویسم خدا شما را هدایت دهد مرشد خود را یاد
کنید متوجه بروحانیت شوید انشاء الله تعالی فیضیاب خواهید شد بالفعل همین قدر برای
نجات کافیست که از عبادت مالی که زکوة و صدقه است قاصر نباشید و از عبادت بدنی
که صوم و صلوة فرائض و نوافل است قاصر نشوید و همیشه خود را عاصی و گنهگار پنداشته باشید
و بروقت فرصت بذکر و فکر گذرانید من طلب وجدّ وجدَ خدا اگر شما را طلب صحیح
داده است نه بجای خواهند برد و محروم ازین دولت نخواهند ماند بسا سخن است که تعلق از
مشافهه دارد مقلدم نه محقق انچه از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستم مگر بدولت
صحبت آنحضرت این قدر علم دارم که در نیک و بد امتیاز میتوانم کرد زیاده ازین چه نویسم
حق تعالی ما را و شما را و جمیع برادران مسلمانان را هدایت دهد و عاقبت بخیر کناد انچه
استفسار از تاریخ وفات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بهیکه و شیخ
عبد الکریم قدس سرهما کرده اند و برای عرس و فاتحه این حضرات میخواهند که پنجاه روپیه
سالیانه مقرر کرده اجرای آن از دست فقیر و فقیرزادگان سازند صورتش اینست فقیر
متحمل این بار نتواند شد امانت داری مشکل و از همین جهت هر دو دیگ که وقف غربا
کرده نزد فقیر فرستاده بودند آنرا حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بخانه خود نداشتم

که خالی از تکلف نیست اما درینباب بخاطر شما انکار نمیتوانم کرد که امر سهل ست بروز عرس فاتحه
بر شیرینی خواه بر طعام هرچه مناسب وقت خواهد بود کرده تقسیم کرده خواهد شد که همین معنی
موجب ناموری شما و یادگاری بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک پهلو تهی کرده
شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بهیکه قدس سره هشتم ذیقعده و تاریخ وفات حضرت
شیخ عبد الکریم سوم ربیع الاول ست بالفعل در فکر کتب حالات حضرت مخدوم ام
از شما همین فرمایش دارم که کتاب زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبد الرشید ملتانی و تذکرهٔ
حمیدی مصنفهٔ آقا حمید الدین بدخشانی و نتایج عظمی مصنفهٔ محمد اعظم خان مخاطب بکوکلتاش
خان را تلاش باید کرد و کتاب ملهمات و شرح عوالم جنیدی را که از امیر ابراهیم ست صد شمات
نیز باقی خیریت ست مکتوب ششم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب تحف
فقرا عزیز از جان جامع محاسن انسان سلمکم عاشق علیخان بهادر از فقیر هیچ در هیچ تراب علی
بعد از سلام و دعاهای خیر و اشتیاق دلی مطالعه فرمایند محبت نامهٔ ایشان بعد مدت
دراز در جواب خط فقیر که بدست برخوردار علی حسین نوشته بودم رسیده بوضوح حالات
گزیده بدریافت خیریت ایشان شکر کرده شد کتابیکه فرستاده بودند بخوبی نوشته اند
جزاک الله خدا شما را علم تواریخ و فهم نیک عطا کرده ست قابل صاد کردنست آنچه
از تغیر مزاج بطرف درویشی و تصوف درین پیرانه سالی نوشته اند الحمد لله علی ذلک
خدا شما را دولت دنیا هم داده ست دولت دین هم نصیب کناد و این کار
دولتست کنون تا کرا دهند نیک نهادی و خوبی ایشان جبلی بود که درین مقدور
با کسی بدی نکردند با همه بسلوک پیش آمدند اینچنین درین زمانه کمیاب میباشد خدا در
عمر شما برکت دهد چه گویم دل مشتاق ملاقات میباشد باید دید که در زندگی باز نقد رست

یا نہ اگر ملاقات جسمانی شود انچہ از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگوش شما هم برسانم
اگرچہ ازین کلمات مرا شرم می آید کہ خود فضیحت و بدیگران نصیحت چہ مناسب مگر
نقل کلام بزرگان را مضائقہ نمیدانم مجملاً اینست کہ امروز کاری باید کرد کہ فردا
بکار آید هر قدر از خود شود با حفظ شریعت دریا و حقیقت باید گذرانید شغل سهل مینو
پاس انفاس را ورزش باید داشت کہ در دم برونی لفظ الله و در دم اندرونی
لفظ هو لحاظ باید داشت و باید دانست کہ حق اندرون و برون من ست چنانچہ حضرت
شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرمایند ؎ کن بدینگونہ تصور
دمبدم ❊ من نیم یار ست از سر تا قدم ❊ اینقدر کافیست و بظاهر نماز و روزه و
زکوة و دیگر کار نیک مصروف باید ماند کہ خدا شما را معاش داده ست نیکوئی معاد هم
نصیب کند مثل شما در برادری ما کدام نصیبہ ور ست کہ بظاهر چندین فراغت باشد
و باطن چنین صفائی دارد حال ما کہ لباس فقر میدارم بدتر از دنیا داران ست کہ هنوز
از بند محبت زن و فرزند رهائی نشده ست و همیشہ بفکر ایشان میگذرد ؎ شب
چو عقد نماز بر بندم ❊ چہ خورد بامداد فرزندم ❊ در حق من هم دعا باید کرد کہ مثل شما صوفی
شوم هم اقتضای وقت ست کہ شرفا ذلیل شوند از صفات رذیلہ خود و اراذل شریف
شوند از صفات حمیدهٔ خود بهر حال شکر ست مرا خدا با ایمان بردارد و انچہ در باب
تلاش کتب نوشتہ ام ازان غافل نباید شد خصوصاً سہ کتاب ایکی تذکره حمیدی را
کہ از ملا حمید الدین بدخشانی ست درین کتاب حال اسلاف حضرت مخدوم مرقوم ست
و مولانا حمید الدین از شاگردان رشید قاری عبد المجید جد حضرت مخدوم بوده است
دوم زاد الآخرت مصنفهٔ مولانا عبد الرشید ملتانی کہ خلیفهٔ رشید حضرت مخدوم بود

و بموجب حکم پیر خود و پیرزادهٔ خود تالیف کرده است دران حال تمام مرقوم است فقط مقدمهٔ
آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام ازدهلی اگر کسی آشنای شما آنجا باشد
تلاش تمام کتاب نماید سوم کتاب نتایج عظمی مصنفهٔ اعظم خان بن شمس الدین خان
کوکا درحال پدر خود و پیر پدر خود نوشته است و نیز مثنوی شمس الدین خان کوکا و مکاتیب
وی که بیاران طریقت خود نوشته است اگر بهم رسد غنیمت است که دران اکثر حالات
مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهم رسد زیاده خیریت است مکتوب
نا ۶ هفتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا مقبول حق اجل الاخوان
امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر هیچمدان تراب علی بعد از سلام و اشتیاق
تمام مطالعه فرمایند مکرر محبت نامجات درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی
آن برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه سلامت دارد شرح کتاب غبطة الاتقان
بتوسط سبحان علی خان صاحب از دست قاضی محفوظ علی خان رسید بمطالعه درآمد
سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام خدا اولاد آن حضرت را اگر شمهٔ از آن کرامت
فرماید بی تکلف به انا الحق دم زنند هر چند نسخه غلط است مگر مضمونها آتی نمی ماند رسالهٔ
دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی است اگر نقل آن ارسال نمایند بهتر است که بسیار
مشتاقم بدولت آن ادراین کتابها دیده میشوند و تحفه لباده و غیره رسید خانه آباد
خدا شمار لخلعتهای فاخرهٔ این جهان و آن جهان نصیب سازد و موافق حوصله و لیاقت
خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گزی پوشیده ام که من هنی رسید
فراخور حال خود لباس باید خصوصا لباس پشمینه زیاده تکلف مید که کرم میخورد
چنانچه هنوز که ایام برشکال نبود کرم خورد این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و

اخلاص جو د فرستاده اند شکران تا کجا نویسم ـه از دست گدای بینوا ناید هیچ
جز آنکه بصدق دل دعای بکند؛ خدا در عمر شما ترقی دهد درینوقت بسیار غنیمت اند
ازوقتیکه مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام کمال اشتیاق پیدا شده است افسوس
نه من آنجا میتوانم رسید نه شما اینجا کاش درینعرصه اگر اتفاق کانپور افتد بتخصیص
برای ملاقات آن برادر آنجا آمده محظوظ شوم و دلها خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب
قبله الکنون ما و شما باقی ایم ملاقات یکدیگر غنیمت است نقل مقدمه کتاب زاد الآخرت
مصنفه مولانا عبد الرشید و چهار مکتوب شمس الدین خان لکها نزد برخوردار امیر حسن خان
فرستاده ام که پیش آن برادر روانه سازد شما هم تقید باید کرد تا زود برسد از مطالعه
آن حال جد خود خواهند دریافت که چه مرتبه بودند در عهد شان کسی از مشائخ روزگار چنین
نبود بهر حال تلاش چند کتب ضروریست یکی شرح لمعات مصنفه سید عبد الرزاق که
جد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم جنیدی که امیر ابراهیم نوشته اند و
دیگر منهج تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم قدس سره
باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش مانند غالب که بهم رسد
برادر من آنچه منظور خاطر خود نوشته بودند که برخوردار امیر حسن خان پیش خود می طلبم
اگر باید همه کار خود باو سپرده فارغ شوم و در کانپور آمده بنشینم بهتر است خدا او را
این فهم دهد که تابعدار شما شود که برای او در دین و دنیا رضامندی شما مفید است
غالب که در ایام سرما قصد آنطرف کند که یکبار بعقیده نوشته بود که بعد برشکال اراده [illegible]
دارم خدا راست آرد و ما را اشتیاق ملاقات شما بسیار است چه کنم آنجا رسیدن
نمیتوانم اگر اتفاق شما بکانپور شود و زنده باشم ضرور برای دیدن ایشان بیایم که صحبت

شما بیقرار رسید از دو خطوط شما نگاه رسیدارم و گاه گاه می بینیم که المکتوب نصف الملاقات
درینوقت شما یاد می آیند خدا شما را عمر دراز بخشد المماری تحفه رسید والا کی بنور معرفت شیخ
امید علی در ایام تعطیل بکاکوری رسید هشت روپیه صرف کهاری باربرداری آن شد
برادر امید علی هرگز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه دستیاب
فقیر شد والا کی میسر می آمد برخوردار ضامن علی گفته بود که در جهیز المماری ها بیکار نزد
من نهاده اند بمعرفت ماموں صاحب میتوانند رسید لهذا بآن برادر نوشته بودم چون
آن برادر خود تیار کرده فرستادند خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیرزادگان را برای
نگهداشت کتب شوق بود والا چنین چیز گران قیمت را از کسی فرمایش نمیکردم الحمد لله
که مطلب برآمد و کتاب کشف المتواری برای ایشان مینویسم انشاء الله تعالی
تمام میشود بعده بدست معتبری خواه همراه قاضی وحید الدین خان روانه آنجا خواهم کرد
و اهلبیت خود را درود و کلمه تعلیم باید کرد و پاس انفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق
کرده باشد خصوصا برای آخر وقت زیاده مفید است که آخر خاتمه بهمین انفاس است و وقتیکه
الله گوید بدل اندیشد که در ظاهر من الله است و وقتیکه هو گوید بداند که در باطن من همانست
پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشد و شجره پیران اگر یاد نباشد اجمالا فاتحه
بنام پیران قادریه خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند و تا وقتیکه زنده باشد بخوشی
گذارد و تابعداری شما کرده باشد زیاده تا کجا نویسم والسلام فقط جواب سوالات
دارا شکوه که نواب باقر علی خان ابن سید زین العابدین خان مرحوم در ابتدای حال که
از آن عرصه سی و چهار سال گذشته باشد بمعرفت سید مظهر علیخان از فقیر سائل شدند که
تو هم بنویس لاچار بجواب سوالات ایشان حسب علم و فهم خود چیزی نوشته شد چونکه

بسم الله الرحمن الرحیم بنویسیم لهذا می نویسیم مناسب بود هم اینجا آن اندراج است فوائد بر مشتمل

سوال اول چیست اندرین راه بدایت کار و نهایت کار جواب آن بدو وجه
است یکی آنکه بدایت این کار طلب و ارادتست و نهایت آن وصول و معرفت دوم
آنکه بدایت این کار توحید افعالیست که عبارت از اسقاط جمیع نسبت و اضافاتست
حتی که نسبت وجود خود بخود و نهایت این کار توحید ذاتیست که عبارت از ارتفاع
غیرست در شهود که اینجا جز حق نبود و الفقر اذا تم هو الله اشاره بدوست سوال
دوم چیست معنی قول سید الطائفه جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی
البدایة جواب آن اینست که نهایت عبارت از بقا بالله است که درانوقت سالک
از جمیع صفات بشری خود برآمده بصفات ربی متصف میشود و حدیث بی یسمع
و بی یبصر و بی یبطش الی آخره و آیت وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ
رَمَىٰ ایمای ست بدو و انوقت صفات سالک که در وقت فنا فی الله محو شده بود باز عود
می نماید لیکن برنگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد سوال سوم ترقی انتهایت
بود یا نه جواب اینست که سالک تا که بمرتبهٔ فنای کامل نمیرسد خواه او را شهود وحدت در
کثرت بود خواه شهود کثرت در وحدت در هر آن او را ترقی ست و تجلی كُلَّ يَوْمٍ هُوَ
فِي شَأْنٍ ذوقها و ترقیها می یابد و چون بمرتبهٔ فنای کامل و مرتبهٔ ذات میرسد که آنجا شاهد
و مشهود و شهود هیچ نیست آنجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها مبنی از اثنینیت
است جامی فرماید رباعی آنرا که فنا شیوه و فقر آئین ست ٭ نی کشف و یقین نه معرفت
نی دین ست ٭ رفت او زمیان همین خدا ماند خدا ٭ الفقر اذا تم هو الله این ست ٭
و قول جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت

یقینا اشارتی بدوست بدو سوال چهارم ظلوما جهولا در مذمت انسانست
یا در مدح وی جواب اینست که باعتبار علمای ظاهر مذمت ست که امانتی که سموات و
ارض متحمل آن نشدند انسان متحمل آن شد پس بر نفس خود ظلم کرده که چنین بار اختیار نمود
پس ظلوم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل ست پس جهول شد و باعتبار علمای
باطن در مدح انسان ست زیرا که انسان مظهر اتم و جامع صفات متضاده ست و مراد
از امانت همین جامعیت او بود از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات طبعی دارند یا صفات ملکی
و انسان جامع میان این هر دو صفاتست که یکی از آن مقتضی چیزی بود و دیگر مقتضی
خلاف آن چیز پس وقتیکه مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت را گذاشت و بصفت
ملکی متصف نشد ظلوم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اماره خود که بر مقتضای آن نرفت
و این را طریقت گویند چون از صفات ملکی هم ترقی نمود و ترک صفات خود را گذاشت
که حجاب ظلمانی و نورانی بود و برنگ صفات حق شد جهول گردید یعنی بسیار جاهل از
ماسوای حق پس این هر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال مدح انسان
است سوال پنجم نماز بیخطره کی گردد جواب اینست وقتیکه غیر بالکلیه از ساحت دل
طالب محو شود و در مشاهده حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین
علیه السلام منقول ست که ماری در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشد و حدیث
ارحنا یا بلال اشارت بدوست و سردار خطره در نماز خطره ایست که مزاحم حضور شود
چون خطره را نیز عین حق بیند نماز بی خطره گردد سوال ششم هرگاه معدوم شدن
موجود محال باشد پس اشیا را معدوم چون توان گفت جواب آنست که اشیا
از راه حقیقت هرگز معدوم نیست بجهت بودن اینها از معلومات الهی چنانچه عارفی گوید

؎ آنکه گویند فنا هست غلط می گویند ؛ نا خدا هست درین معرکه ما هم هستیم ؛ و بنظر
ظاهر که عدم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه خلع تعینی ست و لبس تعینی دیگر که محسوس
نمی شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده که عالم بوی از وجود نشنیده
پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بینا دل قلندر جونپوری
ست که گویند چون عبد الله شطار بملاقات آنحضرت در جونپور رسیدند سوال کردند که
عالم حادث ست یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعرصهٔ وجود نیامده تا
بحدوث و قدم چه رسد انتهی سوال هفتم طالب فانی گردد یا مطلوب جواب که میتوان
گفت که طالب فانی میشود در مطلوب خود و آن در وقت فنا فی الله باشد و مطلوب هم
فانی میشود در طالب خود یعنی مستتر میگردد درو چنانکه قول بزرگی که ؎ علم حق در علم
صوفی گم شود ؛ این سخن کی باور مردم شود ؛ اشارت بدوست و نیز این قول که ؎
در پرده نهان باشم و بی پرده عیان ؛ اشارتست بدو و میتوان گفت که نه طالب
فانی میشود و نه مطلوب بلکه وهم دوئی از میان برخیزد و خود را لتعین لاتعین بیند و الآن
کما کان اشارت بدوست سوال هشتم طالب را بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه
جواب آنست که طالب را بعد موت که عبارت از فنا فی الله هست هرگز وصل ممکن نیست
زیرا که وصل مقتضی اثنینیت ست و فنا رافع آن ؎ معشوق و عشق و عاشق هر سه
یکیست اینجا ؛ چون وصل درنگنجد هجران چه کار دارد ؛ و اگر موت عبارت از فنای جسد
عنصریست البته وصل بود زیرا که موانع وصل اینوقت بالکلیه مرتفع باشند الموت
جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارتست بدو و نزد حضرت شیخ محی الدین ابن
العربی ترقی در نشاء اخروی هم هست سوال نهم تفرقه در درد و عشق چیست جواب

آنست که تفرقه عبارتست از تعلق باسوی ست و درد عبارتست از رنجی ست که در فراق
محبوب پیوست دهد و عشق غلبهٔ محبت را گویند و اینها همه در وقت نایافت باشند و
در وقت یافت نایاب گردند سوال دهم انبیای سابق را معرفت بود یا نه
جواب آنست که معرفت نزد این قوم عبارتست از شناختن ذات و صفات
الهی ست در صور تفاصیل احوال و حوادث در اول وهله و این کمال انسانست و انبیا
که اکمل افراد انسان اند چگونه بمعرفت باشند لیکن در معرفت ایشان باهم متفاوت
باشند چنانکه الله تعالی گفت تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ و از
آیت که در قصهٔ حضرت موسیٰ ست اِنَّ مَعِيَ رَبِّيْ و در قصهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا نیز تفاوت بیان کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
جامع تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که رو بیک سمت داشت و
این هم کمال معرفت بود از جناب قدوة العارفین حضرت والد خود شنیدم که شهود
ذات انبیای سابق را کم بود بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که شهود ذات آنجناب
را بیشتر بود سوال یازدهم العلم حجاب الله الاکبر کدام علم ست جواب آن بدو وجه است
یکی بحسب ظاهر و آن علمی ست که وسیلهٔ اکتساب دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولی
بود چنانچه از همین علم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره ارشاد می فرمایند ؎ علم رسمی
رهزن هر سالک ست ؛ دوم علمی که حجاب ست نزد عارفان علم هستی خود است
که خود را غیر داند سوال دوازدهم تصور را اعتبار بود یا نه جواب آنست که اگر
تصور عبارت از خیال ست البته اعتبار دارد زیرا که غیریت را که وهم و خیال است
جز بخیال رفع نتوان کرد خواجه خرد میفرماید که درویشی رفیع المرتبه می فرمود که در

تصحیح خیال است الحق خوب فرمودانتهی و تصور باین معنی را اگر اعتباری می‌گوید
چرا انکار می‌آمد و اگر تصور عبارت از صورت مرشد است که آنرا نزد این طایفه برزخ
گویند نیز اعتباری دارد از آنکه طریق وصول الی الله را جزو سوم برزخ است و باقی
ذکر و مراقبه است و اگر از تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از
اعتبارات او چه موجود ذهنی و خارجی همه اوست و این تصور از موجودات ذهنی است

سوال سیزدهم بنام آنکه او نامی ندارد * بهر نامی که خوانی سر برارد جواب
آنست که ذات را در مرتبهٔ اطلاق هیچ اسم نیست از همه نسبت و اضافات معرا است
و در مرتبهٔ تنزلات همه عالم مظهر اسماء و صفات اوست جز او موجود نیست سوال
چهاردهم اگر میگوییم که من هیچم یار میرنجد که هر گاه که من در توام تو خود را هیچ
میگویی و اگر من میگوییم شریعت میگوید که آداب کجا رفت جواب آنست رنجش یار
از آنست که خود را بجمیع وجوه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی فرق نمیکند و اگر خود را
موجود و مستقل نگوید هیچ نسبت زیور بطلا مثلا و احکام شریعت را بر مراتب وجود
و اعتبار و تعین فرود آرد بنهجی که حق را حق و عالم را عالم داند و احکام هر یک بر
دیگری حمل ننماید هیچ خلاف ادب شریعت نیست ؎ از درون شو آشنا و از
برون بیگانه وش * اینچنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان * جامی گوید
؎ هر مرتبه از وجود حکمی دارد * گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

خاتمهٔ کتاب

الحمد لله ثم الحمد لله که بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۵۷ یکهزار و دو صد و
پنجاه و هفت هجری کتاب مطالب رشیدی بخوبی سرانجام پذیرفت و چنانچه مرکوز